

هزار واژه

داریوش همایون

پیشگفتار

نوشتن ستون منظمی برای کیهان لندن (دو هفته یکبار) که از سه سالی پیش آغاز شد با شرطی از دو سو همراه بود — اینکه اندازه آن مقالات در حدود هزار واژه باشد. نوشتن ستون column با دو محدودیت — یکی آنکه اشاره رفت — همراه است. محدودیت دوم بسته بودن به رویدادهای روز است، برخلاف رساله essay که می‌تواند از هردو دیوار بگذرد.

تنش همیشگی میان محدودیت‌های ستون و بی‌آرامی اندیشه را به آسانی نمی‌توان برطرف کرد. من، به گرایش طبیعی، تنها چاره را در فشرده کردن هرچه بیشتر نوشته و موضوع یافته‌ام که هیچ معلوم نیست بهترین بوده باشد. تنها امیدوارم که خوانندگان دنباله آنچه را که در نوشته پوشیده است بگیرند. اما محدودیت دوم ستون (بستگی به رویداد روز) چاره ناپذیر است، مگر آنکه رویدادها را نه به عنوان اصل موضوع بلکه بهانه‌ای برای پرداختن به پایه‌ها و ریشه‌ها سازیم که در بیشتر ستون‌ها شده است. در این ”گلچین“ (که هیچ نمی‌باید به معنای لفظی آن گرفته شود و گلی درمیان نبوده است) و مقالات تا پایان ۲۰۰۶ را دربر می‌گیرد آنها که تاب همین چند ساله را نیز نیاورده‌اند به کناری گذاشته شده‌اند. آنچه مانده است اشاره به رویدادهای روز بهانه‌ای برای پرداختن به گرفتاری‌های درازمدت سیاسی و فرهنگی ماست که بدبختانه کهنه نشدنی است — هنوز چنین است. چنانکه در جای دیگری نیز گفته‌ام ما کوتاه‌مدت و درازمدت نداریم.

شرط هزار واژه مانند بسا شرط‌های عملی دیگر طبعاً همواره رعایت‌پذیر نبوده است و من بارها از آن درگذشته‌ام. اما انتشار ”گلچین“ نوشته‌های بلندتر سال‌های گذشته را به زمان دیگری می‌گذارم؛ همچنانکه دنباله ستون‌های کیهان را تا آنجا که روزگار بگذارد.

گردآوری و انتشار این "گلچین" را مرهون تلاش صمیمانه و سختگیرانه آقای علی کشگر هستم که درکنار خانم فرخنده مدرس "تلاش" را در صورت‌های نوشتاری و الکترونیک خود به چنین پایگاه درخوری رسانده‌اند و حقی فزاینده بر نوشته‌های من دارند.

۵.د

لوس آنجلس، مه ۲۰۰۷

جنبشی که با تعریف دوباره آغاز شد

نگریستن به پشت سر، اگر برای خیالپردازی نباشد، سازنده است. جنبشی که نام مشروطه نوین گرفته است گذشته‌ای دارد، بیش از بیست سال، که می‌توان به آن برگشت و نگاهی از درون به آن انداخت — این جنبش چگونه پا گرفت؟ نگاه به آن گذشته و فرایندی که با طرح کردن پرسش‌ها و بدیهی نگرفتن بدیهیات و تردید کردن در امور مسلم و گاه "مقدس" آغاز شد، این دعوی را استوارتر می‌کند که مشروطه خواهی نوین در سیاست و جهان‌بینی ایرانی جای مطمئنی دارد؛ جنبشی است که می‌باید آن را جدی گرفت. این نگاه از درون، داستان سلوکی است که پایان یافتنی نیست، و گاهگاه می‌باید به آن بازگشت. بازنگریستن با خودش اصلاح و بهبود می‌آورد. باید دید آنچه زمانی خوب می‌نمود، آزمایش زمان را تاب آورده است؟

سه دهه‌ای پیش زمانه‌ای به پایان رسید. ایرانی در هر جا بود با جهان دیگری روبرو شد. ادامه گذشته ناممکن، و ضرورت باز سازی همه چیز آشکار گردید. امروز بیشتر ما این حقیقت بدیهی را می‌پذیریم، ولی در آن زمان نه حقیقت بود نه بدیهی. حقیقت و بدیهی در آن زمان ادامه گذشته بود؛ چنان رفتار کردن که گوئی در رویا یا کابوس کوتاهی هستند که بیداری خواهد آورد. فرایند باز تعریف کردن بایست از همانجا سر می‌گرفت و از همانجا نیز سرگرفت. موقعیت تازه پس از انقلاب و پیروزی اسلامیان چه بود، آیا کمانکی (پرانتر) بود که بسته می‌شد یا داسی بود که از زندگی‌ها و رابطه‌ها و نگرش‌ها می‌گذشت و هیچ چیز را چنانکه می‌بود نمی‌گذاشت؟ از همانجا بود که تعریف کردن و باز تعریف کردن لازم آمد. می‌بایست انقلاب و حکومت اسلامی را در معنی درستش دریافت؛ و این نمی‌شد مگر آنکه به دوران پیش از انقلاب — از سال انقلاب تا هر چه در گذشته بدان ربط می‌یافت، در سیاست و فرهنگ ایران — نگاه تازه‌ای انداخته شود. جهان پس از آن انقلاب شیوه تفکر تازه‌ای

می‌طلبید. پس از چنان زیر و زبر شدنی دیگر نمی‌شد در همان فضاها زیست که انقلاب را ممکن گردانیده بود.

دشوارترین بخش این بازاندیشی، تعریف آن فضاها بود. هیچ‌کس حاضر نبود فضای خودش را در شمار فضاهائی بیاورد که انقلاب را ممکن گردانیده بود. همه سودی پاگیر داشتند که با توجیه خود، انقلاب را در ساده‌ترین فرمول‌ها — فرمول‌هایی که دوست را پاک و دشمن را محکوم می‌کرد — توضیح دهند. فضای گذشته آنها نیازی به بازنگری نمی‌داشت. ولی چنان انقلابی‌کشورگیر را که در گرماگرمش آنهمه هوادار و مدعی هواداری می‌داشت نمی‌شد تنها به یک فرد، یک گروه، یک رویداد، یک عامل فروکاست. ناچار بایست عوامل گوناگون و دست درکاران فراوانی بوده باشند. انقلاب در ایران روی داده بود که در کشورهای جهان سومی و رو به توسعه کمتر مانندی می‌داشت. فرمول‌های ساده شده در خدمت گروه‌های معین نمی‌توانست روشن کند که چرا آنها به یک تندباد به هوا رفت و چرا مردمی که وضع‌شان از همیشه خودشان و از بیشتر همگنان‌شان در کشورهای روبه توسعه بهتر شده بود چنان بلائی بر سر خود آوردند.

پیکار برضد جمهوری اسلامی با آنکه وظیفه‌ای بود که نیاز چندان به استدلال نداشت، بی‌یافتن پاسخ پرسش‌های دشوار، بی‌معنی می‌نمود. مشکل، پس از آن بود. جمهوری اسلامی برود که چه بیاید؛ چه چیز در جمهوری اسلامی بود که بایست بر می‌افتاد، و جمهوری اسلامی و دشمنانش چه همانندی‌هایی می‌داشتند؟ از آن گذشته برافکندن رژیمی که در میان چنان شور و پرستش عمومی به قدرت رسیده بود و به تندی جایش را محکم می‌کرد کار یک روز و دو روز نمی‌بود (بویژه که جنگ هم افزوده شده بود). می‌بایست برای یک کارزار دراز و دشوار و پر از ناکامی آمادگی یافت. در چنان کارزاری شور و خوشبینی نخستین سال‌ها پایدار نمی‌ماند که نماند؛ و پیوسته از عمل دم زدن، جلو مهم‌ترین کاری را که جامعه تبعیدی از آن می‌آمد می‌گرفت. در فرصتی که بر این جامعه تحمیل کرده بودند می‌شد پایه‌های استوار جنبشی را گذاشت که به دردشناسی جامعه پردازد؛ مسائل بنیادی را که نمی‌گذاشت این مردم از تیرگی و ابتذال و بیدانسی و جمود سده‌های دراز بدرآیند باز کند؛ آینده‌ای را که شایسته ملتی با جایگاه تاریخی، استراتژیک، فرهنگی، و اقتصادی ایران است بشناسد و رو به آن بتازد. زمان، زمان سیاست‌ورزی و رقابت برسر قدرت نمی‌بود — هنوزهم نیست — می‌بایست از ریشه دست به کار شد. در پیرامون، تقریباً همه یا درگیر گذشته بودند یا در سودای خام تجدید آن. می‌بایست از تقریباً همه، فاصله گرفته می‌شد؛ می‌بایست جرئت متفاوت بودن و تنها ماندن یافت.

درچنان فضای بیماری که سیاستش به پدرکشتگی و جنگ صلیبی و کیش شخصیت و عواطف ایلیاتی — همه عوارض پیش از مدرنیته — فرو غلتیده بود؛ و انرژی‌اش را از

حقمنداری self-righteousness (بیرون راندن مخالف، حتا ناموافق، از انسانیت؛ روحیه همه یا هیچ، حقیقت تردید ناپذیر) می‌گرفت، تنها ماندن نیز آسان نمی‌بود. اگر کسی به بیحرکتی نمی‌افتاد و لب از لب می‌گشود خشم مقدس مبارزان خستگی‌ناپذیر محفل‌های پراکنده را از چهار گوشه جهان بر می‌انگیخت. بازار مبارزه (دشنام و اتهام) بهر کمترین اشاره‌اش گرم می‌شد تا باز در محفل‌های پراکنده در چهار گوشه جهان فروکش کند. یک نگاه از نزدیک‌تر می‌توانست نگرنده برکنار را از بیهودگی سرتاسر آن موقعیت آگاه سازد. آنهمه مبارزات و جوش و خروش‌ها در واقع توفان‌هایی در فوجان چای می‌بودند؛ اصلا همه در فوجان‌های چایی دست و پا می‌زدند که خودشان برای خود ساخته بودند. از هزاران کیلومتر فاصله، در حالی که هیچ به دست نداشتند، در آن خرده جهان ساخته شده از نامرادی، سرشان را با هم گرم می‌کردند. پیش از آنان فرانسویان پایان سده هژدهم و روس‌های آغاز سده بیستم، سرنوشت اجتماعات تبعیدی را به نمایش گذاشته بودند. اگر کسی در اجتماع تبعیدی بزرگ ایرانی در پایان سده بیستم نمی‌خواست در رویاپروزی و سترونی اندیشگی و خودپیرانگری سیاسی، تجربه ناشاد و ترحم‌انگیز آنها را تکرار کند بهتر از آن نمی‌بود که اگرچه به بهای تنها ماندن، از جهان تبعیدیان بیرون رود.

با آنکه نه ایرانیان تبعیدی، اشراف فرانسه و روسیه بودند و نه جمهوری اسلامی در بینوایی همه‌گیرش با انقلابهای دورانساز فرانسه و روس قابل مقایسه بود، منظره سیاسی در بیرون ایران از بنیاد با فضاهای آن تبعیدیان تفاوتی نداشت؛ ایرانیان تبعیدی نیز مانند پیشینیان خود بیش از دشمن مشترک به خود مشغول بودند. تکان سخت خشونت‌باری که تبعیدیان را از دیار خود می‌راند و زندگی‌هاشان را بهم می‌ریزد آنان را پر از خشم و کینه می‌کند. این خشم و کینه طبعا متوجه جاهای آسانتر و نزدیکتر می‌شود. دشمن در اوج پیروزی است و با همه خوش خیالی‌های مراحل نخستین، کار چندانی با آن نمی‌توان کرد. تبعیدیان پرجوش و خروش بهر در می‌زنند و در هرجا به تبعیدیان دیگر با دیدگاه‌ها و موقعیت‌های دیگر برمی‌خورند و به نظرشان می‌رسد که سرچشمه ناکامی‌هاشان همان تبعیدیان دیگرند. بویژه در انقلاب‌ها و فتنه‌هایی که "هرکس از گوشه‌ای فرا می‌روند" بسیاری از انقلابیان نیز دیر یا زود به به تبعیدیان آماج انقلاب می‌پیوندند. دشمنان دیروز، خود را در صفی ناخواسته همراه می‌بینند (آن قدر ناخواسته که بسیاری از مخالفان پیشین را به همکاری و دست‌کم پذیرفتن رژیم انقلابی می‌راند). آشفته‌گی بر آشفته‌گی می‌افزاید. مبارزان، مبارزه‌های پیشین را از سر می‌گیرند. باخت بزرگ ملی با خودش احساس گناه ملی می‌آورد. نیاز به تبریئه خود، که بی‌متهم کردن دیگری نمی‌شود، بجای تفکر و پژوهش می‌نشیند. اندک اندک چنان همه بهم می‌تازند که گناهکاران اصلی، بهره‌برندگان انقلاب، از یاد می‌روند. گناه انقلاب بیشتر به

گردن قربانیان گوناگونش می‌افتد. حتا آنها که پیش از انقلاب دستی در سیاست نداشته‌اند در فضای تبعید سیاست‌زده می‌شوند. ضربتی که فرود آمده بزرگتر از آن است که در پی یافتن دلائل بر نیابند. فرضیه‌ها و اظهار نظرها از هرسو سرازیر می‌شوند. هدف آنها کمتر روشنگری و رفتن به ژرفای رویدادی به پیچیدگی یک آشوب بزرگ ملی است و بیشتر به کار تخییر کردن و تسکین دادن، و جنگیدن می‌آید — حربه‌هایی برای کوبیدن هر که در برابر باشد.

جامعه‌هایی که در آنها آشوب‌هایی مانند انقلاب‌های بزرگ تاریخی روی می‌دهد نمونه‌های آزادمنشی و خردمندی سیاسی نیستند. انقلاب در جامعه‌ای که به بلوغ سیاسی و مدنی رسیده باشد روی نمی‌دهد. دانه انقلاب نیاز به زمینی دارد پوشیده از یکسونگری و ناآگاهی و بینوایی فرهنگ سیاسی. انقلاب بر جامعه‌هایی فرود می‌آید که سیاست‌شان بیشتر امری در قلمرو سرکوبگری و فریبکاری است و بوئی از هم‌رایی consensus، از رعایت کمترین‌های اصول نبرده است. سیاست در آن پدر و مادر ندارد، چنانکه در این ضرب‌المثل وحشتناک فارسی آمده است. کسانی که امواج انقلاب به کرانه‌های دیگرشان پرتاب می‌کند فراورده‌های چنان فرهنگ‌های سیاسی هستند. از آنها جز این نمی‌توان انتظار داشت که هرچه بتوانند بر همان عادت‌های ذهنی خود بروند؛ همچنان کار سیاسی و اندیشیدن درباره سیاست را با سیاست‌زدگی، با سیاستی که نه پدر و مادر دارد، نه نیاز به مطالعه و آگاهی، و نه حتا از غریزه بقا و شناخت سود شخصی روشن‌رایانه enlightened (به معنی فراتر از نوک بینی را دیدن) برخوردار است، اشتباه بگیرند. این انقلابیان با انقلاب و رژیم انقلابی دشمن‌اند (بسیاری از آنان تا مرز نامربوط گوئی می‌کوشند میان این دو تفاوت بگذارند) ولی افسون‌زده آن می‌شوند. انقلابیان پیروزمند، آنان را دانسته و ندانسته به تقلید خود وامی‌دارند — که بزرگترین ستایش‌هاست. تبعیدیان اصلاح نشده که "نه چیزی را فراموش کرده‌اند نه فرا گرفته‌اند" آنچه را که از بی‌مدارائی و یکسونگری، از سیاه و سپید دیدن همه کس و همه چیز، از دشمنی خونخواهانه تا هواداری پرستشگرانه کم دارند از انقلاب می‌گیرند، از انقلابی که قدرت آن دل‌هاشان را لرزنده است و ستایشی نهانی در ذهن‌هاشان نشانده است.

نباید فراموش کرد که اگر طبقه سیاسی در کشوری دچار چنین کاستی‌ها نباشد و جامعه در واقع استعداد انقلابی بهم نرسانده باشد اصلاً نیازی به برهم زدن همه چیز نخواهد یافت. اگر بتوان کشاکش سیاسی یا برخورد منافع را در یک چهارچوب اصولی و اخلاقی کمترینه انجام داد و همه حق را از آن خود ندانست و همه چیز را برای خود نخواست و هر مخالف یا هم‌اورد و رقیبی را دشمن نشمرد، سهل است از انسانیت بیرون نکرد، و هر رفتاری را با او روا ندانست، آنگاه استعداد انقلابی در جامعه بهم نمی‌رسد و دگرگونی، که گوهر هستی است و دیر یا زود در هر جا روی می‌دهد، تدریجی و همراه نظم خواهد بود. تنگی زندگی در تبعید، جماعت‌های سرخورده و نامراد frustrated تبعیدی را مردمانی می‌سازد بدخواه یکدیگر،

همواره نگران رفتار و گفتار دیگران، هم خرده‌گیر و بدگمان و هم سهل‌انگار و زودباور، که ناتوانی‌شان در پیکار با دشمن واقعی با توانائی‌شان در سنگ انداختن سر راه یکدیگر برابری می‌کند؛ بیشترشان از زندگی بیرون می‌روند و جز کوشش برای جلوگیری از دیگران دستاوردی نداشته‌اند. کسانی که دستشان از هر جا جز گریبان یکدیگر کوتاه شده همه درماندگی شخصی و ملی خود را بر سر یکدیگر می‌ریزند.

تنهاماندن در آن خرده جهان دلگیر و سترون لازم بود ولی آسان نبود و درگیری همه سویه می‌طلبید — با موافق و مخالف، با خودی و غیرخودی، و با جمهوری اسلامی که نشسته بود و شاخ و درخت را از بن می‌برید. هر که می‌خواست می‌توانست ببیند که دشمن در بیرون فنجان چای است. آن درخت بود که اهمیت داشت، نه خرده حساب‌های شخصی و سیاسی و تاریخی گروه‌هایی که خرده حساب‌ها را علت وجودی خود گردانیده بودند. در این تعبیر، موافق و مخالف معنی نمی‌داد. اگر می‌بایست از آن فنجان بیرون آمد و به درخت اندیشید، موافقان گاه همان اندازه گمراهی نشان می‌دادند که مخالفان، و مخالفان همان اندازه به بیرون آمدن از "گتو" هاشان نیار داشتند که موافقان. می‌بایست با همه روبرو شد و آینه زشت‌نما را در برابر همه چهره‌ها، پیش از همه چهره خود، گرفت. چنین نگرشی به تبعیدیان از هر رنگ، دشمنی را از میانه حذف می‌کرد. اگر مخالفی بود، حتا اگر رفتار دشمنانه می‌کرد، اساسا از همان مقوله می‌بود. او نیز بایست سرانجام بر بیهودگی موقعیت خویش آگاه می‌شد و به نیروهای آینده‌ساز، نه گذشته‌نگر می‌پیوست. ولی حتا با چنین دید بلند گشاده‌ای باز کسانی را می‌بایست در بیرون گذاشت. اینان "زمینهای شوره‌ای بودند که سعی و عمل در آنها ضایع می‌گردید."

در اینجا بود که اخلاق و کاراکتر در کار سیاسی جای بالاتر یافت. عامل تعیین کننده، باورهای کسان نبود. باورها را می‌شد پذیرفت، تعدیل کرد، تغییر داد، یا با آنها زیست. کاراکتر و طبیعت کسان بود که می‌توانست همه چیز را فاسد کند یا بهبود بخشد. بررسی انقلاب اسلامی، نقش عامل اخلاقی را در سرنوشت ملی روشن کرده بود. ضعف اخلاقی جامعه اجازه داده بود یک گروه بی‌آینده که هیچ چیز برای سده‌ای که در آن می‌زیست و برای کشوری که آن را چون غنیمت جنگی می‌خواست نداشت، بی‌هیچ ضرورت تاریخی و جامعه شناختی و اساسا به دلائل سیاسی، با کمترین تلاش پیروز شود. آن دلائل سیاسی، از آنجا برخاست که طرف‌های کشاکشی که به تندی به انقلاب تحول یافت آماده زیرپا گذاشتن همه چیز می‌بودند. همه چیز را زیرپا گذاشتن، سود شخصی را نیز دربر می‌گیرد و عموم دست درکاران و دنباله‌روان، و تقریبا همه دستگاه حکومتی، گاه مشتاقانه، سود شخصی خود را قربانی ملاحظات فرصت طلبانه کردند، یا در یک شکست روحی و اخلاقی محض به دشمن خود تسلیم شدند و از آن بدتر، پیوستند.

برای اندیشیدن درباره ایران، چه رسد که ساختن آینده آن، بهترین معیار در تعیین دوستان و موافقان و همراهان و هموردان، شناخت آنان به عنوان انسان می‌بود — به چه کسانی می‌باید پرداخت و چه کسانی را می‌باید به حال خود گذاشت — هرچه بگویند و هرچه از دست‌شان برآید. دهان به دهان شدن و حمله را با حمله پاسخ دادن، هم سطح شدن است. اگر قرار می‌بود سطح بالا برود — که یکی دیگر از جاهائی بود که می‌بایست آغاز کرد — درافتادن با هرکسی زینده نمی‌بود. انسان در دو جا با دیگری برابر می‌شود، تفاوت دو طرف هر اندازه باشد: درعشق و در دست به گریبان شدن. برابر شدن با آنچه شایسته برابری نیست مخرج مشترک اجتماعی را به پائین‌ترین می‌کشاند. جامعه ایرانی با پائین‌ترین مخرج مشترک‌ها سروکار داشت و هنوز به مقدار زیاد دارد. می‌بایست جامعه را بالا برد و ناچار خود نمی‌بایست به پستی افتاد. از اینجا یک الگوی رفتاری برآمد که به ادب یا اتیکت سیاسی تازه‌ای تحول یافت. ما برای دگرگون کردن سیاست و فرهنگ سیاسی خود می‌باید از رفتار در برابر دوست و دشمن و موافق و مخالف و طیف گسترده افراد و گرایش‌هایی که در میدان سیاست با آنها سروکار می‌یابیم آغاز کنیم. ادب سیاسی، ظرفی را می‌سازد که به گفتگو و اندر کنش interaction سیاسی شکل می‌دهد. تعریف دوباره دشمن و دوست و موافق و مخالف و درجات آنها لازم است زیرا مطلق اندیشی و ساده کردن قضایا را کاهش می‌دهد؛ انسان را در موضع‌گیری‌هایش محتاط‌تر می‌کند؛ و همه اینها برای سالم کردن فضای سیاست لازم است. بادوست می‌باید وفادار بود، تا پایان، ولی با او به راه اشتباه نباید رفت. دربرابر اشتباهات دوستان نباید خاموش ماند و از انتقادات آنان نباید رنجید. بهمین ترتیب هر که را مخالف بود نباید دشمن انگاشت. مخالف کسی است که باورها یا حتی خود انسان را نمی‌پسندد ولی مانند دشمن نیست که هستی او را تهدید کند. ”دشمن را نباید حقیر و بیچاره شمرد” ولی از او به هراس نیز نمی‌باید افتاد. در این فضاهای محدود تبعیدی، دشمنان چه توانسته‌اند؟ چنانکه لینکلن در پاسخ هموارد انتخاباتی‌اش گفت، آنها، هم از رو و هم از پشت خنجر زده‌اند و می‌زنند ولی یکی از آن ضربه‌ها خراشی هم نداده است (پهلوان ایرانی از زبان فردوسی خطاب به همواردش به تحقیر می‌گفت ”بدین گرز ناخوب کن کارزار). در عمل از دشمنان، گهگاه حتی می‌توان سپاسگزاری کرد. آنها باز به قول فردوسی «تن خویش و دو بازو و جان بدانیش را رنجه می‌دارند» ولی فاصله‌ها و تفاوت‌ها را هم بهتر نشان می‌دهند، و ما نیاز به این شناسائی‌ها داریم. مردم می‌باید تمیز دهند، و در حملات دشمنانه است که تفاوت‌ها برجسته‌تر می‌شود.

دربرابر مخالف می‌باید از تفاهم آغاز کرد؛ حق او را می‌باید شناخت و اگر راه داد با او گفتگو کرد. آنگاه ممکن است هر دو طرف آن اندازه تکامل یابند که اگر هم به توافق نرسند، موافقت کنند که موافقت نکنند. به هر حمله‌ای نباید پاسخ داد. هر چه را که در خدمت پیشبرد

بحث سیاسی و روشنگری نباشد می‌باید هدر دادن انرژی تلقی کرد. نباید اجازه داد که انسان را به سطح خود پائین آورند. اینها بدیهیاتی بود که در آن پریشانی همه‌سویه بایست "کشف" می‌شد. نکته‌های کوچکی بود که پیامدهای بزرگ می‌داشت، چنانکه به تدریج آشکار شد.

دو عنصر اصلی این ادب سیاسی تازه را که در اجتماع تبعیدیان کم و بیش جا افتاده است، در دگرگشت سیاست در تمدن غربی می‌توان یافت. نخست، جداکردن خود (شخص، خانواده، قبیله، قوم، ملت، مذهب) از انسانیت بزرگ‌تر و عام‌تری که از هر ارزشی بالاتر است؛ و دوم، جدا کردن اعتقاد از ایمان، و به زبان دیگر، غیرمذهبی کردن امر عمومی (غیرمذهبی در معنی گسترده‌تر خود، که مسلک‌ها و آموزه، یا دکترین‌های آخرالزمانی millenarian مانند کمونیسم و نازیسم را نیز دربر می‌گیرد؛ "گولاگ" و قحطی‌های عمدی و سیاسی اوکراین و چین به دست استالین و مائو، و کوره‌های آدم‌سوزی نازی‌ها تنها در یک فضای سیاسی مذهبی شده یزدان و اهریمن امکان می‌داشت). جدا کردن خود و آنچه به خود ارتباط می‌یابد از انسانیت بزرگ‌تر و عام‌تر، به معنی پائین آوردن سطح توقع است: جهان را در خود و برگرد خود خلاصه نکردن و همه چیز را برای خود نخواستن، برای دیگران حق برابر شناختن. خود را گاه جای دیگران گذاشتن، نشانه گذار از کودکی به دوران پختگی است. کودک تنها خود را می‌بیند و جهان را برای خودش می‌خواهد — او هر چه "خود"ش را بزرگ‌تر می‌کند و افراد و گروه‌های بیشتری را به خودش می‌پیوندد، هم بزرگ‌تر می‌شود و هم افراد و گروه‌های بیشتری را در حق و سهم خود شرکت می‌دهد — در واقع با محدود ساختن خود ابعاد بزرگ‌تری می‌یابد.

انسانگرایی رواقی — رنسانسی، انسانیت بزرگ‌تری پدید آورد — بیش از هر دین بزرگ جهانگیری. پوزشگران آخوندها که در دانشگاه‌های امریکا خوش نشسته‌اند، فجایع سده بیستم را به پای دور شدن جامعه‌های باختری از دین می‌گذارند. اما سده بیستم در واقع شاهد پیروزی نهائی روحیه دینی بود که توانست اسباب لازم را از تکنولوژی که پیروزی انسانگرایی فراهم کرده بود بگیرد. اگر در پایان آن سده فلسفه حکومتی و سیاسی غیردینی و انسانگرایانه، پیروزی خود را در چهار قاره جهان جشن گرفت از آنجا بود که در انسانگرایی جایی مطلق نیست. فجایع تاریخ، از کشتارهای مذهبی تا کشتارهای مسلکی، از ایمان برخاستند. از پنج شش سده پیش تمدن نوینی جهان را فرا می‌گیرد که با گذاشتن شک فلسفی بجای یقین مذهبی، و قرار دادن انسان در برابر ماهیت بزرگ‌تر (سیاسی باشد یا دینی) چنان فجایعی را — از جمله فجایعی که جامعه‌های غربی در اوج دینی شدنشان در قرون وسطا کردند — ناممکن می‌سازد. ما و آیندگان ما می‌باید این تمدن نوین را به سراسر جامعه خود برسانیم.

عنصر دوم، جدا کردن اعتقاد از ایمان و غیر مذهبی کردن امر عمومی، نیز چنانکه دیدیم ریشه در همان عنصر نخستین دارد. هنگامی که ماهیتی (خود، در معنی هر چه گسترده‌ترش، از خانواده تا ملت و مذهب) همه جهان را در خویش خلاصه نکرد دیگر حق را بر مدار خودش نمی‌بیند. دیگران هم می‌توانند حق داشته باشند. اصطلاح رایج، هر که با من نیست بر من نخواهد بود. من و آنکه با من نیست اگر هم از دیدگاه فلسفی در یک سطح نباشیم از دیدگاه اخلاقی، هستیم. یکی از ما احتمالا سخن درست‌تری دارد ولی هردو ما حق داریم سخنی داشته باشیم. با غیرمذهبی کردن امر عمومی، حق و باطل و کفر و ایمان و یزدان و اهریمن و روشنائی و تاریکی مقولاتی غیرسیاسی می‌شوند و با پاک کردن فرایند سیاسی از خشونت، از قلمرو عمل بیرون می‌روند — در قلمرو عمل، در فرایند سیاسی، هیچ‌کس همیشه برحق نیست و همه همواره دارای حق‌اند.

آنچه به این ادب سیاسی تازه در طبقه سیاسی بیرون کمک فراوان کرد کشیده شدن فرش ایدئولوژی از زیر پای آن بود. گروه‌هایی که زندگی‌های خود را در فضای ایدئولوژیک دهه‌های پس از ۱۹۴۰ بسر برده بودند نخست در ورشکستگی جمهوری اسلامی و سپس در فروپاشی کمونیسم، بناگزیر از بند ایدئولوژی (نه به معنی هر برنامه عمل و شیوه تفکر سیاسی، بلکه یک سیستم نظری پاسخ دهنده به همه مسائل و پرسش‌ها در قلمرو اندیشه و عمل) آزاد شدند. همه دیدند که به نام مذهب، به نام طبقه کارگر، به نام ملت تا کجاها می‌شود در حذف انسانیت رفت. دیدند که ایدئولوژی (به تعبیر سیاسی غربی، با ا بزرگ) هر چه باشد در پایان به مطلق‌سازی می‌رسد و هر تبهکاری و زیاده‌روی را روا می‌دارد. دید انسانگرایانه، بسیاری روشنفکران را به آن انسانیت بزرگ‌تر و عام‌تر متوجه ساخت، انسانیتی که یک سرش فرد صاحب حقوق است و سر دیگرش بشریتی که همه این کشاکش‌ها برسر اوست و اگر او نباشد در جهان هستی برای ما آدمیان چیزی نیست. غیرمذهبی کردن امر عمومی بیشتر در میان روشنفکران چپ و اسلامی روی داد. آنها به عنوان بزرگترین ستاینندگان آرمانشهرها سخت نیازمند بودند که فروافتادن آن ناکجا آبادها را در گودالی که به آن زباله‌دان تاریخ می‌گویند ببینند. اما روشنفکران گرایش‌های دیگر نیز — اگر حتا در خلوت درون — نادرستی دید آمرانه و بی‌اعتنا به حقوق فردی خود را دیدند.

زیرنویس

* ایدئولوژی با ا بزرگ به معنی یک دستگاه فکری است که همه پدیده‌های جهان و پاسخ همه مسائل را در خود دارد. ایدئولوژی با ا کوچک یک سلسله اندیشه‌ها و راه‌حل‌ها برای مسائل اجتماعی و اقتصادی است که اساسا عملگرایند و لزوما در یک سیستم نمی‌گنجند.

قمار بازنده با امنیت ملی

گزارش‌هایی می‌رسد که مقامات رژیم به شتاب دارند تجهیزات و مواد مشکوک را پنهان می‌کنند تا با دعوت از بازرسان بین‌المللی، پاک بودن پرونده خود را به اثبات رسانند. این اقدامات طبعاً از چشمان دیگران پنهان نمی‌ماند و تأثیری در برخوردی که گریز ناپذیر به نظر می‌رسد نخواهد داشت. جمهوری اسلامی با همه توان برای دستیابی به سلاح هسته‌ای می‌کوشد و بسیار دور است که هیچ تهدید و مجازاتی در تصمیم آن اثری داشته باشد. دنیا می‌تواند منتظر همه گونه مانورها از سوی رژیم باشد ولی دست برداشتن از برنامه‌ای که هستی رژیم به آن بسته است در دستور کار جمهوری اسلامی نیست.

مدافعان و پوزشگران حکومت آخوندی که در هر چرخشگاهی به یاریش می‌آیند در اینجا نیز به توجیه ماجراجویی خطرناک آن برخاسته‌اند. می‌گویند ایران حق دارد به تکنولوژی هسته‌ای دست یابد و سلاح اتمی هدف اقدامات رژیم نیست و تنها می‌تواند یکی از پیامدهای آن باشد؛ می‌گویند ایران به انرژی اتمی نیازمند است و دنیا نمی‌خواهد با ایران همکاری کند. در پاسخ می‌توان تنها به پیشنهاد اخیر کشورهای اروپای باختری اشاره کرد که آمادگی خود را برای همه‌گونه همکاری با رژیم اسلامی در زمینه انرژی هسته‌ای به شرط رعایت نظرات «س.ب.ا.ا.» اعلام کرده‌اند ولی به آن پیشنهاد هم پاسخی داده نشده است.

استدلال خوش ظاهرتر آن است که چرا دیگران حق دارند بمب اتمی داشته باشند و جمهوری اسلامی نه؟ اما آیا می‌توان از دنیا انتظار داشت که انگشت مافیای آخوندی را روی ماشه اتمی تحمل کند؟ آیا رژیمی که اسباب سیاست خارجی‌اش گروگانگیری دیپلمات‌ها و تیراندازی به سفارت‌های خارجی است و سفیرانش کنیسه یهودیان را منفجر می‌کند و قاضیان‌ش متهمان را در دادگاه می‌کشند حق دارد سلاح هسته‌ای را هم بر زرادخانه ترور خود

بیفزاید؟ کدامیک از آن دیگران به مرد نیرومند خود اجازه داده است که علنا اسرائیل را با بمب اسلامی تهدید کند و از نابود کردن پنج میلیون تن سخن بگوید؟

در پشت همه بهم بافتن‌های رژیم و مدافعتش حقیقتی نهفته است که بر مردم ایران پوشیده نیست. ایرانیان می‌دانند که کشوری که روی چهارمین یا پنجمین ذخیره نفت و دومین ذخیره گاز جهان نشسته است نیاز به انرژی اتمی ندارد که هفت برابر گرانتر تمام می‌شود. آنها همچنین می‌دانند که اگر جمهوری اسلامی با این بی‌پروائی وارد مسابقه اتمی شده به دلیل کمبود برق در ایران نیست. مسئله برای رژیم، ماندگاری در دنیائی است که برای حکومت‌هایی مانند جمهوری اسلامی ناپذیرتر می‌شود. آخوندها در این حق دارند که بی بمب اسلامی‌شان زیر فشارهای درون و بیرون خرد خواهند شد. آنها می‌خواهند مردم ایران و جهانیان را گروگان بگیرند. کره شمالی کردن ایران هدف فوری آنهاست. مگر نه اینکه رژیم کمونیست در آن سرزمین ناشاد با شانتاژ اتمی می‌خواهد امریکا را وادار به دادن امتیاز کند؟

از همین جاست که آخوندها و همکاران اصلاح‌طلبشان آماده‌اند تا پایان این ماجرای پر خطر بروند؛ و از همین جاست که راه‌ها بیش از پیش جدا می‌شود. مسالمت‌جویانی که صبر ایوب خود را بر عمر نوح رژیم می‌افزایند و از مردم می‌خواهند خاموش بمانند و به سخنرانی‌های اصلاحگرانه دلخوش دارند آرزو می‌کنند این بحران نیز به سود حکومت آخوندی، دستاورد بزرگ زندگی‌شان، پایان یابد. دلسوزانی که می‌بینند هر روز این رژیم به چه بهائی برای کشور و مردم تمام می‌شود جز تسلیم کامل آن به شرایط «س.ب.ا.» خواستی ندارند و هیچ تاسفی نخواهند داشت اگر این بحران به فلج و درهم شکستن جمهوری اسلامی انجامد و رویاهای آرزومندان ائتلاف خودی‌های بیرون و درون را بر باد دهد.

این ادعای بی‌پایه‌ای نیست. آخوندها این بار با امریکائی روبرویند که اروپا را نیز با خود همراه کرده است و تهدید اقدامات جدی، پشت‌سر دیپلماسی آن است. پرونده جمهوری اسلامی در مورد افغانستان و القاعده و عراق به اندازه کافی سنگین شده است و جائی برای سلاح هسته‌ای نمانده است. سیاست تهاجم در برابر خطر، به نظر خامنه‌ای‌ها و رفسنجانی‌ها راه گریز بهتری است؛ و مردم ایران نه سودی در این سیاست دارند، نه کسی نظرشان را پرسیده است. آخوندهای حاکم تا همین اندازه که امنیت ملی ایران را به خطر انداخته‌اند بس است و حق ندارند از مردم پشتیبانی بخواهند. جنگ ایران و عراق موضوع دیگری بود و با همه مسئولیت خمینی در برافروختن آتش جنگ، برای مردم چاره‌ای جز دفاع از یکپارچگی ایران نماند.

امروز رژیمی که منفورتر از آن را به دشواری در همه تاریخ ایران می‌توان یافت، برای ادامه فرمانروائی و غارتگری خود جهانی را چالش، و بحرانی را که هم نالازم و هم خطرناک است بر ملت ما تحمیل می‌کند. دیگر پای دفاع از ایران در میان نیست و هیچ کس نمی‌خواهد برای دفاع از حکومت اسلامی انگشتی هم بلند کند. آنها که هنوز مهم‌ترین مسئله‌شان باخت

اردوگاه کمونیست در جنگ سرد است و تا تظاهرات برای صدام حسین هم رفتند اولویت‌های خودشان را دارند و منافع ملی ایران و یک نظرگاه ایرانی در تحولات بین‌المللی هیچگاه از خاطرشان نمی‌گذرد، می‌توانند سر و صداهای معمول خود را براه اندازند ولی مردم ایران به پیام‌های دیگری گوش فرا داشته‌اند.

اکتبر

۲۰۰۳

چند پاسخ درباره سلاح‌های هسته‌ای

دوستی در شماره ۲۳ اکتبر ۲۰۰۳ کیهان به نوشته‌ای از من انتقاداتی کرده است و پاسخ‌هایی خواسته است. در آن نوشته، (قمار بازنده با امنیت ملی) پیام اصلی آن است که تلاش‌های جمهوری اسلامی برای دست یافتن به سلاح هسته‌ای زیر پوشش بهره برداری صلح‌آمیز از انرژی اتمی با امنیت ملی ایران مغایر است و اولویت دادن به انرژی هسته‌ای از سوی رژیم نه به دلیل کمبود برق در ایران بلکه از تصمیم به کره شمالی کردن ایران بر می‌خیزد. پیش از پاسخ پرسش‌ها اندکی درباره "ثبث در کارنامه" که نویسنده محترم به عنوان انگیزه آن نوشته اشاره کرده‌اند لازم است.

ما تبعیدیان که دل از مزایای دو زیستی در بیرون و درون، در بهترین دو جهان، کنده‌ایم نیازی به اثبات و یادآوری مراتب دولتخواهی خود نداریم و نمی‌دانم برای ثبث در کدام کارنامه باید خطرات آشکار برنامه تسلیحات هسته‌ای رژیمی را گوشزد کنیم که بیست و پنج سال است دارد شیرازه جامعه ما را از هم می‌گسلد و اکنون صرفاً برای تضمین دیر ماندن خود، اسلحه اتمی را نیز لازم می‌شمارد؟ دوستانی که در گرمسیر و سردسیر کردن‌هایشان لایب آگاهی بیشتری از روزگار اکثریت مردم ایران دارند بهتر می‌دانند که تنها من نیستم که "دلائل کافی برای دشمنی و کینه‌توزی با نظام حاکم" دارم. این کینه و دشمنی چنان فضای ایران را انباشته است که مانده‌های مرا نیز نگران می‌کند. همه ایرانیان دارای امکانات دوستان نیستند و کار آنان را قیاس از خود نباید گرفت. اما پاسخ پرسش‌ها که پس از خلاصه‌ای از هر پرسش می‌آید:

۱ — آیا نظام "آخوندی" ایران [کذا] ... برای منطقه خطرناک‌تر است یا اسرائیل که نام

نبرده‌اند ولی منظور پرسش نخستین است؟

در منطقه، رژیم صدام حسین از همه خطرناک‌تر بود ولی چه ارتباط به برنامه هسته‌ای جمهوری اسلامی دارد؟ اسرائیلیان و فلسطینیان از چهار پنج هزار سال پیش با هم در جنگ بوده‌اند و هنوز کاملاً نپذیرفته‌اند که با اسلحه کاری از پیش نخواهد رفت. این فلسطینی کردن هر بحث مربوط به ایران که مرده‌ریگ چپ مترقی و راست مذهبی ارتجاعی است کم کم مردم ایران را بهم برآورده است. می‌توان یکی از شعارهای تظاهرات روزافزون مردم را به یاد نویسنده محترم آورد: «فلسطین و رها کن».

۲ — آیا دستیابی به دانش اتمی پیش از سال ۱۳۵۷ هم سابقه داشته است و کسی بر آن خرده نمی‌گرفته است؟

درست است. در رژیم شاهنشاهی داشتند برای تولید ۲۳ هزار مگاوات برق از اتم کار می‌کردند که برنامه‌ای گزافه و از امکانات اقتصادی و نیازهای واقعی ایران بیرون بود. اما در نظام شاهنشاهی بسیار کارهای درخشان به سود کشور و در بالا بردن سطح زندگی مردم — بالاتر از هر زمانی پیش و پس از آن — نیز می‌کردند، از جمله صنعتی کردن ایران با رشد سالی ۲۰٪ بخش صنعت. آیا آن کارها دنبال گرفتن ندارد و تنها می‌باید به برنامه انرژی هسته‌ای چسبید؟ این هم درست است که کسی در آن زمان خرده‌ای نمی‌گرفت. اکنون هم نه تنها خرده نمی‌گیرند بلکه دفاع می‌کنند. اما پاره‌ای کارها را بهتر است دیر انجام داد تا هرگز انجام نداد.

۳ — چرا به پیشنهاد غیر اتمی کردن منطقه که در دوران گذشته هم عنوان شده است توجیهی نمی‌شود؟

این پیشنهادها با همه خوبی تا کنون عملی نشده است و راه غیر اتمی کردن خاورمیانه از مسلح شدن رژیم‌های نابکاری مانند عراق بعثی و جمهوری اسلامی نمی‌گذرد.

۴ — آیا اسرائیل و پاکستان و هند از ایران آسیب‌پذیرترند که حق داشتن سلاح هسته‌ای دارند؟

در پاسخ بخش اول بلی. هند و پاکستان سه بار با هم جنگیده‌اند و هند یکبار با چین جنگیده است و اسرائیل چهار بار با همسایگان عرب خود جنگیده است، همه اینها از ۱۹۴۷ و ۱۹۴۸،

سال‌های تقسیم شبه قاره و فلسطین به بعد. ایران از پایان جنگ جهانی تا کنون تنها یکبار با عراق جنگیده است و عراقی که ایران را تهدید کند از بهار امسال در دورترین افقها نیز دیده نمی‌شود. هیچ قدرت خارجی دیگر نیز ایران را تهدید نمی‌کند. امریکائیان پس از دو هزار و دویست سال مشکل امنیت مرز باختری، و پس از دویست سال امنیت مرز شمالی ایران، را احتمالا برای همیشه حل کرده‌اند. چه هند و چه پاکستان و چه اسرائیل هنوز در شرایط بحران تند امنیت خارجی بسر می‌برند؛ هر لحظه احتمال جنگ را در کشمیر و سوریه و جنوب لبنان می‌توان داد. هدف اعلام شده اکثریت اعراب ریختن اسرائیلیان به دریاست و یک «هولوکاست» دیگر برای پنج میلیون تن در میان صد میلیون دشمن آشتی ناپذیر به اندازه‌ای جدی است که نویسنده محترم نیز در مقام یک رهبر اسرائیلی حاضر نمی‌بود با آن بازی کند. ولی در آن نوشته من از حق کسی برای داشتن سلاح هسته‌ای دفاع نکرده‌ام.

۵ — آیا اعتراضاتی که به بعضی از اقدامات نظام حاکم بر ایران می‌شود به این معناست که ملت ایران از پیشرفت دانشمندان اتمی‌اش ناراضی است؟

ملت ایران از هیچ پیشرفتی ناراضی نیست ولی اولویت برای مردمی که آسپیرین را هم از مسافران بیرون می‌خواهند و اکثریت‌شان باید دو سه شغل داشته باشند در جاهای دیگر است. خود دانشمندان اتمی هم نمی‌باید از وضع اسفناک صنعت نفت ایران راضی باشند. اما "اعتراض‌هایی که به بعضی اقدامات ... " می‌شود آفرین بر نظر پاک خطاپوش نویسنده می‌آورد. بد نیست مثلاً، یک مثال از یک میلیون، نظر افسانه نوروژی و بازماندگان زهرا کاظمی را هم بپرسند.

سخن نویسنده محترم درست است و همه دولت‌ها می‌توانند بسته به اولویت‌هایشان به دانش اتمی دست یابند. بکار بردن نیروی اتم برای مقاصد غیر نظامی نیز هیچ منعی ندارد. اما استفاده از نیروی اتم برای مقاصد نظامی که نویسنده به تمسخر می‌نویسد "منع دارد آنهم فقط برای دولی که به آن دسترسی ندارند!" بحث دیگری است. دنیا در جمهوری اسلامی بایک حکومت مسئول سرو کار ندارد. یک رژیم تروریست‌پرور که معلوم نیست به صدور انقلاب و اسلامی کردن بقیه جهان، یا آزاد کردن قدس از راه کربلا و بمب گذاشتن در کنیسه بوئنوس آیرس و آپارتمانهای خبر چه کار دارد؛ و دیپلماتهایش بمب در کیسه‌های دیپلماتیک می‌برند و مخالفان رژیم را در بیرون ترور می‌کردند همین مانده است که بمب اتمی هم داشته باشد. آیا داشتن سلاحهای کشتار جمعی یک حق است که مثلاً لیبیا هم یکی بخرد؟

اینکه به نظر ما مخالفان رژیم، مافیای آخوندی نباید دست بر ماشه هسته‌ای داشته باشد کجایش نادرست است؟ آیا هیئت موتلفه، مافیا نیست و آیا سردار بساز و بفروشی پدر خوانده مافیای سیاسی - مالی نیست؟ چه کسی می‌تواند به عنصری که در مقام دومین مرد نیرومند رژیم، در نماز جمعه می‌گوید اگر یک بمب اسلامی روی اسرائیل بیندازیم پنج میلیون کشته می‌شوند و پنج میلیون هم با بمب آنها کشته می‌شوند که در ۱۰۰۰ میلیون مسلمان جهان چیزی نیست، اعتماد کند؟ دست یافتن به دانش هسته‌ای حق هر کسی است و من هرگز منکر آن نشده‌ام؛ ربطی هم به عقاید اولترا ناسیونالیستی ندارد. ولی در موضوع بمب اتمی، حکومت‌ها همه مانند یکدیگر نیستند و جمهوری اسلامی را مثلاً با فرانسه قدرت هسته‌ای نمی‌توان مقایسه کرد.

من باز تکرار می‌کنم که در باره سلاح‌های هسته‌ای کسی نظر مردم ایران را نپرسیده است - در هیچ زمینه‌ای به نظر یا دست‌کم منافع مردم کاری ندارند - ولی به عنوان یک نمونه می‌توان این خبر را آورد که ضمن دیدار سه وزیر خارجه اروپائی از تهران در تظاهرات به سود موضع جمهوری اسلامی تنها صد دانشجو را در برابر دانشگاه تهران جلب کرد.

نکته پایانی را خود رژیم و سازمان بین‌المللی انرژی اتمی پاسخ گفته‌اند. به عقیده آن سازمان، جمهوری اسلامی به ساختن بمب اتمی نزدیک شده است و باید تن به نظارت آزاد بین‌المللی بدهد. خود رژیم هم با همه اشتل‌های سرانش سرانجام ناگزیر شده است نیمه جام زهری سربکشد و بی‌گرفتن هیچ امتیازی تعهد کند که در پی بمب اتمی نخواهد بود و به بازرسی‌هایی که در گذشته رد کرده بود گردن خواهد گذاشت. ما نیز همین را می‌خواستیم و امیدوارم اینهمه بازی دیگری نباشد که در آن صورت با همه اطمینان‌های نویسنده محترم، کشورهایی که بیشترین نگرانی را از مقاصد رژیم اسلامی دارند بیکار نخواهند نشست و بزرگ‌ترین ترس‌های ما تحقق خواهد یافت.

نوامبر ۲۰۰۳

انتخابات و معمای اصلاحات

نزدیک شدن انتخابات مجلس شورای اسلامی، اصلاح‌طلبان درون و بیرون را به حرکت‌های تازه‌ای انداخته است که قصدی جز ادامه وضع موجود و زمان خریدن برای آینده‌ای که هر چه دورتر شده است ندارد. این دو اردو، که هر روز بهم نزدیک‌تر می‌شوند، در دید و استرژژی چنان شباهتی یافته‌اند که جز موقعیت مکانی تفاوت بزرگی میان‌شان نمی‌توان یافت. آنها چه در بیرون و چه در درون، شرکت نکردن اکثریتی از مردم را در انتخابات زمستان آینده مسلم گرفته‌اند و اکنون به جایی رسیده‌اند که یکی از ایستاترین ذهن‌ها در میان رهبران‌شان در ملی مذهبی‌ها نیز سرانجام معتقد شده است که از دوم خرداد و با انتخابات به جایی نمی‌توان رسید و «باید فکر تازه‌ای کرد».

از این فکرهای تازه می‌توان مجموعه کوچکی فراهم آورد. کسانی، از اعضای دولت و نمایندگان کنونی مجلس، نگران آینده، دنبال حفظ امتیازات خود به هر بها هستند و فکر تازه‌شان راه آمدن با جبهه پیروزمند مولفه مافیا - حزب‌الله است که در تحلیل آخر نه از شکست در انتخابات می‌ترسد، نه به پیروزی در آن نیاز دارد. پاره‌ای سخنان که از ائتلاف‌های انتخاباتی بر سر زبان‌هاست و تکزب‌هائی که محافل قدرتمند می‌کنند گوشه‌ای از نیاز این گروه دوم خردادیان و ناز قدرتمندان را باز می‌نماید. احتمال زدن، و به نتیجه رسیدن این فکر تازه از سوی عناصری از اصلاح‌گران، پس از چانه زنی‌ها و امتیاز دادن‌های لازم، بسیار است و پایان مناسبی برای یک گروه سیاسی پای در سنت مذهبی، خواهد بود که همه اعتبارش را از عوامفریبی و پشت پا زدن به اعتماد مردم گرفت.

گروه‌های دیگری، بهمان اندازه دست و پا زنان، و همچنان چنگ در استراتژی شکست خورده، می‌کوشند مردم دلسرد چند بار فریب خورده را باز پای صندوق‌های رای بکشند تا حضور نمادین‌شان در سیاست ایران همچنان حفظ شود و دستاویزی برای توجیه خود به عنوان یک نیروی سیاسی داشته باشند. اینان سالهاست بی اثری و دنباله‌روی استراتژیک خود را از جمهوری اسلامی، زیر پوشش دفاع از جمهوریت رژیم در برابر زیاده‌روی‌های اسلامیت آن (و نه خود اسلامیت که اجازه چنان زیاده‌روی‌ها را بسته به اصل «مترقی» تعبیر و اجتهاد، می‌دهد) برده‌اند و اگر از آنها پرسند چرا عملاً از ادامه وضع موجود دفاع می‌کنید، به امید سراب مانند اصلاحات مسالمت‌آمیز و گام بگام و قانونی حواله می‌کنند، و روزگار می‌گذرانند. لحن نومیدانه و گاه لایه آمیز سخنگویان جبهه شرکت در انتخابات زمستانی مجلس، در درون و بیرون خبر از شکستی در دید سیاسی و جهان‌بینی می‌دهد که می‌بایست همان پیش از انقلاب به کناری انداخته می‌شد، ولی بیست و پنج سال است که با همه تجربه‌های نافرجام، پا برجاست. بیست و پنج سال است زیر فشار واقعیات، پوست می‌اندازد و همان می‌ماند. یافتن چاره موقعیت ایران که بیست و پنج سال پیش دشوار می‌بود و اکنون به لطف مبارزات آزادیخواهان مترقی و مردمی، یاس‌آور شده است، در پیچیدن در مذهب نیست. باید اصلاً از این قالب بدر آمد و «خشت نو از قالب دیگر» زد. اگر احیاناً آن خشت شکلی یافت که بکار ایران آمد ولی سراسر به خواست پاره‌ای مدعیان نبود، مهم نیست؛ چون خود آنها اهمیتی را که به خویش می‌دهند ندارند. مردم ایران نباید تا نسل‌ها تاوان اشتباهات و گمراهی‌های یک طبقه سیاسی را بدهند.

گیریم هواداران شرکت در انتخابات، مردم را متقاعد کردند و آنها این‌بار هم رای دادند و باز سازشکاران ناتوانی، از جبهه مشارکت و ملی مذهبی، را به مجلس فرستادند، در انتخابات آینده ریاست جمهوری چه خواهند کرد؟ آیا به مردم خواهند گفت که به یکی از نامزدهای مقام رهبری برای ریاست جمهوری رای بدهند؟ رای دادن در انتخابات یک عمل تاکتیکی است. تا ۱۳۷۶/۱۹۹۷ کسی سودی در این تاکتیک نمی‌دید. از آن سال با دگرگونی شرایط در جمهوری اسلامی، انتخابات را می‌شد چون وسیله‌ای برای برهم زدن تعادل رژیم بکار برد. از دومین انتخابات ریاست جمهوری، این تاکتیک بی‌اثر شد. از سوئی موتلفه مافیا - حزب‌الله توانست شیوه‌های خرد کردن تدریجی و گام به گام را جانشین اصلاحات تدریجی و گام به گام سازد (روسها در جنگ دوم جهانی، تاکتیک سایش برق‌آسا را به مصاف جنگ برق‌آسای آلمان‌ها فرستادند). از سوی دیگر اصلاحگران نشان دادند که اگر چه رای مردم را می‌خواهند ولی بهمان اندازه بقیه حکومت اسلامی به مردم بی‌اعتقادند و حتا از آنها می‌ترسند.

در آن چند سال که تاکتیک شرکت در انتخابات سودی می‌داشت، یک بخش مبارزان یک بعدی، هوادار تحریم بود و سودمندپها را یا نمی‌دید یا در نمی‌یافت. امروز که سودمندی در

میان نیست یک بخش دیگر مبارزان یک بعدی، خود را در برابر بیهودگی شرکت در انتخابات به ناهم می‌زند و یا اصلاً اهمیتی بدان نمی‌دهد. اما یک تاکتیک ممکن است زمانی خوب و زمانی بد باشد؛ و دید ایستا در هیچ زمینه‌ای بویژه امور تاکتیکی به مبارزه کمک نمی‌کند. هنر رهبری در این است که پابرجائی بر اصول و استواری در استراتژی و انعطاف پذیری تاکتیکی، هم دریافته و هم نگهداشته شود — هر کدام در جای خود.

گروه‌های سومی یک ائتلاف بیرون از حکومت اسلامی را شامل عناصری از درون و بیرون پیشنهاد می‌کنند. اینان از شرکت مردم ناامید شده‌اند و سودی در چنان فراخوانی نمی‌بینند و ناگزیر تن به بیرون رفتن متحدانشان از حکومت داده‌اند. چنان ائتلافی برگرد جمهوریخواهی خواهد بود که گویا با مدرنیته و دموکراسی و عدالت اجتماعی و هر چه خوبان همه دارند یکی است (می‌توان دیکتاتوری همه عمر و موروثی، و کودتا و حکومت «هونت»های نظامی و حزبی را به فراوانی بیشتر، بر آنها افزود). این راه حل سوم به نظر نمی‌رسد به حال مردم ایران تفاوت زیادی کند زیرا سالهاست عملاً چنین ائتلافی بوده است و اعلامش اهمیت چندان نخواهد داشت. برای خود نیروهای ائتلافی نیز جز یک پس افکنی (فرجه) چیزی نخواهد آورد. مسئله مهم در شیوه مبارزه و بیم سرنگونی رژیم، و یکی شمردن آن با خونریزی و هرج و مرج است که دوم خرداد و موتلفان بیرونی آن را به گل نشاند.

در این زمینه هواداران سرنگونی، این روزها یک یادآوری دیگر می‌توانند به ائتلاف مخالفان مشروط و مخالفان وفادار رژیم بکنند: انقلاب مخملی با چند گام بلند در گرجستان به مرزهای ایران نزدیک

گفتگو معانی زیاد دارد

از خبر دیدار سناتور «بایدن» از کمیته روابط خارجی سنای امریکا با وزیر خارجه جمهوری اسلامی در سویس تعبیرهای گوناگون کرده‌اند و تا هنگامی که آگاهی بیشتری از گفتگوها بدست نیاید هر کس می‌تواند نتایج خود را بگیرد. خود گفتگو را می‌باید جدی تلقی کرد. «بایدن» از مدافعان بهبود مناسبات با جمهوری اسلامی است و خبر رسیده است که یک بنیاد مذهبی در لوس آنجلس که هر اقدام آن در راستای منافع رژیم آخوندی، تصادف محض بوده، سی هزار دلار به پیکار انتخاباتی او کمک کرده است. دیدار او با خرازی همچنین نشانه‌های موافقت کاخ سفید را دارد. رایزنان رئیس جمهوری امریکا به نظر می‌رسد می‌کوشند در رویارویی‌شان با رژیم اسلامی به دیپلماسی بختی بدهند.

به خوبی می‌توان منطق این سیاست را دریافت. امریکا با خطر برنامه‌های فعال تسلیحات اتمی جمهوری اسلامی روبروست و در عراق مشکل هر روزی حملات تروریستی را دارد که ظاهراً امریکاییان دست رژیم آخوندی را نیز در آن می‌بینند. چنین ترکیبی در سال انتخابات ریاست جمهوری هیچ خوشایند نیست و اگر بتوان با دیپلماسی به جایی رسید به مراتب بهتر خواهد بود تا لبه پرتگاه تهدید نظامی رفتن یا شاهد اقدام اسرائیل بودن. از سوئی اگر دست بر دست بگذارند برنامه بمب اتمی که با همه امضای مقاوله‌نامه و اعلام پیروزی دیپلماسی اروپا با جدیت در ایران دنبال می‌شود بمب اسلامی را در اختیار رژیمی که آن را برای بقای خود می‌خواهد قرار خواهد داد. از سوی دیگر نمی‌توانند شاهد کمک‌های مستقیم و غیرمستقیم جمهوری اسلامی به تروریست‌ها در عراق باشند.

هیچیک از این دو موضوع بی‌پایه نیست. چه رئیس سازمان بین‌المللی انرژی اتمی و چه مقامات اروپائی و امریکائی بارها در این اواخر جمهوری اسلامی را به انجام تعهدات خود خوانده‌اند و امریکائیان اطمینان دارند که امضای آن مقاله‌نامه تاکنون تنها به کار پرده‌پوشی آمده است. در موضوع کمک به تروریست‌ها در عراق، مقامات امریکائی هفته‌ای نیست که یا به جمهوری اسلامی هشدار ندهند یا خبری در این زمینه از منابع اطلاعاتی‌شان در رسانه‌ای درز نکند.

در این میان رئیس شورای امنیت ملی رژیم جا در پای کره شمالی گذاشته است و از امریکا تعهد خودداری از حمله نظامی می‌خواهد. به خوبی روشن است که آخوندهای حاکم، کارت‌های تسلیحات اتمی و تروریسم را روی میز گذاشته‌اند و امریکا را به معامله می‌خوانند. مبارزه‌ای هم که برای یکدست‌تر کردن حکومت در گرفته است به مقدار زیاد به رابطه با امریکا بستگی دارد. می‌خواهند با امریکا وارد مذاکره جدی شوند و نمی‌خواهند این مزیت بهره رقیبانشان شود. پاره‌ای سخنگویانشان رسماً می‌گویند که رابطه با امریکا بستگی به یکدست شدن حکومت دارد.

اگر جمهوری اسلامی حقیقتاً بتواند دست از اعمال تروریستی و ساختن بمب اتمی بردارد در این معادله مشکل زیادی نخواهد داشت. امریکائیان ترجیح می‌دهند کار به جنگ تازه‌ای نکشد و بی‌دشواری زیاد می‌توانند به صورتی چنان اطمینانی بدهند. مشکل در آنجاست که کامیابی امریکا در بازسازی عراق و پایه‌گذاری حکومتی کم و بیش دمکراتیک در آن کشور برای رژیم اسلامی در تهران خطر کوچک‌تری از تهدید امریکا نیست. در محافل حکومتی ایران کم نیستند کسانی که شکست دادن امریکا را در عراق، هم عملی و هم به سود خود می‌دانند. از این گذشته طبیعت مافیائی رژیم اسلامی، و جهان‌بینی‌ای که خداوند را به فریبکاری‌اش می‌ستاید نمی‌گذارد آخوندها هیچ تعهدی را تا پایان نبرند.

امریکائیان از دوران کارتر بارها با انگستان سوخته از گفتگو با جمهوری اسلامی بازگشته‌اند. آغوش باز حکومت کارتر به انقلاب و رژیم انقلابی، با گروگانگیری پاسخ داده شد؛ کلید نان شیرینی ریگان در دست رفسنجانی، شرنگ تلخ ایران گیت گردید؛ و پوزشخواهی ناپخته و رایگان حکومت کلینتون، یک برگ دیگر بر دفتر سستی‌های رئیس جمهوری که امریکا را یک بیر کاغذی کرد افزود. در زمین لرزه بم پیرامونیان شتابزده بوش و سیاست‌اندیشان دمکرات، در بنیادها و انجمن‌هائی که از موعظه سازش با جمهوری اسلامی باز نمی‌ایستند، فرصتی برای یک گشایش دیپلماتیک دیدند و با خواری پس‌زده شدند. شاید هم امریکائیان هنوز نیاز به گرفتن درس‌های تازه از حکومت یکدست‌تری که از بست‌نشینی نمایندگان و انتخابات بیرمق مجلس برخواهد آمد دارند.

ولی می‌توان تصور کرد که در واشینگتن سرانجام ماهیت هم‌اورد خود را شناخته باشند و از سیاست استواری که تا کنون لیبی را به تسلیم واقعی، و جمهوری اسلامی را به تسلیم، تاکنون نمایی، رانده است در برابر حکومت یک‌دست‌تر اسلامی پیروی کنند. در چنان صورتی هیچ گفتگو و حتا مذاکره رسمی امریکا و رژیم اسلامی نمی‌باید روحیه هم‌میهن‌انی را که به یک وزش باد بسته‌اند ضعیف کند. اگر امریکا بر اصول خود پافشارد نه تنها بهتر به منظوره‌ای خود در زمینه تروریسم و سلاح‌های هسته‌ای خواهد رسید به تقویت پیکار مردمی ایران نیز یاری خواهد داد. ایرانیان خود می‌باید این رژیم را از پیش پای بردارند و نه نیازی به حمله نظامی است نه هیچ نیروئی که در شمار آید، از ایرانی تا شاید امریکائی، خواهان آن است. با اینهمه ما از هیچ پشتیبانی جامعه بین‌المللی و بیش از همه امریکا بی‌نیاز نیستیم.

هیچ اشکالی ندارد که امریکائیان از راه‌های دیپلماتیک به تروریسم جمهوری اسلامی پایان دهند و دست آخوندها را از بمب اسلامی کوتاه کنند (بمب‌های غیراتمی اسلامی به اندازه کافی نفرت‌انگیز هستند) و اندکی از تجاوز بر حقوق بشر در ایران بکاهند. اینهمه به ناتوان‌تر شدن مافیائی که دو دهه است در پی چنان سیاست‌ها و عامل چنان تجاوزاتی است خواهد انجامید. هراس پاره‌ای ایرانیان از هر گفتگوی امریکا و جمهوری اسلامی همان اندازه بیهوده است که بی‌خیالی پاره‌ای دیگر که هر برقراری رابطه دو کشور را استقبال می‌کنند. گفتگو و حتا برقراری رابطه به خودی خود بد یا خوب نیست؛ می‌باید دید با چه شرایطی صورت می‌گیرد. اگر شرایط امریکا همان باشد که رئیس‌جمهوری و بالاترین مقاماتش بارها تاکید کرده‌اند، و اگر امریکا حقیقتاً چاره مشکل خود را در پشتیبانی از مردم ایران ببیند آگاه‌ترین ایرانیان هیچ مخالفتی با هیچ درجه نزدیک شدن امریکا و جمهوری اسلامی نخواهند داشت.

فوریه ۲۰۰۴

۲۲ بهمن، روز «شمار»

تا کی دل خسته در گمان بندم
جرمی که کنم به این و آن بندم
مسعود سعد سلمان

در اسطوره مذهبی در پایان جهان روز «شمار»ی خواهد بود که آدمیان [تا اینجا تخمین زده‌اند که ۸۰ تا ۱۰۰ میلیارد انسان بر کره زمین زیسته‌اند] از غبار صدهزار ساله برخوانند خاست و بد و نیکشان شمرده و سنجیده خواهد شد. ما ایرانیان در تاریخ همروزگار خود چنین روزی داریم و نه لازم است تا پایان جهان صبر کنیم و نه از غبار روزگاران از یاد رفته برخیزیم. همین بس است که آماده باشیم بر بد و نیک خود با گوشه چشمی به درس گرفتن و بهتر شدن بنگریم. انقلاب «اسلامی شکوهمند روز «شمار» نسل کنونی ایرانیان است و نه تنها دامن آنها بلکه دامن نسل‌های پس از انقلاب را نیز گرفته است و خواهد گرفت — اگر بدان با چنین چشمی بنگرند و با سربه‌هوائی معمول ما از آن نگذرند.

بیست و پنج سالگی انقلاب فرصت خوبی برای چنان نگرشی است. چه کردیم که به چنین روزی، به بدترین دوزخی که می‌توانستیم افتادیم؟ و چگونه است که حکومت اسلامی بیست و پنج سال کشیده است و هنوز پایش را نمی‌بینیم؟ حکومتی که فرا آمد و دنباله انقلاب است و نه تنها در خطوط کلی بلکه تا پاره‌ای جزئیات، جز تحقق هدف‌ها و نیروهای اصلی آن نیست، با همه ناهمزمانی anachronism اش و بیزاری دشمنانه مردم، یک ربع قرن پائیده

است و نمی‌توان گفت کی و چگونه برچیده خواهد شد. در جامعه سیاسی ما، در آن اقلیت فعلی که در همه جامعه‌ها بار اصلی سیاست و تاریخ را بر دوش دارد، چیست که اجازه می‌دهد چنین عناصری چنین دست گشاده‌ای بر میهن ما پیدا کنند؟

اگر حکومت اسلامی دنباله انقلاب است ماندگاری‌اش را نیز باید به عواملی بست که آن انقلاب را فرا آوردند. آنچه انقلاب را پیروز کرد حکومتش را نیز نگهداشته است. از آن عوامل کدام مهم‌تر است؟ در اینجا می‌باید به منظوری که از طرح پرسش داریم بازگردیم. آیا در این روز «شمار» مانند دوران انقلاب به چیزی جز خود نمی‌اندیشیم و گناه «بدها که زمن رسد همی برمن» را «بر گردش چرخ و اختران» می‌بندیم؟ (باز در دوره مسعود سعد سلمان نظر مردم از هفت خواهران نفتی و کارتر در مانده بلندتر بود.) یا سرانجام می‌خواهیم به بد و نیک خود پی ببریم؟ بیشتری از ما هنوز به این پرسش پاسخی را می‌دهند که پس از فرونشستن شور انقلابی به فریادشان رسید. این ایرانیان، توده‌های میلیونی مردم معمولی و طبقه متوسط و گل‌های سرسید، نبودند که دست به احمقانه‌ترین انقلاب تاریخ زدند؛ بیگانگان توطئه کردند و ما را به این روز انداختند. در برابر دست تقدیر ابرقدرت‌ها از ما چه ساخته بود و هست؟ پیش از پیروزی انقلاب، این باور، حکومت پادشاهی را به چنان فلجی انداخت که پادشاه در مصاحبه‌اش با اینترنت‌نشال هرالد تریبون ۲۸ مه ۱۹۸۰ گفت که «در برابر مخالفان صرفا از سیاست تسلیم» پیروی کرده است. پس از پیروزی انقلاب، همین باور به رویکرد تسلیم و انتظار جامعه انجامیده است: چشم‌ها همه به دست و دهان آنها که خودشان آوردند و نگهداشته‌اند و هرگاه بخواهند برمی‌دارند. تسلیم در آن شش ماهه انقلابی و تن به قضای خارجی دادن در دو دهه گذشته بزرگ‌ترین کمکی بوده است که انقلابیان دیروز و حکومتگران امروز از بیگانگان گرفته‌اند.

در انقلاب، تقریباً نیروئی نبود که از مصلحت عموماً تصویری خویش به خیر عمومی، و از گرمای عواطف لحظه به واقعیت چند گام دورتر از نوک بینی پردازد. چنان شد که گروه‌های روزافزون از سر کینه یا فرصت‌طلبی به کسانی که همه عمر یا از آنها بیگانگی کرده بودند یا آنها را رقیبان جدی خویش می‌شمردند روی آوردند و بزودی تسلیم شیفته‌وار شدند. امروز نیز از دشمنی با یکدیگر پروای دراز کردن زندگانی دشمن مشترک را ندارند و در میانشان کم نیستند که از بیم عقب افتادن، بدشان نمی‌آید به عوالم دوستی پیشین با رژیمی که آنها را رانده و کشور را رو به نابودی برده است برگردند. انتقام‌جویی از یک سو و تشنگی رسیدن به قدرت از سوی دیگر که در انقلاب نمی‌گذاشت افراد و گروه‌ها دوست و دشمن و کمتر دشمن را از هم باز شناسند، امروز همچنان در کار است، هرچند قدرت بسی دورتر و انتقام‌جویی بسی بی‌معنی‌تر شده است. در آن شش ماهه انقلابی، روحیه تسلیم و شکست گروه فرمانروا هر اشتباهی را تیز می‌کرد و گروه‌های سیاسی درگیر، از درد زخم‌های تازه می‌سوختند. امروز هیچ

نشانی از آن روحیه در گروه فرمانروا نیست؛ و کسانی که به یک اندازه کیفر دیده‌اند و درد زخم‌های تازه جایی برای زخم‌های کهنه‌شان نگذاشته است حقیقتاً چه انتقامی از هم می‌جویند؟

بی اصولی و ظاهرینی، نگرش سراپا احساساتی به سیاست، یک بلای دیگر جامعه انقلابی بود و هنوز در بیشتری از جامعه سیاسی ما دیده می‌شود. در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۰۱ نقش ترانه یار دبستانی من در کشاندن بسیاری به رای دادن، از محاسبات استراتژیک و تاکتیکی نیرومندتر بود. امروز ورزش هر نسیمی در جهان سیاست، بسیاری فشار خون‌ها را بالا و پائین می‌برد و هربار می‌باید روحیه‌ها را بالا برد و حرارت‌ها را پائین آورد.

تئوری‌های انقلابی بیشمار است و درباره انقلاب اسلامی ایران و زمینه‌ها و دلائلش فراوان نوشته‌اند که به کار پژوهندگان، و بویژه حکومت‌ها در منطقه ما، آمده است و خواهد آمد. اما از میان همه عوامل سیاسی و اجتماعی و نفتی و نقش انگلستان و امریکا و بی بی سی و فلسطینی‌ها و سوریه و لیبی، آنچه به مردم ایران بیشتر ارتباط می‌یابد، عامل اخلاقی است در انقلاب و حکومتی، که مانند میوه‌ای از درخت آن بدر آمده است. زیرا با همه اهمیتی که هر کس به هر عاملی بدهد، انقلاب اسلامی بر زمینه جامعه ایرانی یک نسل پیش روی داد. انقلاب در آن جامعه خاص پیروز شد. اگر مردم و جامعه سیاسی ایران به گونه دیگری می‌اندیشیدند و رفتار می‌کردند، اصلاً زمینه‌ای برای پیروزی نیروهای دست درکار انقلاب (هر کس گناهکاران خود را دارد) فراهم نمی‌شد. به همین ترتیب حکومت اسلامی، در ایران است و سرنوشت آن هر چه هم به اراده بیگانگان بستگی داشته باشد در رویارویی‌اش با جامعه ایرانی تعیین خواهد شد. سرسخت‌ترین باورمندان نظریه توطئه نیز نمی‌توانند تردید کنند که یک حرکت مردمی چند صد هزار نفری کار رژیم را خواهد ساخت. حتا در این عصر مشیت ابرقدرت امریکا و قدرت‌های دیگر که هرچه بخواهند دست کم در ایران می‌شود، باز اراده آنها اسبابی لازم دارد که بیشترش ما مردم آن سرزمینیم. آن بیست و پنج شش سال پیش نیز، با همه توطئه بیگانگان، جمعیتی که طول خیابان شاهرضا را در صفوف دهها نفری سپاه می‌کرد بهر حال عاملی می‌بود.

هر ۲۲ بهمن بدین ترتیب می‌تواند و می‌باید فرصتی برای پاک کردن حساب با خودمان و نه با یکدیگر باشد: چه کردیم و چرا کردیم و اکنون چه باید بکنیم؟ کجای کارمان عیب دارد (این پرسش بنیادی است) و برای برطرف کردنش چه لازم است؟ اگر تجربه‌ای به مهابت ۲۵ سال گذشته نیز نتواند ما را به این خودنگری وادارد دیگر تا فرا رسیدن آن روز «شمار» اسطوره مذاهب، چه خواهد توانست؟

معنی تحریم انتخابات

آنها که انتخابات مجلس هفتم شورای اسلامی را تحریم کردند حق دارند از پیروزی خود شادمان باشند. اکثریت بزرگ مردم (بسته به منابع خبر، هفتاد تا هشتاد درصد) در رای‌گیری شرکت نجستند و پر کردن صندوق‌ها را به عوامل حکومتی واگذاشتند و آنها نیز چنان این وظیفه را انجام دادند که به گزارش یک "تارنما" در جایی صد و هفتاد درصد رای‌دهندگان پای صندوق‌ها رفته‌اند!

اکنون تکیه بر ویژگی غیردمکراتیک این انتخابات، به حق لبه تیز حمله به رژیم شده است و می‌باید به حکومت‌های اروپائی و ژاپنی‌های اهل معامله هشدار داد که قراردادهای تصویب شده در چنین مجلسی از نظر مردم ایران نه مشروع و نه لزوماً تعهدآور است. مجلسی که بیش از دو هزار تن کاندیداهای هوادار رژیم نیز از شرکت در انتخابات آن محروم شدند (مخالفان که اصلاً حق زندگی ندارند) و چنان اکثریتی از مردم بدان رای نداده‌اند نمی‌تواند از سوی ملت ایران تعهدی بدهد. با اینهمه نکته اصلی در این انتخابات، غیردمکراتیک بودن آن نیست که در تاریخ پارلمانی ایران قاعده و نه استثنا بوده است — حتا در دوره‌هایی که در دست تاریخ‌نگاران حزبی و مبارزان جبهه تبلیغات، به نمونه‌های آزادی سیاسی، از جمله انتخابات آزاد، بالا کشیده شده است. به جرات می‌توان گفت که در این تاریخ صدساله هیچگاه همه ایرانیان صاحب حق رای، اگر چه در میان نیمه مردانه جمعیت، نتوانستند حتا

برپایه قانون انتخابات زمان، در اکثریتی از حوزه‌های رای‌گیری و دور از دستور و فشار ارباب یا مامور دولت به هر که دلخواهشان بود رای دهند. چگونگی و اندازه محدودیت‌هایی که بر گزینش آزادانه مردم تحمیل می‌شده بسیار تغییر کرده، ولی اصل بر محدودیت بوده است. در جمهوری اسلامی آن محدودیت‌ها را مانند همه زمینه‌های دیگر، از حد قابل ملاحظه ایرانیان نیز گذرانده‌اند.

در انتخابات شورای اسلامی ششم آنچه روی داد بازگشت به پیش از دوم خرداد بود — کنار کشیدن جوانان و طبقه متوسط از فرایند انتخاباتی و کار کردن از درون برای اصلاح رژیم با همه محدودیت‌های آن. موضوع، آن نبود که "آزادی انتخابات" پایمال شده باشد زیرا از این بابت تفاوتی در ماهیت با انتخابات چهار سال پیش نداشت. موضوع آن بود که سران رژیم آخرین سوراخ‌هایی را که هفت سال پیش به غفلت گشوده بودند پر کردند و مردم نیز روندی را که در انتخابات انجمن‌های شهر آغاز شد به جایی که می‌بایست رساندند. انحصارگران از اختیاراتی که با همکاری اصلاحگران در دست آنها گرد آمده بود بهره گرفتند؛ اصلاحگران فرصتی را که مردم پیاپی به آنها داده بودند بی‌بهره گذاشتند؛ و مردم چاره دیگری نیافتند. منتها چون هفت ساله گذشته مانند باد بر جامعه نگذشته است و تأثیراتی در اینجا و آنجا گذاشته است، کنار رفتن آن هفتاد یا هشتاد درصد جمعیت نه بی‌سر و صداست نه به معنی فرو مردن مبارزه و مقاومت در جامعه.

این مرحله‌ای که در تاریخ جمهوری اسلامی پایان یافت صرفاً آغاز دور تازه‌ای در مبارزه با رژیم است. تا پیش از دوم خرداد، مردم به نظر می‌رسید هیچ امیدی ندارند و اعتراضات که دامنه‌اش به شورشها و سرکوبهای خونین نیز می‌رسید بیشتر جنبه محلی و "غیر سیاسی" داشت. با پیروزی‌های انتخاباتی پس از دوم خرداد و گشایشی که در فضا پیدا شد امیدها بالا گرفت و نخستین تظاهرات سیاسی محض که برانگیخته از اعتراض به پاره‌ای ناروایی‌ها نبود در هژده تیر ۹۹/۷۸ روی داد که با شورش‌های گسترده تابستان گذشته دنبال شد. آن امید به دگرگونی و بهبود، در دست دوم خردادیان بیهوده ماند ولی چیزی در جامعه آزاد شده بود. وظیفه همه ما به عنوان مخالفان رژیم آن است که روحیه مبارزه و تلاش برای دگرگونی را زنده نگه داریم. این مبارزه دیگر نمی‌تواند برای اصلاح رژیم باشد. زمان تعارف و بازی‌های لفظی گذشته است. جمهوری اسلامی تا برجاست همین است و در همین حدودها، پیوسته رو به بدتری می‌رود.

مردم هرچه سزاوارشان

یک روشنفکر اروپائی در بازگشت از چهار سال زندگی در جمهوری اسلامی سخنرانی اش را درباره ایران با خواندن پاراگراف‌هایی از توضیح‌المسائل خمینی آغاز می‌کند و می‌گوید ایرانیان مردمی هستند که چنان کسی را به رهبری پذیرفتند و بیست و پنج سال است با چنین حکومتی زندگی می‌کنند. یک روشنفکر ایرانی در بازگشت از نخستین سفر خود به میهن پس از انقلاب در یک "سامانه" (وبسایت) ایرانی خارج به زبان انگلیسی می‌نویسد ایرانیان در زیر این رژیم سراسر به تقلب و دروغگوئی روی آورده‌اند و جز خودشان و حلقه تنگ پیرامونشان فکر هیچ چیز نیستند و جامعه ایرانی در روسپیگری و اعتیاد فرو رفته است و کسی هم، از جمله خود نویسنده به اعتراف خودش، که به نام مستعار نوشته، غیرت حرکتی ندارد. یک نماینده اصلاحگر مجلس به خبرنگار بی بی سی که درباره کشتن زهرا کاظمی در دادگاه اسلامی از او می‌پرسد با لبخند و خوشروئی و روحیه "همین است که هست" پاسخ می‌دهد که درست است ولی این در فرهنگ پر از خشونت ماست. یک روشنفکر دیگر ایرانی در جوشش خشم و سرخوردگی‌اش نگاهی به آمارهای هراس‌آور واپسماندگی ایران می‌اندازد و می‌گوید ایران کشور روسپیان و پاندازان و معتادان شده است و "خلاق هرچه لایق".

صد و پنجاه سالی پیش یک تاریخنگار انگلیسی به میهن خود نگریست که آفتاب بر پرچمش غروب نمی‌کرد و دریا‌های جهان گردشگاه ناوگانش می‌بودند، و به آنهمه سرزمین‌های

مستعمره و مستقل بدتر از مستعمره نگریست و این جمله درخشان را نوشت که مردم سزاوار حکومتی هستند که دارند. او از همه مبارزان ضداستعماری بعدی، کارکرد استعمار و تاثیر کوبنده و فروگیرنده تسلط بیگانه را بر امور جامعه‌های مستعمره و نیمه مستعمره می‌شناخت. او همچنین بهتر از همه آنان می‌توانست مسئولیت خود آن جامعه‌ها را بشناسد. سخن او از نگرش گشاده و موشکاف تاریخنگار، در امور بشری آمده بود نه از نیاز به توجیه استعمار، و تسلطی که نام دیگرش در آن زمان "بار امانت انسان سفید" بود؛ نقش متمدن‌کننده اروپائیان در جهانی که در پائین‌ترین سطح انسانی می‌زیست. در اروپای سده نوزدهم پوزشگری و روحیه دفاعی تا مدت‌ها راهی نداشت. اروپائیان آن زمان‌ها گناهی احساس نمی‌کردند که بخواهند بر دوش توده‌های نا آگاه "جهان سومی" بیندازند که با ورود اروپائیان دانستند در چه مردابی غوطه‌ور بوده‌اند. آن انگلیسی اندیشه‌مند حق داشت. جامعه بی‌حرکت، حتا در بدترین دیکتاتوری‌ها، می‌باید نخست خود را ملامت کند.

ایران امروز به بسیاری آلودگی‌های سیاسی و اجتماعی که می‌گویند افتاده است و بزرگ‌ترینش حکومتی که مردم و جهانیان از بس به پلیدیش عادت کرده‌اند دیگر کمتر آن را احساس می‌کنند. در این هم که مردم، خود بیست و پنج سالی پیش چنین حکومتی خواستند و همه این سال‌ها را با آن سر کرده‌اند تردید نمی‌توان داشت. ولی آیا ایرانی سزاوار چنین سرنوشتی است؟ وقتی می‌گوئیم "مردم هرچه سزاوارشان" می‌پذیریم که "خود کرده" ایم. ولی پس از آن می‌باید بپرسیم که "تدبیر چیست؟" و روشن است که تدبیر آنچه خود کرده‌ایم بر خود ماست. می‌توان مانند سرخوردگان، چند میلیون به گرداب روسپیگری و اعتیاد افتاده را به چند ده میلیون رساند و امید از همه برداشت؛ و می‌توان "مردم هرچه سزاوارشان" را در تنگ‌ترین معنی، و همیشگی دانستن وضع موجود نگرفت. در موقعیت بشری بن‌بست نیست. همیشه راهی می‌توان یافت. ما در جزیره‌ای دورافتاده بسر نمی‌بریم و مردم ما مانند هر جامعه دیگری گوناگونند، از بدترین تا بهترین. نه دنیا ما را به حال خود می‌گذارد، نه مردم ایران به آن روزگار نومید کننده افتاده‌اند که اگر در هائیتی‌های جهان نیز وضع یاس‌آور موجود با جنبش اقلیتی از مردم، نه همه آن فرو رفتگان در فساد جامعه، دگرگون می‌شود، در ایران نیز چنین احتمالی می‌توان داد. در ایران نیز اقلیتی از مردم هستند که تنها به خود و پیرامون کوچک خود نمی‌اندیشند و آن آلودگی‌ها را ندارند.

این اقلیت آنچه را که هست سزاوار ملت خود نمی‌داند و مانند همه کشورها در همه تاریخ جهان دنبال چیزی است که می‌باید باشد. در دگرگونی‌های شگرفی که اقلیت فعال سیاسی و فرهنگی جامعه ایرانی هم اکنون دست در کار آن است، می‌باید منظور خود را از نقش "مردم" روشن کنیم. بسیار می‌شنویم که مردم خودشان می‌دانند که چه کنند و نیاز به قیّم ندارند. این سخن در اصل درست است ولی در عمل چه معنی دارد؟ از کدام مردم سخن می‌گویند؟ آیا

می‌باید منتظر واپسمانده‌ترین لایه‌های جمعیت بنشینیم — از جمله آن چند میلیون قربانی فساد اجتماعی — یا گوش به روشن‌ترین عناصر جمعیت بسپاریم و چاره را در بحث‌ها و تلاش‌های آنان جستجو کنیم؟ همه چیز بستگی به آن اقلیت فعال دارد که حاضر نیست "مردم هرچه سزاوارشان" را در صورت موجودش بپذیرد. تا عناصر گوناگون آن اقلیت فعال، مسائل را در میان خود روشن نکنند چگونه از مردم می‌توان خواست که در فرصتی که باز همان‌ها فراهم خواهند کرد نظر خود را بدهند؟

در "بار امانت"ی که بر دوش آن اقلیت فعال در همه جامعه‌هاست هیچ جنبه غیردمکراتیکی نیست. هر کس می‌تواند بدان اقلیت فعال بپیوندد و در گفت و شنود و بحث و تلاش شرکت جوید و در پایان نیز رای توده‌های مردم تعیین کننده خواهد بود. ولی توده‌های مردم جز در زمان‌های معین به مبارزه نمی‌پیوندند (منظور از مبارزه کنار کشیدن و بدگوئی نیست) و چیز غیرعادی یا نومید کننده‌ای در آن نمی‌باید جست. همه‌جا چنین بوده است. بخش‌هایی از جمعیت هرگز به مبارزه نمی‌پیوندند و در این نیز نمی‌باید دلایل تازه‌ای بر نومیدی یافت. مهم آن است که کسانی از میان ما دست‌کم خود را مصداق "مردم هرچه سزاوارشان" شناسند و پیوسته از سطح موجود بالاتر روند و اعتماد خود را به توده‌های مردم، همان توده‌هایی که همه آمارها و داده‌ها از پریشانی و دلمردگی‌شان می‌گویند، از دست ندهند. مردم همیشه می‌توانند بهتر شوند و معمولاً بهترها را می‌شناسند، اگر خود آن بهترها کارشان را خراب نکنند.

۱۸ مارس ۲۰۰۴

یا ارتش یا اسلامیان

ژنرال پرویز مشرف (در آنجا پروز تلفظ می‌کنند) پاکستان که کمال آتاتورک را الهام‌بخش خود می‌داند، با گرفتن برگی از دفتر ترکیه در کار آن است که در قانون اساسی پاکستان نقش نگهبانی قانون را به ارتش بدهد. پاکستان یک عضو دیگر جهان اسلامی است که در تلاش برای در آمدن از آن جهان، یا دست‌کم غرق نشدن در آن، رسماً یا غیر رسماً، پای ارتش را در برابر اسلامیان به میان می‌کشد. امروز از شمال آفریقا تا اندونزی، تنها مالزی را می‌توان یافت که ناگزیر از گزینش میان حکومت اسلامیان یا عوامل ارتشی و امنیتی نشده است. بقیه به درجات گوناگون یا درگیر یا در خطر چنین گزینشی هستند. اما مالزی در نخست‌وزیری طولانی دکتر محاثیر محمد، رژیمی اقتدارگرا و عملاً یک حزبی داشت که توانست با رشد سریع اقتصادی، زمینه دموکراتیک‌تر شدن جامعه را فراهم سازد. عنصر غیرمسلمان چینی و هندی جمعیت مالزی نیز (نزدیک به چهل در صد) با دست بالاترش در زندگی اقتصادی، سهم حیاتی‌اش را در جلوگیری از گرایش‌های اسلامی و نگهداری میراث دموکراتیک استعمار انگلستان داشته است.

پناه بردن به سرنیزه از بیم مسجد معنائی بدتر از نامساعد بودن جامعه‌های اسلامی برای دموکراسی دارد. بسیار کشورهایی که شرایط لازم برای دموکراسی ندارند و به مردم اجازه داده نمی‌شود با انتخاب نمایندگانشان بر خود حکومت کنند. در جامعه‌های اسلامی مردم اگر آزادی انتخاب یابند بسیار احتمال دارد که زندگی‌های خود را به آتش و کشورشان را به

ویرانی بکشاندند. در کشورهای معمولی جهان سومی، گروه‌های فرمانروا برای ماندن بر سر قدرت جلو آزادی انتخاب را می‌گیرند؛ در جامعه معمولی اسلامی یک دلیل دیگر — اگر غیرقابل دفاع، دست کم قابل فهم — نیز هست: مردم را می‌باید از اعتقاداتشان حفظ کرد. مسئولیت این وضع تاسف‌آور در کجاست؟ انگشت اتهام عموم روشنفکران آن جهان اسلامی بی‌هیچ تردیدی به یک جا اشاره می‌کند، به همان استعمار غرب، که همچنان جهان پر افتخار اسلامی را واپسمانده نگهداشته است. عوامل این استعمار از نظامیان و دیوانسالاران گرفته تا بازرگانان و کارآفرینان entrepreneur و بویژه خاورشناسان که ادوارد سعید تشت رسوائی‌شان را از بام دانشگاه‌های امریکائی انداخت، توده‌های مسلمان را در وضعی نگهداشته‌اند که نمی‌توانند بر خود حکومت رانند و حکومت‌های فاسد استبدادی را بر آنها تحمیل کرده‌اند تا منابعشان را غارت کنند. آسودگی‌ای را که چنین دردشناسی به افراد و توده‌ها می‌دهد، بویژه آسودگی از اندیشیدن و دست به کاری زدن، اندازه نمی‌توان گرفت و واقعیات مزاحم توانائی برهم زدنش را ندارند. با اینهمه واقعیات مزاحم هستند و ذهن‌های غیراسلامی را می‌توانند به حرکت در آورند.

استعمار در جهان اسلامی به سده پانزدهم و پرتغالیان بر می‌گردد، از پرتغالیان سده‌های پانزده و شانزده که زودتر از همه آمدند و کمتر از همه اثر داشتند تا فرانسه سده نوزده در شمال افریقا و بریتانیای سده بیست (در خاورمیانه عربی). خاورمیانه عربی، اگر شمال افریقا را از آن جدا کنیم، از این میان کمترین دوره استعماری را داشته است — سالهای میان دو جنگ جهانی و کمتر از یک نسل — که فرانسه سوریه و لبنان را برداشت و انگلستان بقیه را و عربستان را به بادیه نشینانش رها کردند تا هنگامی که نفت منظره را عوض کرد و پای امریکائی‌ان باز شد. ادوارد سعید و شرکا در جهان اسلامی بویژه عرب در توصیف این دوران استعماری و تأثیراتش چیزی فروگذار نکرده‌اند. ولی لحظه‌ای نیز برای سده‌های پیش از آن، از جمله پنج سده امپراتوری عثمانی، نگذاشته‌اند. اروپائی‌ان به جهان اسلامی در آمدند و آنچه یافتند دموکراسی و ترقیخواهی و آزادمنشی نبود، برعکس پای آنها مرداب هزار ساله را برهم زد و مغزها را تکانی داد؛ هر پیشرفتی در آن جامعه‌ها، از جمله آشنائی با بزرگی‌های گذشته خودشان، به برکت خاورشناسان، پس از آشنائی با غرب، اگر چه در رابطه استعماری، آمد. استعمار در آن کشورها پدیده‌ای ناپسند بود ولی می‌باید دید که بجای چه آمده بود و چه بجایش آمد و اصلاً چرا به آن آسانی توانست پیروز شود؟

با آنکه برای پیشگیری حملات ضد استعماریان حق بجانب، می‌توان سخن مارکس را در ستایش استعمار انگلستان در هندوستان آورد (خود هندیان اکنون در عمل با این سخن مخالفتی ندارند) موضوع در اینجا دفاع یا محکوم کردن استعمار نیست. آنچه اهمیت دارد تغییر روحیه و فرهنگ و نظام ارزش‌هائی است که در جاهائی برای جلوگیری از آسایشان، به

استعمار، به خارجی، به سرنیزه متوسل می‌شوند، به داروهائی که گاه از بیماری دست‌کمی ندارند. این نهایت ورشکستگی تمدنی است که دموکراسی در کامش زهر کشنده شود. جهان اسلامی که هر چه در صفت خود فروتر رود عزیزتر می‌شود — نمونه ترساورش پاکستان — توانسته است در یک زمینه حیاتی از افریقا نیز که مظهر واماندگی در جهان ماست، پس‌تر برود. در افریقای غیراسلامی دموکراسی اگر دست دهد جامعه را پیش می‌برد.

جامعه‌های اسلامی اگر می‌خواهند از این موقعیت یاس‌آور بدر آیند چاره‌ای جز بازاندیشی جایگاه مذهب ندارند. آنها با احساس برتری دروغین خویش، راه مدرن شدن را بیش از هر تمدن دیگری بر خود می‌بندند؛ و اسلام هر چه هست به کار قانونگزاری و حکومت نمی‌آید و آمیختنش با سیاست هردو را فاسد می‌کند. تاریخ نسبتاً کوتاه بزرگی اسلام با تاریخ بسیار طولانی‌تری جانشین شده است که می‌باید هر جامعه اسلامی را فروتن‌تر سازد. این حقیقت که برای رزمندگان اسلام تنها یک راه، تروریسم در نهایت نیهیلیستی آن، مانده است بهتر از همه به بن‌بست رسیدن ایدئولوژی آنان، اسلامگرایی، را نشان می‌دهد. مردمانی که تنها می‌توانند خود و دیگران را از میان ببرند، و نظام ارزش‌هائی که بر خشم و انتقام و مرگ بنا شده است به پایان خود رسیده‌اند. اسلامگرایی، خود را در برابر آنچه زیبایی و آزادی است، آنچه زندگی است، نهاده است و مغلوب زیبایی و آزادی خواهد شد. زندگی بر پیام مرگ آن پیروزی خواهد یافت. مشکل آن است که راه آن پیروزی را، بناچار، زشتی و مرگ پوشانده است.

دور تازه اصلاحات آرایشی

بدنبال شکست و روشن شدن وضع اصلاح‌طلبان بی‌اثر، ائتلاف حجره و حوزه اکنون بی‌واسطه در برابر مردم و جهانیان ایستاده است. آگاهان و کسانی که خود را به نا آگاهی می‌زدند چه در ایران و چه عرصه جهانی پیش از این نیز می‌دانستند که رئیس‌جمهوری و مجلسی که اکثریتش از او می‌بود نقشی جز روابط عمومی و سرگرم کردن مردم و فریب دادن ساده‌انگاران هر جا ندارند. با اینهمه وجود آنها پوششی برای شورای نگهبان و دستگاههای سرکوبگری دیگر فراهم می‌کرد که هرچه می‌خواهند بگیرند و ببندند. حتا اجازه می‌داد زهرا (زیبا) کاظمی‌ها را در دادگاه بکشند و رفع و رجوعش را به سر و صدای اصلاح‌طلبان واگذارند. اکنون چنان پوششی نیست و اصلاحاتی در تاکتیک‌ها لازم می‌آید که ازهم اکنون نشانه‌هایش را می‌بینیم. ما با یک دور تازه "اصلاحات" در جمهوری اسلامی سر و کار داریم که در جای اصلی، در زنده‌ترین موارد سرکوبگری آغاز شده است.

رئیس قوه قضائی که اتفاقاً دوره‌اش هم سر آمده است و می‌باید تجدید شود بخشنامه‌ای به مراجع قضائی و انتظامی و اطلاعاتی فرستاده که در آن اجرای قانون در باره بازداشتیان و خودداری از بدرفتاری و توهین و شکنجه به آنان را خواسته است. اندکی پس از آن باز اتفاقاً شورای نگهبان هم که تا کنون چهار بار با پیوستن ایران به عهدنامه منع شکنجه مخالفت کرده است در نامه‌ای حفظ حقوق مشروع زندانیان را لازم دانسته است. سرانجام در مجلس رو به مرگ نیز برای عقب نماندن از کاروان اصلاحات، قانونی را بر زمینه بخشنامه یاد شده پیشنهاد کرده‌اند. برندگان مبارزه قدرت، چنانکه بسیار روی داده است، غنیمت خود می‌دانند

که شعارهای هم‌اورد شکست خورده را از آن خویش سازند. (در "مبارزه قدرت" تذکری لازم است. مبارزه بر سر مقامات بود نه قدرت که بی هیچ مبارزه تسلیم شده بود؛ و هم‌اوردی که شکست خورد خود در شکست دادنش نقشی به سزا داشت.) چنانکه پیداست آباد گران و کارگزاران سازندگی و بقیه "موتلفه" دست به یک دور تازه آرایش رژیم زده‌اند تا برای کنار آمدن با غرب و جلب سرمایه‌های خارجی، که قانون آن را نیز گذرانند آماده‌تر باشند. تاکتیک آنان هم اکنون بازتاب مساعد یافته است و بیش از اینها را می‌توان انتظار داشت. خبرنگاری از نیویورک تایمز با شادمانی از بخشنامه هاشمی شاهرودی و لایحه مجلس یاد می‌کند.

هر کس اندکی با کارکرد دستگاه حکومتی چند پاره و تقسیم شده میان خانواده‌های مافیا در ایران آشنائی داشته باشد می‌داند که بخشنامه و قانون در جمهوری اسلامی عموماً ارزشی بیش از کاغذی که روی آن نوشته شده است ندارد. نه رئیس قوه قضائی به آنچه نوشته است باور دارد، نه یک اداره واحد زندان‌های بیشمار ایران هست و نه مرجعی که بتواند بر اجرای هر قانونی نظارت کند. در حالی که از کمیت و سپاه و بسیج گرفته تا سازمان‌های موازی امنیتی و هر نهادی که زوری دارد می‌توانند هرکس را در خیابان یا در خانه‌اش بگیرند و به هیچ مقامی حسابی پس ندهند و در حالی که فریاد زندانیان در همان سیاهچال‌ها خفه می‌شود ارزش این اصلاحات، بیشتر در همان حد مقالات روزنامه‌های تشنه شنیدن خبرهای خوب خواهد بود و سودش به جیب دولت‌هائی خواهد رفت که آسان‌تر می‌توانند قراردادهای نان و آبدار ببندند.

ما می‌بینیم که در یک دموکراسی با همه مهار و توازن آن و زیر نگاه دقیق مراجع بین‌المللی نگهبان حقوق بشر، زندانیان امریکائی توانسته‌اند نزدیک به یک سال با بازداشتیان عراقی چنان رفتار شرم‌آوری بکنند و اگر مطبوعات آزاد نمی‌بودند همچنان می‌توانستند هرچه را که ددمنشی‌شان اجازه می‌داد بکنند. در ایران که روزنامه‌نگاران نخستین قربانیان سرکوبگری هستند چگونه می‌توان توقع انسانی شدن شرایط زندانیان را داشت؟

با آنکه در اصلاحات قضائی نیز مانند پیوستن به مقابله‌نامه پیوست عهدنامه منع گسترش سلاح‌های اتمی، قصد اصلی رژیم فریب دادن جهانیان است، رفتار درست را با این دور تازه "بزرگ کردن" رژیم، از انجمن بین‌المللی خبرنگاران بدون مرز می‌باید آموخت. آن سازمان بلافاصله پس از انتشار بخشنامه از مقامات مسئول جمهوری اسلامی خواسته است که ۱۲ روزنامه‌نگار زندانی را آزاد و خسارت آنها را جبران کنند. در نامه گزارشگران بدون مرز پس از آنکه بخشنامه را تأییدی بر گزارش‌های پیشین سازمان ملل متحد دانسته‌اند به درستی اشاره کرده‌اند که اعمال فشارهای بین‌المللی برای رعایت حقوق بشر در ایران در تغییر روش جمهوری اسلامی موثر بوده است. دو نکته مهم آن نامه که می‌باید راهنمای مبارزان باشد

نخست، اهمیت کارکردن روی مراجع بین‌المللی و کشورهای خارجی است که با رژیم سروکاری دارند. رژیم اسلامی با همه بیرحمی‌اش در برابر مردم بیدفاع، به سبب ضعف روزافزون خود سخت در برابر فشارهای خارج حساس است، به حدی که بسیاری تحمیلات و تجاوزات را نادیده می‌گیرد و بسیاری امتیازات را به زیان منافع ملی ایران به آسانی می‌دهد. ما در کشورهایی که همه کمابیش و به صورت‌های گوناگون بر حکومت آخوندی نفوذی دارند، می‌توانیم با "لای" کردن خدمت زیادی به هم‌زمان داخل بکنیم.

دومین نکته در آن نامه اهمیت تظاهر است. در عمل سیاسی، نیت کمتر از نتیجه اهمیت دارد. نیت جمهوری اسلامی هر چه باشد، اصلاحات قضائی تازه وسیله بیشتری برای فشار آوردن به سود حقوق بشر در ایران در دست همه ما، بیش از همه مراجع بین‌المللی، می‌گذارد. نمی‌باید به این بهانه که هم‌ه‌اش ظاهر سازی است، که هست، امتیازی را که به ناگزیر داده شده است بپهوده گذاشت. حکومت آخوندی به اصلاحات قضائی تظاهر می‌کند ولی این حقیقت که برخلاف طبیعت خود وادار به چنین تظاهری شده است نشان از آسیب‌پذیری دارد و کار ما چیست مگر بهره‌گیری از آسیب‌پذیری رژیم و آسیب‌پذیرتر کردن آن؟ انحصارگرانی که می‌خواهند از فرصت یک‌دست شدن حکومت برای برطرف کردن گرفتاریهای اقتصادی و سیاست خارجی خود بهره‌برداری کنند ناگزیر خواهند بود امتیازات بیشتری بدهند. ما می‌توانیم از طریق مراجع خارجی، رژیم را وادار به دادن امتیازات بیشتری کنیم. از پس از امضای مقوله نامه اتمی، اروپائیان، چنانکه در بروکسل مقامات جامعه اروپائی به ما گفتند، با شگفتی به درجه وابستگی جمهوری اسلامی به نظر مساعد اروپا پی برده‌اند.

”ناتوانی” دموکراسی‌ها

این گفته مشهور است که دموکراسی بدترین نوع حکومت است به استثنای همه انواع دیگر؛ دموکراسی سراپا کم و کاستی است، اما چرا دیگر انواع حکومت بدترند؟ ماجرای رفتار وحشیانه زندانبانان امریکائی، و انگلیسی، با زندانیان عراقی بخشی از پاسخ را باز می‌گوید. ماه‌ها پس از سرنگونی صدام حسین ناگهان عکس‌هایی در یکی دو روزنامه انتشار یافت که رفتار سادیستی زندانبانان را با دستگیر شدگان در اهانت‌بارترین وضع نشان می‌داد و بلا فاصله توفانی از اعتراضات برخاست. واکنش عمومی به آن عکس‌ها چنان سخت و گسترده بود که مقامات نظامی و سیاسی دو کشور را تا حد رئیس‌جمهوری و نخست‌وزیر به پوزشخواهی واداشت و پیگرد مسئولان با شدت دنبال شد و از همه مهم‌تر، فرایند رسیدگی به اتهامات در برابر افکار عمومی انجام گرفت که خواستار شفافیت بود و تحمل هیچ سرپوش‌گذاری cover up و پنهانکاری نداشت. این افetzاح نام‌های بسیاری را لکه دار کرد و آینده سیاسی کسانی را به خطر انداخت و در هردو کشور کمک کرد که تدبیرهایی برای جلوگیری از تکرار چنین وحشیگری‌ها اندیشیده شود.

رفتار غیرانسانی، فساد و سوء استفاده، فریبکاری و تجاوز، چنانکه در این ماجرا دیده شد در یک نظام دموکراتیک نیز به فراوانی پیش می‌آید. دموکراسی حکومت پاکیزگان و پارسایان نیست و طبیعت بشری را تغییر نمی‌دهد، هر چند رفتار آدم‌ها را تغییر می‌دهد. تفاوت دموکراسی با نظام‌های دیکتاتوری آن است که در دموکراسی می‌توان تجاوز و فساد را برملا کرد؛ و از همین‌جاست که همه‌چیز آغاز می‌شود. برسر زبان‌ها افتادن با خود پیامدهای سیاسی، و گاه حقوقی، می‌آورد و چرخ‌هایی را به حرکت می‌اندازد که هر قدرتی را سرانجام

به تسلیم وا می‌دارد. دموکراسی پاک نیست ولی پاک کردن است؛ ناروایی در آن فراوان روی می‌دهد ولی مکانیسم‌هایی دارد که ناروایی‌ها را دیر یا زود تصحیح کند. آزادی گفتار، و حکومت نمایندگی (به رای مردم) و احترام قانون، بدترین کوتاهی‌ها و زیاده‌روی‌ها را می‌تواند جبران کند. آنها که در جهان عرب پس از پرده دری‌های مطبوعاتی با شادی اعلام کردند که امریکائیان تفاوتی با صدام حسین ندارند تنها در ابعاد ناروایی‌ها اغراق نمی‌کردند؛ از آن مهم‌تر تفاوت اصلی در واکنش دو نظام سیاسی را در نمی‌یافتند. نه تنها به سبب آزادی گفتار نمی‌توان در امریکا یا هر دموکراسی دیگری به گرد جنایات مانده‌های صدام نیز رسید بلکه از عهده آن نیز بیرون نمی‌توان آمد.

عرب‌های فراوانی بودند که پس از محاکمه نظامی متهمان و بازپرسی وزیران دفاع امریکا و انگلیس از سوی نمایندگان مردم شانه بالا انداختند و گفتند غربی‌ها نیز مانند حکومت‌های عرب هستند و تفاوتشان این است که نمی‌توانند به آن خوبی جنایات و تجاوزات را پنهان کنند. آن عرب‌ها در تکه آخر حق داشتند ولی نمی‌فهمیدند که نکته اصلی در همان جاست. آری، در دموکراسی‌های لیبرال نمی‌شود تجاوز به حقوق بشر را به خوبی هر حکومت وامانده جهان سومی پنهان کرد و ما همه می‌باید بدنبال چنان دموکراسی‌های ناتوانی باشیم. دموکراسی آرمانشهری وجود ندارد. دموکراسی را آدم‌ها اداره می‌کنند و آدم‌ها همیانی هستند که شب و روز در پیرامون خود با آنان سرو کار داریم، آدم‌هایی از نوع خود ما، اگر از دورتر به خود بنگریم و بهتر دریابیم که چه هستیم (واکنش هنگامی که چهار گانه "بیلبونگن" را به پایان می‌رساند به نزدیکانش گفته بود که از اژدهائی که در روان خود دارد به ترس افتاده است).

آن عرب‌ها یک اشتباه دیگر نیز می‌کردند. در یک دموکراسی غربی مردم مانند خودشان و مانده‌های بیشمار صدها میلیونی‌شان، در برابر چنین افتضاحات حکومت‌های خود، سری تکان نمی‌دهند و حداکثر با ساختن چند شوخ (جوک) نمی‌گذرند. مردم اصلاح حکومت را وظیفه خود می‌شمارند و آن را از آسمان و رحمت الهی و امریکا انتظار ندارند. (امریکائیان پس از تجربه عراق دیگر جامه "رهانده" بر تن نخواهند کرد و بهتر است دیدگان مشتاقان به جاهای نزدیک‌تر، به خودشان، دوخته شود).

برای همان ماندن و دستی در خود نبردن هزار بهانه هست. یکی از آنها مبالغه کردن در نقاط ضعف دیگرانی است که برتری‌های آشکار و بسیار مهم‌ترشان یا مسلم یا نادیده گرفته، و یا انکار می‌شود. یک خاورمیانه‌ای معمولی (خاورمیانه به عنوان یک حالت ذهنی که اسلامیان را در هر جا دربر می‌گیرد) هنگامی که رفتار دل به‌مزن زندانبانان امریکائی را می‌بیند فاتحانه اصل دموکراسی را در امریکا رد می‌کند. او نه تنها از سر نا آگاهی و بی حوصله‌گی حکم آخر را می‌دهد، و نه تنها همان‌گونه که اشاره شد دموکراسی را شیوه حکومتی بری از همه ناروایی‌ها

و کاستی‌های شیوه‌های حکومتی آشنایش به تصور می‌آورد، بلکه یک نیاز درونی خود را برآورده می‌بیند. او با تمدنی که در غرب تکامل یافته است نمی‌داند چه کند؟ آن تمدن سیصد و پنجاه سالی است که تمدن اسلامی او را با ریشه‌های ژرفی که در دل و جان‌ش دوانیده، درهم می‌نوردد. به باور خطای او، آموختن و پذیرفتن ارزش‌های آن، که اصل مسئله مدرنیته در همه این سرزمین‌ها بوده است، ”هویت“ش را به خطر می‌اندازد. او می‌باید منکر برتری‌های آشکار تمدن غربی شود و چه بهتر از بزرگ‌نمایی نقاط ضعف غرب؟

خاورمیانه‌ای با هر رویدادی از این گونه می‌تواند مدت‌ها در پارگین فرهنگی هزاره‌ای‌اش آسوده دراز بکشد و گاهگاه، به نشانه زندگی، فریادی بزند. ولی اگر اندکی از نزدیک بنگرد در می‌یابد که حتا آگاهی بر چنان ناروایی‌هایی را نیز از همان تمدن دارد؛ از همان تمدنی که نمی‌گذارد حکومت‌هایش عرضه حکومت‌های خاورمیانه‌ای را پیدا کنند و افتضاحتشان را سرپوش بگذارند و وادارشان می‌کند که در برابر عموم سرشکسته شوند و در اصلاح معایشان تا اندازه‌ای بکوشند. او از بمب‌های کامیکازها تا کالاشنیکف جهادی‌هایش، و هرچه او را بر این زمین زنده نگه می‌دارد، وامدار غرب است و شب و روزش را به دشمنی با ارزش‌هایی که اینهمه را به او داده است می‌گذراند.

با چنین معمائی جز هر چه در نیپه‌لیسم فروتر رفتن چه می‌توان کرد؟

ناسیونالیسم و ساده‌اندیشی

یک خبرنگار امریکائی در دیداری از ایران از دو جوان ایرانی گفتاوردهائی آورده است که می‌توانست از گروه‌های بزرگی از ایرانیان در هر گروه سنی و در هر جا شنیده باشد. جوانی سراپا شیفته فرهنگ امریکائی و آرزومند مهاجرت بدان کشور به او یاد آوری می‌کند که مگر تاریخ امریکا چند قرن است؟ در حالی که از فرهنگ ما دو هزار و پانصد سال می‌گذرد (تکرار غلط مشهور، گوئی کورش ناگهان از آسمان افتاد). جوان دیگری، سراپا بیزار از رژیم اسلامی، در اعتراض به مخالفت امریکا با برنامه بمب اتمی جمهوری اسلامی می‌گوید چرا اسرائیل داشته باشد و ایران نتواند؟ در هردو گفتاورد (نقل قول) ویژگی اصلی، چیرگی منطق قیاسی است، آسان‌ترین و ابتدائی‌ترین شیوه تحلیل، پیش از آنکه ذهن انسان توانائی استقرا را بدست آورد که به معنی رسیدن از داده‌های جزئی به نتیجه کلی است.

جوان نخستین در این مقایسه به یک عامل، به آنچه به سود اوست، بسنده می‌کند و بی توجه به ویژگی‌های دو فرهنگ و ربط داشتن آنها به اکنون و آینده نتیجه دلخواه خود را می‌گیرد. او اگر در مقایسه زمانی دو فرهنگ، تنها در پی تسلاهی احساس کوچک‌تری خود نباشد — که در بخشی هست — اندکی دورتر نمی‌رود که مسئله پیشینه نیست؛ اگر کهن‌تر بودن برتری می‌آورد چرا خود او و ماندهای بیشمارش اینگونه شیفته فرهنگ غربی و در صورت تازه‌ترش امریکائی هستند؟ در همان قاره امریکا تمدن مایا یک هزاره پیش از امریکای نوین بالید و امروز می‌باید در جنگل‌ها بدنبال آثارش گشت. کهن سالی فرهنگ مزیتی است و اگر بهانه بستن دست و پای اندیشه نباشد، چنانکه در آن جوان می‌توان دید، سرمایه‌ای است برای رسیدن و پیش افتادن در مسابقه والائی excellence. لاف گذشته‌های دور خود را زدن و

آرزوی گریز به آینده دیگران را داشتن در عین حال نشانه تناقض گشوده نشده تفکر و پریشیدگی روان مردمانی است که در سرگستگی می‌زیند و کارشان اساسی ندارد و از امروز به فردا زیر و رو می‌شوند و به خود اجازه هر رفتار غیرعقلانی را می‌دهند.

دومین جوان همان صفت ملی را در بافتاری context دیگر به نمایش می‌گذارد: کاهش دادن هر موضوع پیچیده به ساده‌ترین عناصر خود، به حد یک جمله. اکنون موضوع بمب اتمی رژیم اسلامی مهم‌ترین مسئله سیاست خارجی ایران است و با آینده رژیم و امنیت ملی ایران سر و کار دارد. دنیائی نگران آن است و قدرت‌هائی می‌خواهند از هر راه شده است جلوش را بگیرند. چنین موضوعی را با یک قیاس ساده نه می‌توان برطرف کرد نه حتا توضیح داد. نخستین دلیلش اینکه میان دو طرف مقایسه جز بمب اتمی هیچ همانندی نیست و همه داده‌های دیگر مسئله با هم تفاوت دارد. در اسرائیل امام زمان پای لیست انتخاباتی را امضا نمی‌کند و در دادگاهش بانوی خبرنگار کانادائی را نمی‌کشند. اسرائیل بمب اتمی دارد و بیش از اندازه هم دارد ولی سخنی هم از آن نمی‌گوید چه رسد که تهدید و باج‌خواهی کند. جمهوری اسلامی هنوز بمب را نساخته اسرائیل را هدف آینده آن اعلام می‌کند و از زبان رفسنجانی می‌گوید در برابر نابود شدن اسرائیلیان کشته شدن پنج میلیون مسلمان چیزی نیست.

آن جوان و همفکرانش به این کاری ندارند که بمب اتمی برای ماندگاری رژیمی است که آنان را از کشورشان گریزان کرده است و نه نیرومندی ایران. ایران مانند اسرائیل، بهر دلیل، در مبارزه با همه همسایگانش نیست و اگر کاری به آنها نداشته باشد آنها کاری ندارند و هیچ کدام خطری بشمار نمی‌روند. بزرگ‌ترین تهدید خارجی ایران از امارات خلیج فارس است که چند ناوچه توپدار برایشان بس است. مسئله اتمی جمهوری اسلامی ربطی به اسرائیل یا حتا پاکستان و هند و روسیه (کشورهای اتمی دیگر منطقه) ندارد. می‌باید دید آیا به صلاح ایران است که منابع نامحدودی را هزینه کند و برای کشور خطر مداخله نظامی یا تحریم اقتصادی بخرد؟ با گله‌گزاری و انگشت نهادن بر رفتار دوگانه قدرت‌ها نمی‌توان از برابر چنین مخاطرات احتمالی گریخت. دیگران نمی‌توانند با منطق قیاسی ساده آن جوان و بی خیالی همه مانده‌های او به منظره بنگرند. او حتما پس از کوبیدن استدلال خود بر سر خبرنگار، شادان و آسوده به وقت‌گذرانی‌هایش بازگشته است. اما از دیگران نمی‌توان انتظار داشت به همین آسانی موضوع را پایان یافته تلقی کنند. جمهوری اسلامی با پافشاری برنامه اتمی خود را دنبال می‌کند، زیرا امیدوار است با فریبکاری و تاکتیک‌های تاخیری، جهانیان را در برابر عمل انجام شده بگذارد. تکیه بر احساسات ملی نابجای ایرانیان عامل دیگری است که از آن یاری می‌جوید.

دفاع از سیاست‌های خطرناک و ضد ایرانی رژیم به نام ناسیونالیسم ایرانی همان اندازه بیربط است که پنهان شدن پشت پیشینه فرهنگی ایران. معنای ایران دوستی هیچ کدام اینها نیست. ما در موضوع احساسات ملی نیز نیاز به شکافتن و ژرف‌تر رفتن داریم. ناسیونالیسم را با احساس برتری نمی باید اشتباه گرفت و از آن بهانه‌ای برای دراز کردن خواب آشفته هزاره‌ای ملت ساخت. در جهان، ملت‌های بزرگ‌تر از ما فراوان بوده‌اند و امروز شمارشان بسیار بیشتر شده است. پاره‌ای از آنها به اندازه یک استان متوسط ایران نیز جمعیت ندارند. آنها نصف ما هم در ستایش خود وقت نمی‌گذارند بلکه همه حواسشان به پیش افتادن از همگان در زمینه‌هایی است که توانائیش را دارند.

به‌مین ترتیب ناسیونالیسم به این معنی نیست که چون حکومت اسلامی به نمایندگی ایران اقداماتی می‌کند ایرانیان بناچار می‌باید از آن پشتیبانی کنند. مردم آلمان شش دهه است با این مشکل دست به گریبان بوده‌اند که آیا در پشتیبانی تا واپسین روزهای خود از هیتلر حق داشته‌اند؟ حضور صدر اعظم آلمان در مراسم شصتمین سال عملیات "اوورلرد" (پیاده شدن نیروهای متفقین در نورماندی) به دعوت دولت‌های مربوط، نشانه‌ای بر گشوده شدن این مشکل است. "اوورلرد" مقدمه رهایی اروپا، از جمله آلمان، از رژیم فاشیستی بود. آلمان‌ها نیز بدست متفقین از آن رژیم، در واقع از خودشان، رها شدند و اکنون می‌توانند این حقیقت را بپذیرند. هیتلر تجاوز و نژادکشی را به نام دفاع از نیاخاک در مغز مردم آلمان فرو کرد و نه تنها باعث کشته شدن دهها میلیون تن از جمله شش میلیون یهودی و بیشمار افراد نژادهای "فروتر" در کوره‌های آدم‌سوزی شد نیاخاک را ویرانه و تقسیم شده برجای نهاد و آلمان با از دست دادن سرزمین‌های شرقی خود که جمعیتشان جارو شدند تنها در شرایطی معجزه‌آسا یگانگی خود را بازیافت.

ایرانیان بویژه در درون می‌باید بیش از اینها میان مصالح ایران و جمهوری اسلامی تفاوت بگذارند.

هژده تیر و شانزده آذر

برای بیشتر ایرانیان مخالف جمهوری اسلامی، ۱۸ تیر نماد مبارزه شده است و بویژه در بیرون ایران هر سال می‌کوشند آن را زنده نگهدارند. جنبش دانشجویی که ۱۸ تیر ۱۳۷۸/۱۹۹۹ نخستین حرکت بزرگ آن بود اکنون بی‌تردید در صف اول مبارزه برای برقراری دموکراسی لیبرال، دموکراسی به اضافه حقوق بشر، قرار دارد و رهبری در دست اوست. شناخت ارزش این جنبش و کمک به آن کمترینی است که از نیروهای آزادیخواه بر می‌آید. ولی از آنجا که هیچ امری با هر اهمیت نمی‌تواند به یک هم‌رایی consensus در نیروهای مخالف برسد ۱۸ تیر نیز بی‌دست اندازهایی نیست. امسال در بیش از یک شهر کوشش‌ها برای برگزاری تظاهرات همگانی به شکست انجامید زیرا پاره‌ای چپ‌گرایان اصرار داشتند ۱۸ تیر را به ۱۶ آذر بچسبانند و آن را بهانه‌ای برای حمله به رژیم پهلوی گردانند. آنها این استدلال را که در خود ایران دانشجویان در پی تصفیه حساب‌های تاریخی نیستند و شعارهای روز می‌دهند نپذیرفتند. زیربار پرچم شیر و خورشید که پرچم انقلاب مشروطه است نرفتن که جای خود را داشت. مبارزه آنها بی‌توجه به زمان و مکان و دگرگونی‌ها ادامه دارد.

جنبش اعتراضی دانشجویی در ۱۶ آذر ۱۳۳۲/۱۹۵۳ از دانشگاه تهران سر گرفت و در این تردید نمی‌توان داشت. جنبش دانشجویی در ایران نیز نسب خود را از آن تظاهرات می‌برد که سه دانشجو را کشته برجای گذاشت. با اینهمه پیوند دادن ۱۶ تیر به ۱۸ آذر گمراه کننده و نا لازم است. ۱۸ تیر برای اعتبار یافتن نیازی به هیچ پیشینه‌ای ندارد؛ چه در پیام خود و چه در دلاوری کوشندگانش همه عوامل برای آنکه یک روز تاریخی بماند هست. ۱۶ آذر بیش از آنکه تظاهرات سیاسی دانشجویی در اعتراض به رژیم وقت بود همانندی با ۱۸ تیر ندارد. در ۱۶ آذر کشته شدن دانشجویان چنانکه از خاطرات دکتر علی‌اکبر سیاسی رئیس وقت دانشگاه

تهران بر می‌آید تصادفی، و واکنش چند سرباز ساده به سخنان دانشجویان بود. در ۱۸ تیر دانشجویان در اعتراض به هجوم حزب الهی‌ها و ویرانی خوابگاه دانشجویی و کشتن یکی از دانشجویان به خیابان ریختند. ولی تفاوت‌های بسیار مهم‌تر در سرگذشت هر یک از این روزهاست.

۱۶ آذر دانشگاه را از نظر سیاسی در ۲۸ مرداد منجمد کرد. تا ده پانزده ساله پس از آن رسالت جنبش دانشجویی مبارزه با رژیم شد که رژیم کودتا می‌نامید — مبارزه‌ای سراسر بر ضد، و عاری از هر پیام و برنامه سیاسی جایگزین. این رسالت منفی بدانجا کشید که دانشجویان با برنامه اصلاحی محمدرضا شاه که بعدها انقلاب شاه و مردم نام گرفت چنان سخت به مبارزه پرداختند که تنها شورش خمینی در ۱۳۴۲/۱۹۶۳ از آن درگذشت. مبارزه آنان بویژه با اصلاحات ارضی که انقلاب اجتماعی تمام عیاری بود و جامعه ایرانی را از عصر فئودالیسم بدر آورد چنان ابعاد باور نکردنی یافت که دکتر حسن ارسنجانی با هوش عملی استثنائی خود گروهی از روستائیان آزاد شده (اصطلاح آن روزها) را بیرون دانشگاه گرد آورد. زد و خورد روستائیان و دانشجویان در تاریخ جهان همان یکبار روی داده است. (صد سال پیش از آن در روسیه دانشجویان انقلابی به روستاها می‌رفتند تا آنها را آزاد کنند.) مبارزه دانشگاه با مواد دیگر آن برنامه (حق رای زنان، سپیم کردن کارگران در سود کارخانه‌ها، تشکیل سپاه دانش، ملی کردن جنگلها و مرغزارها یا مراتع) بهمان اندازه از فهم عادی بیرون بود. برنامه اصلاحات شاه، ایران را یک جامعه طبقه متوسط می‌کرد و آن طبقه متوسط اگر سود درست خود را می‌شناخت می‌توانست برای دمکرات کردن نظام سیاسی بیشترین بهره را از اصلاحات اجتماعی و رونق اقتصادی که پس از آن آمد ببرد.

از نیمه دهه چهل/شصت دانشگاه که پیوسته رادیکال‌تر می‌شد مارکسیسم و اسلام انقلابی را به دل و جان پذیرفت؛ و این هردو در داد و ستد شگفتی که باز تنها از محیط دانشگاهی آن دوران ایران بر می‌آمد بسیار از یکدیگر گرفتند. پیکار چریکی ویرانگر که از دانشگاه بدر آمد جنبش دانشجویی را تا ارتجاع سیاه "انقلاب شکوهمند" و حکومت اسلامی کشانید که در آن دانشجویان پس از زنان بزرگ‌ترین قربانیان بوده‌اند. نقش دانشگاه در ادامه سنت ۱۶ آذر در همه این تحولات چندان کمتر از حوزه و بازار نبود. آن روزها می‌گفتند "پیوندتان مبارک!"

اگر ۱۶ آذر به چنان بیراهه‌ای کشیده شد علتش گفتمان آن دوره و سطح سیاسی و فرهنگی کوشندگان جنبش دانشجویی آن زمان بود. از کوزه جامعه همان می‌تراوید. جامعه‌ای که هیچ کس نه دمکراسی لیبرال را می‌شناخت نه باور داشت و سودای محض قدرت، دمکرات‌ترین کسان را نیز چنان در چنبر اقتدارجویی می‌انداخت که قانون و نهادهای دمکراتیک را نیز، هر چند صوری، زیر پا می‌گذاشتند، نمی‌توانست یک جنبش دانشجویی دمکرات و ترقیخواه

بپروراند. امروز جنبش دانشجویی بر بستر خارای دمکراسی و لیبرالیسم به پیش می‌رود و موانع را در هم می‌نوردد. یک نسل روشنفکران و کوشندگان به میدان سیاست پا نهاده است که خدایان دروغین نسل پیش از خود را به چیزی نمی‌گیرد و آبشخورش را در دریای فرهنگ سیاسی اروپای باختری و امریکای شمالی می‌جوید.

نه ما غیر دانشجویان، و بویژه نه دانشجویان هیچ‌کدام نیازی به ۱۶ آذر و سرگذشت ناشاد آن نداریم. آن روز چه بخواهند و چه نخواهند به عنوان آغاز جنبش اعتراضی دانشگاه خواهد ماند ولی تاریخچه آن بیش از مایه الهام، درس عبرتی برای جنبش دانشجویی است. مبارزه برای هدف‌های منفی و فرونشاندن کینه؛ ادعای بیش از ظرفیت؛ جستجوی پاسخ‌های آسان برای مسائل پیچیده؛ بیش از همه بیرون رفتن از راه دمکراسی هژده تیر را نیز ناکام خواهد کرد. ولی امروز ما با پدیده‌ای سروکار داریم که مایه سربلندی جهانی ملت ایران است؛ در آستانه دوران تازه‌ای در زندگی ملی هستیم که در آن عناصری از گذشته، حتا از جمهوری اسلامی، دست‌کم چندگاهی زنده خواهند ماند ولی بنیادهای جامعه دگرگون خواهد بود. ما این دگرگونی را هم اکنون می‌بینیم. هیچ متولی گذشته‌ای در آن آینده بختی ندارد. همه می‌باید خود را برای دوران تازه آماده سازیم. از گذشته می‌باید خوب‌هایش را برداشت و بر توده عظیم اندیشه‌ها و کارکردها و شیوه‌های تازه افزود؛ بقیه را هم می‌باید درس گرفت و کنار گذاشت. اگر گذشته بهتر از امروز بوده است دلیل نمی‌شود که آن را به آینده نیز امتداد دهیم. بیشتر آن گذشته مسلما قابلیت زندگی دوباره ندارد. ما در ایرانی که پیش روی‌مان دارد بر جمهوری اسلامی درهم ریخته و ازهم گسلنده ساخته می‌شود نه شانزده آذر خواهیم داشت نه هژده تیر.

۲۶ ژوئیه ۲۰۰۴

عراق، میدان تازه جهاد

انتقال حاکمیت از مقامات اشغالی امریکا به حکومت تازه عراق، چیزی بیش از یک ظاهرسازی است. این درست است که حکومت عراق برای زنده ماندن سران خود نیز به نیروهای ائتلافی نیاز دارد و از تجهیزات نیروهای انتظامی درحال آموزش خود تا بودجه طرح‌های بازسازی را می‌باید از امریکائیان بگیرد. ولی یک دستگاه حکومتی تمام‌عیار از گروه‌های قومی و مذهبی مهم عراق برپا شده است که قدرت تصمیم‌گیری دارد و می‌خواهد سر رشته امور کشور را در دست داشته باشد و امریکائیان نیز مشتاقند که هرچه بیشتر کارها را به آن واگذارند. (در چند سال گذشته در ایران حاکمیت sovereignty را که یک حق و یک فرایافت انتزاعی مانند مالکیت است بجای حکومت government که تحقق آن است گذاشته‌اند. شلختگی در زبان به جایی رسید که در سال‌های رقابت دو جناح، از حاکمیت چپ و راست نیز سخن می‌رفت!) فرایند عراقی شدن را بیش از همه در کشتگان عملیات تروریستی می‌توان دید. بیش از نود در صد تلفات را عراقیان تحمل می‌کنند. هدف جنگ در عراق به گونه‌ای روز افزون جلوگیری از پایه‌گذاری یک نظام سیاسی در آن کشور است که رنگ دمکراتیک دارد. (رسانه‌ها و احزاب عراق هم اکنون از هر کشور عربی دیگر آزاد ترند.) نیروهای "مقاومت" هرچه را بتوانند نابود می‌کنند و جلو هر اقدامی را که زندگی مردم را بهبود بخشد می‌گیرند. آنها حتا کارکنان بیمارستان‌ها را ترور می‌کنند و به سربردن گروگانهای مسلمان هم رسیده‌اند. یک پالایشگاه که گندابه بخشی را از بغداد پیش از ریختن به دجله پاک می‌کند به تازگی در نهان گشایش یافت و هیچ کس نمی‌گوید در کجاست، مبادا به دست "مقاومت" ویران شود. بیشتر بغدادی‌ها هنوز ناچارند از کوچه‌هایی بگذرند که گندابه در آنها جاری است.

”مقاومت” در یک ساله‌ای که از آن می‌گذرد از پوست بعثی خود بدر آمده است و اکنون بنا به گزارش یک خبرنگار نیوزویک که ماه‌ها با گروه‌های شورشی بسر برده یک جنبش جهادی است. بعثی‌های پیشین، آزاد شده از صدام حسین و بعث، برای بازگشت به قدرت می‌جنگند ولی اکنون جامه اسلام بنیادگرا به تن دارند. آنچه پس از سرنگونی صدام روی داد درآمدن عراق به صورت کانون اصلی عملیاتی القاعده بود. رهبری القاعده از پایگاه لجستیکی که همسایگان عراق در اختیارش گذاشته‌اند سیل پایان ناپذیر جنگجویان جهادی را به عراق سرازیر کرد و شبکه مالی آن که تجدید سازمان شده بود چرخ‌های ”مقاومت” را به حرکت انداخت. جنگجویان بعثی نه تنها پیوسته به کامیکازهای القاعده و اتومبیل‌های بمب آنها، همچنانکه پشتیبانی مالی آن، نیازمندتر شده‌اند آمادگی بیشتری برای بخود گرفتن ایدئولوژی جهادی یافته‌اند. زندگی شبانروزی با کسانی که در شریعت می‌زیند و به نام آن اتومبیل‌های بمب خود را به هر که پیش آید می‌زنند، قالب ذهنی مذهبی و قبیله‌ای آنان را برای پذیرفتن جهان‌بینی وحشیانه دیگری آماده کرده است. اگر ادعای امریکائیان به ارتباط القاعده و صدام حسین درست نبود اکنون بقایای رژیم بعثی به دست خود آنان در ”مثلت سنی” با القاعده یکی شده است.

همه ناظران امریکائی این تحول را با بدبینی تلقی نمی‌کنند. این درست است که القاعده پس از بیرون انداخته شدن از افغانستان و از دست دادن پشتیبانی دولت پاکستان اکنون عراق را بدست آورده است که کشور مهم‌تری است. ولی عراق با همه نزدیک بودن به جهان عرب و کانون اصلی القاعده، نبردگاهی بسیار دشوارتر است. در افغانستان هیچ نیروی مهمی در برابر القاعده نبود و در پاکستان علاوه بر قبایل پشتوی مرز افغانستان، ارتش و دستگاه‌های امنیتی، با موافقت ضمنی نخست وزیران پی‌پی، همدست آن بودند. در عراق القاعده با دشمنان سهمگینی روبروست که در درازمدت از ارتش امریکا خطرناک‌ترند. امریکائیان ممکن است به زبان نیاورند ولی دست‌کم اکنون از اینکه در فلوجا و نه نیویورک با القاعده می‌جنگند هیچ ناخرسند نیستند.

دو تحول تعیین کننده در جنگی که بر سر عراق جریان دارد، عراقی شدن (بیشتر شیعی شدن) حکومت، و القاعده شدن مقاومت است. در حالی که عراق هر چه بیشتر بدست عراقی‌ها می‌افتد ”مقاومت” هرچه از نزدیک‌تر با تروریست‌های بیگانه یکی شناخته می‌شود. مردم عراق که امریکائیان را در کشور خود نمی‌خواهند دلائل بیشتری دارند که تروریست‌های بین‌المللی را نخواهند. گناهکار شناختن امریکا برای وضعی که کشورشان دچار شده است جلو این احساس را نخواهد گرفت که بهر حال با مخاطره‌ای روبرویند که آنان را بیش از امریکا تهدید می‌کند. نه شیعیان از بنیادگرایان وهابی دل خوشی دارند، نه کردان، و حتا در آن ”مثلت سنی” نیز اکثریتی از مردم نمی‌خواهند زندگی و شهر و کشورشان به دست

تروریست‌های اسلامی بیفتد. در حالی که ماندن نیروهای امریکائی بستگی مستقیم و آشکار با ناامنی دارد ادعای "مقاومت" به اینکه می‌خواهد نیروهای خارجی خاک عراق را ترک گویند گروه‌های کمتری را متقاعد خواهد کرد.

القاعده از ناچاری یا شناخت فرصت، خود را به عراق انداخته است و بجای امریکا هرچه مستقیم‌تر با اکثریتی از عراقیان رویارو می‌شود. جلوگیری از بازسازی کشور و برگزاری انتخابات، و دنبال کردن یک برنامه عمل بی ارتباط به منافع ملی عراق، و تاکتیک‌های بیرحمانه کشتار عراقیان، استراتژی مایوسانه‌ای است که تنها می‌تواند به اشتباهات بزرگ امریکائیان (تا کنون و در آینده) و حکومت موقت عراق (از این پس) متکی باشد. اگر حکومت علاوی بتواند درجه‌ای از اعتماد عراقیان را به کارائی و درستکاری خود جلب کند روزهای القاعده در عراق شمرده خواهد بود. کمک‌های بیدریغ جمهوری اسلامی به مقاومت در عراق (بیشتر، بخش شیعی آن) عامل مهمی در زنده نگهداشتن آن است ولی در اینجا نیز مسابقه با زمان است. امریکائیان کی فرصت خواهند یافت به آنچه خاستگاه بسیاری مشکلات خود در افغانستان و عراق می‌شمارند پردازند؟ آیا القاعده و "مقاومت"ی که طبیعتش غیر عراقی‌تر می‌شود زمان خواهد یافت که عراق را از هم بپاشاند؟ و آیا پس از آنکه جمهوری اسلامی با فشار و تهدید برهنه امریکا روبرو شد عراق را به حال خود رها خواهد کرد؟

اگوست ۲۰۰۴

بسوی یک سیاست لیبرال

کوچک شمردن فعالیت‌های سیاسی در بیرون ایران کلیشه رایج بیست ساله‌ای است که نیاز به تجدید نظر دارد. تا سخن از این فعالیت‌ها می‌رود از سی چهل سازمان سیاسی در "اپوزیسیون" می‌گویند که نمی‌توانند باهم اتحاد کنند. اما مشکل از همین جا و از تعریف سازمان سیاسی آغاز می‌شود. آیا هر چند تنی را می‌توان سازمان سیاسی نامید و آیا سی چهل سازمان سیاسی اصلاً می‌توانند با هم متحد شوند؟ در اتحاد ناپذیر بودن سازمانهای سیاسی جدی که شمارشان به انگشتان یک دست هم نمی‌رسد تردید نیست. جز یک حزب، هر کدام آنها گرایشی به همکاری رسمی چه رسد به اتحاد نشان دهد با انشعاب روبرو خواهد شد. با اینهمه خدمتی که این نیروهای مخالف به مبارزه با رژیم و بویژه پیشبرد گفت‌وگو و فرهنگ سیاسی و متمدن کردن بحث سیاسی کرده‌اند تا آینده‌های دور محسوس خواهد بود.

متمدن کردن بحث، درامدی بر متمدن کردن جامعه است، یعنی چیره شدن روحیه لیبرال بر فرهنگ استبدادی و مطلق‌اندیشی. اینکه می‌گوئیم عقیده فلان کس محترم است منظور، خود عقیده نیست که می‌تواند بسیار سخیف و حتا جنایتکارانه باشد. این حق او به داشتن هر عقیده است که محترم است. با عقیده می‌باید مبارزه کرد ولی صاحب عقیده را نباید نابودکرد. رسیدن به توحش یا تمدن، از همین جا سر می‌گیرد. در دو سوی اختلاف بر سر بزرگ‌ترین داوها و ژرف‌ترین تفاوت‌هاست که یا می‌توان به توحش فرو افتاد - چنانکه ما در بخش بزرگ تاریخ هم‌روزگار خود بوده‌ایم - یا به یک جامعه امروزی کثرت‌گرا (پلورالیست) بالا رفت که منافع و نظریات گوناگون با هم در رقابت و همزیستی‌اند. نشانه‌های بحث متمدن پیش از همه شناختن حق برابر همه طرف‌هاست، همه طرف‌هایی که به حق برابر اعتقاد دارند. در بسیاری کشورها، با اعتبارنامه خدشه‌ناپذیر دموکراتیک، تبلیغ درباره عقاید معینی - فاشیسم، بنیادگرایی و اصولاً مذهب سیاسی - در قانونی که به شیوه دموکراتیک گزارده شده ممنوع

است. این ممنوعیت برای حفظ آزادیها و حقوقی است که در اعلامیه جهانی حقوق بشر آمده است؛ مکانیسم دفاعی دموکراسی در برابر سوءاستفاده گرایشهای سیاسی و مذهبی توتالیتار از آزادیهای است که کمر به نابودی شان بسته‌اند.

حق داشتن عقیده‌های گوناگون باخود، روحیه تفاهم می‌آورد — متقاعد کردن بجای حذف کردن — و هنگامی که توافق بدست نیامد، موافقت کردن بر موافقت نکردن، که خود درجه‌ای از تفاهم است. این عبارت که نخستین بار در فرهنگ سیاسی لیبرال بریتانیا سکه زده شد، از سوی یک حزب سیاسی (مشروطه ایران) به واژگان سیاسی فارسی راه یافته است که به مخالفان خود این جایگزین را — در برابر وحدت کلمه یا دشمنی تا پایان — عرضه می‌دارد. موافقت کردن بر موافقت نکردن به معنی تفاوت گذاشتن میان مخالفت با دشمنی است. مخالف کسی است که هر چه هم ناخوشایند، می‌توان با او همزیستی داشت. دشمن کسی است که هستی انسان را تهدید می‌کند و یا اوست یا ما، مانند جمهوری اسلامی. چنین روحیه‌ای در فضای بیمار سیاست ایران که هر اختلاف نظر تاکتیکی نیز تا نابودی یک یا هر دو طرف می‌تواند کشیده شود، ممکن است بیش از اندازه دور از ذهن و آرمانی جلوه کند. ولی دست کم یک حزب سیاسی ده سال است آن را موعظه و عمل می‌کند.

بخش گسترده‌ای از چپ، چپ تراژیک اصلاح نشده، به گرایش لیبرال هوادار پادشاهی نگاه می‌کند ولی همان تصویر ذهنی خودش را در آن می‌بیند؛ سخن آن را می‌کوشد نشنود و اگر هم به ناچار بشنود، در گوشش همان است که خود می‌خواهد. در کشورهای پادشاهی دموکراتیک و پارلمانی دو دهه است نشسته است و باز می‌گوید پادشاهی یعنی دیکتاتوری؛ و جامعه ایرانی تنها در یک جمهوری می‌تواند از نهادهای دموکراتیک نگهداری کند، و هر شکل دیگر حکومت دموکراتیک از رشد اجتماعی آن بیرون است. پیشینه پادشاهی در این زمینه برهان قاطع اوست، ولی نه پیشینه غیردموکراتیک خودش را به یاد می‌آورد و نه سهم خود و دیگران را در گرداندن جمهوری اسلامی به هیولای خونخواری که از روز نخست می‌شد دید، می‌شناسد. بخش مهمی از راست، راست نسل‌ژیک اصلاح نشده، از آن سو به کسانی که در پی درآوردن سیاست ایران از میدان جنگ مذهبی شصت ساله چپ و راست‌اند و از همراهی و زمینه‌های مشترک با مخالفان خود دم می‌زنند، به خشم می‌افتد و بی آنکه خود بدانند، در ترکیبی از مرده‌پرستی و دید مذهبی سیاه و سپید؛ شخصیت پرستی به عنوان فلسفه سیاسی؛ و شخصیت کشی به عنوان شیوه مبارزه، فریاد خیانت سر می‌دهد و همانندی‌های فراوان خود را با حزب‌الله به نمایش می‌گذارد.

ولی آنها که تا هرجا توانسته‌اند سیر دگرگشت جامعه ایرانی را رو به آزادی دنبال کرده‌اند از تکان‌های عصبی بازماندگان یک دوران روبه مرگ باکی ندارند. پیام آنها پیام پیشرفته‌ترین عناصر جمعیت ایران است و امروز برخلاف یک نسل پیش، پیشرفته‌ترین عناصر جمعیت

ایران دست بالاتر را دارند. نگرش مذهبی درسیاست در همه جلوه‌های چپ و راستش رو به نابودی است. نمی‌باید پنداشت که روحیه مذهبی را تنها در اسلامیان می‌توان یافت. چپ و راست اصلاح نشده ایران با خردگریزی و پناه بردن به اسطوره‌ها، و خشکی در اندیشه و خشونت در عمل (هر جا دستش برسد) تفاوت بنیادی با اسلامیانی که با آنها در جنگی مرگبار است ندارد. ایرانیان، حتا مردم معمولی، با آزادمنشی خود به خوبی آماده پشت‌سر گذاشتن جهان فرو بسته دوران شصت ساله جنگ مذهبی در سیاست ایران، هستند. ما این را در استقبالی که از موضع‌گیری‌های حزب مشروطه ایران در لغو مجازات اعدام، پایان دادن به جرم سیاسی و اقلیت به معنی حقوقی، و خشونت‌زدائی از سیاست ایران (تشکیل دادگاههای محکومیت بدون مجازات پس از سرنگونی رژیم) شده است بهتر دیدیم.

پایان دادن به جرم سیاسی و اقلیت حقوقی، دو نشانه دیگر فرهنگ پیشامدرن را از سیاست ما پاک می‌کند. جرم سیاسی اصلا معنی ندارد که "آزادیخواهان"ی در درون و بیرون ایران می‌خواستند تعریفش کنند. جرم سیاسی در واقع به معنی دگراندیشی است، تفاوت داشتن با گروه حاکم است، و به همین دلیل بستگی به زمان و مکان دارد. آنچه امروز جرم است فردا می‌تواند سند افتخار باشد. ما به یک جامعه شهروندی می‌اندیشیم که در آن هیچ گفتار و کرداری مگر به موجب قانون دمکراتیک جرم نیست و فرد می‌تواند هر عقیده‌ای داشته باشد و هر تصمیم سیاسی بگیرد. به همین ترتیب اقلیت به معنی تبعیض حقوقی در چنان جامعه‌ای جایی ندارد. (در ایران زنان به این معنی بزرگ‌ترین اقلیت بشمار می‌روند.) ارزش این پیشرفت‌ها را بهتر از همه در یک فرض محال می‌توان دریافت. اگر بیست و شش سالی پیش در میدان سیاست ایران حتا یک گرایش سیاسی چنین گفتمانی را نمایندگی می‌کرد!

۱۱۲ اگوست ۲۰۰۴

عراق باید چشم‌ها را بگشاید

نخستین دور کوشش‌ها بر ای بازسازی دموکراتیک عراق شکست خورده به نظر می‌آید و عراقی‌ها نتوانسته‌اند یک قانون اساسی که همه را به درجه‌ای راضی کند بنویسند. پیش‌نویس کنونی، خواست‌های نزدیک شصت درصد جمعیت شیعه و نزدیک بیست درصد جمعیت کرد عراقی را برآورده خواهد کرد ولی در جامعه‌ای که مردمان، خود را به صفت شیعه و سنی و کرد می‌شناسند، آن نزدیک بیست درصد باقی مانده را نیز می‌باید به حساب آورد. در چنین جامعه‌ای رای اکثریت در امری به اهمیت قانون اساسی تنها یک سوی معادله است و هم‌رایی نیز جایی دارد — اگر قرار نیست کار به جنگ داخلی و دست‌اندازی بیگانگان بکشد.

کشمکش برسر تعریف عراق است. کردان و شیعیان فدرالیسم می‌خواهند و کنترل منابع نفتی که بیشترش در جنوب شیعه‌نشین و کمترش در شمال کردنشین است. سنیان خواستار یک حکومت مرکزی، و نه متمرکز، در بغدادند و در ساختار فدرال دانه‌های استقلال روزافزون مناطق فدرال و گرایش آنها را به ترتیبات فرامرزی می‌بینند — شیعیان رو به جمهوری اسلامی در ایران شیعی و کردان به عنوان کانون تلاش‌های همه سویه و فزاینده برای در آوردن یک کشور کرد و در برگیرنده استان‌های کردنشین ایران و ترکیه. بدگمانی سنیان را اصرار نخستینی شیعیان به اسلامی کردن قانونگزاری، و کردان به حق جدا شدن از عراق پس از هشت سال تقویت می‌کند. آنها آینده خود را در حکومتی می‌بینند که بیش از هرچیز عراقی باشد، هر چند با سهمی بسیار کمتر از گذشته برای خودشان. قانون اساسی تازه به نظر آنها مقدمه از هم‌پاشی عراق است و تصمیم دارند به آن رای منفی بدهند که اگر در سه استان از چهار استان سنی‌نشین به نصاب دو سوم برسد قانون اساسی و تو خواهد شد.

اینکه شیعیان و کردان تا برگزاری همه‌پرسی آماده دادن امتیازات بیشتری به سنیان خواهند بود و اینکه پس از همه‌پرسی چه روی خواهد داد روشن نیست. هنوز می‌توان به رسیدن به

یک همرائی (کانسنسوس) امیدوار بود. اما شرکت سنیان در همه‌پرسی، رایشان هرچه باشد، یک پیروزی برای دموکراسی عراقی بشمار خواهد رفت. برای نخستین بار سرنوشت عراق را رای همه عراقیان تعیین خواهد کرد. حتا رد شدن قانون اساسی می‌تواند مقدمه قانون بهتری شود. دست برداشتن از امتیازاتی که شیعیان و کردان می‌خواهند آسان نیست ولی عراقیان محکوم‌اند با هم زندگی کنند. دورنمای از هم گسیختگی عراق می‌باید همه را به هراس اندازد.

در گفتگوها برسر قانون اساسی دو موضوع مهم روشن شد. نخست، در تحلیل آخر از آیت‌الله خوب یا بد نمی‌توان سخن گفت. دوم، در منطقه ما فدرالیسم و خودمختاری همان معنی را نمی‌دهد که در پیشرفته‌ترین کشورهای جهان.

تا کار به قانون اساسی و جای اسلام در حکومت نرسیده بود آیت‌الله سیستانی را در همه جا به عنوان میانه‌رو می‌ستودند و کم مانده بود که با جفرسون مقایسه کنند. آزمون قانون اساسی لازم آمد که نشان داده شود او در تحمیل دین رسمی، اسلام به عنوان سرچشمه اصلی قانونگزاری، و تبعیض به زنان از هیچ آیت‌الله دیگری کم ندارد و گناه از او نیست. مسئله همان است که از بیست و پنج سال پیش با آن درگیر شده‌ایم. چاره واپسماندگی و خشونت جامعه اسلامی را در دین و آخوند نمی‌توان جست که خود یکی از مهم‌ترین عوامل آن هستند. هیچ اسلام و آیت‌اللهی که شایسته نام خود باشد نمی‌تواند برضد خودش رفتار کند. آیت‌الله می‌باید پاسدار شریعت باشد و از شریعت با هیچ ترفندی، به ضرب اجتهاد و تاویل نیز، نمی‌توان دموکراسی و حقوق بشر درآورد. انسان آزاد نیست و زن با مرد و مسلمان با غیرمسلمان و شیعه با سنی برابری نمی‌تواند؛ و اگر زور دولت‌های غربی نباشد بردگی هم خواهد بود با احکامش.

دین به محض آنکه راهی به سیاست پیدا کند به اندیشه قدرت می‌افتد و قدرتی که یک سرش را به خداوند و در کشور شیعه به امام زمان پیوند دهند تا پایانش می‌رود. نمونه‌اش عراق است. شیعیان و آیت‌الله‌شان اگر ایستادگی کردان و جنبش زنان و دیگر عناصر عرفی‌گرا و زور امریکائیان و خطر فرو رفتن بیشتر عراق در آتش جنگ داخلی نمی‌بود جمهوری اسلامی خویش را برقرار می‌داشتند؛ و هر چند می‌گویند تکرار جمهوری اسلامی ایران را نمی‌خواهند گام در همان راه می‌گذاشتند که سرنوشت هر حکومتی است که به چنگال آخوند و عوامفریب و متعصب مذهبی گرفتار شود. آنها که هنوز در ایران به دنبال بهره‌گیری از مذهب و آیت‌الله‌های خوب برای رهایی از آیت‌الله‌های بد هستند می‌توانند درس دیگری از عراق بگیرند. آنها نیز که به یک قیاس ساده از احزاب دموکرات اسلامی دفاع می‌کنند و راه ورود به سیاست و سپس قدرت و قانونگزاری را بر اسلامیان می‌گشایند بهتر است جامعه‌ای

مانند ایران را با آلمان و ایتالیا مقایسه نکنند. ما به چفت و بست‌های استوارتری برای دموکراسی خود نیاز داریم و در آلمان احزاب نژادپرست غیرقانونی هستند. بهمین ترتیب نظام فدرالی که مانند آلمان و سوئیس در یک فرایند چند صد ساله شکل گرفته است در کشورهایی مستعد و در معرض تحریکات و مداخلات دور و نزدیک به آسانی می‌تواند نخستین پله جداسری و پیامدهای خونین و وحشیانه آن باشد و همسایه را به جان همسایه بیندازد. حتا در یوگوسلاوی اروپائی، فدرالیسم به محض آنکه از تسلط آهنین نظام تیتوئی آزاد شد پرورشگاه تخم دشمنی و کینه مذهبی و زبانی گردید و هنوز اعدام شدگان را در گورهای دسته‌جمعی‌شان می‌یابند و صدها هزار کس، دیگر روی خانمان‌های خود را نخواهند دید. یک نظام فدرال در عراق پاره پاره شده اجتناب‌ناپذیر است و می‌باید امیدوار بود از آسیب‌های احتمالی در امان بماند. اما دیگران ناگزیر از پیمودن چنین راه‌هایی نیستند.

۱۵ اگوست ۲۰۰۴

درس‌های ۲۸ مرداد

ما ایرانیان مانند همه مردم جهان رویدادها و روزهای مهم تاریخی داریم ولی رفتارمان با آن روزها و رویدادها مانند بقیه جهانیان، دست‌کم آنها که به شمار می‌آیند و تنها به سبب فاجعه‌ها و فجایع خود یادآوری نمی‌شوند، نیست. از آنجا که برای اختلاف و کشمکش و بر سرو روی یکدیگر زدن، کم می‌آوریم تا فرصتی بدست آید جبهه تازه‌ای می‌گشائیم و روزهای تاریخی یکی از مهم‌ترین جبهه‌ها شده است. گروه‌ها و شخصیت‌های سیاسی با ادعای رهبری و رساندن ایران به کاروان دموکراسی، زنان و مردانی جدی، هیچ درجه همراهی بر اصول و برنامه‌های سیاسی و حتا راهکارهای مبارزه را هم ارز توافق بر روزها و شخصیت‌های تاریخی نمی‌دانند؛ چنان توافقی را شرط و نشانه باور داشتن به دموکراسی می‌شمارند و خم به ابرو نمی‌آورند. چنین رویکردی البته برای مردمی که عاشورا را حتا با معیارهای مذهبی و نه تنها تاریخی، پر اهمیت‌ترین روز تاریخ جهان کرده‌اند عجیب نیست. ایرانی شیعه در کنار بقیه شیعیان با سعادت و نظر کرده جهان می‌تواند پاره‌ای روزهای بزرگ‌تر مذهبی از نگاه اکثریت مسلمانان جهان را نیز پس از عاشورا قرار دهد. چنین مردمی به واقعیت‌های مزاحم بیرون مجال اندکی می‌دهند. ”من دلم می‌خواهد اینگونه بیندیشم پس (ایرانی) هستم.“

اگر برای شیعه ایرانی (در کنار بقیه شیعیان جهان) عاشورا مهم‌ترین روز تاریخ جهان است، برای چپ‌گرای ایرانی، از همه رنگ‌های فراوانش، بیست و هشت مرداد از هر روزی در تاریخ ایران در می‌گذرد. بیست و هشت مرداد حتا مصدق را زیر سایه برده است. او را تا معصومان خطا ناپذیر و سرچشمه هر چه خوبی و روشنی بالا کشیده‌اند ولی مصدق در واقع به سبب بیست و هشت مرداد چنین پایگاهی یافته است. او ”سیدالشهدا“ی دیگری است و همانگونه که شیعه نظر کرده مرتضی علی یک صدم اهمیت کربلا را به موضوع اصلی‌اش نمی‌دهد چپ‌گرای حقمقدار ایرانی نیز مصدق را بهانه‌ای برای بزرگ کردن کربلای خودش ساخته است.

یک کتاب تحلیلی درباره مصدق نمی‌نویسد ولی دریائی از مرکب را در بحث غیر تحلیلی بیست و هشت مرداد سرازیر کرده است.

مصدق یک شخصیت بزرگ تاریخی، و دوران او یک مرحله فراموش نشدنی تکامل خودآگاهی ملی ایران است — نظر کسان به او هر چه باشد. ولی به عنوان یک موضوع روز اهمیت کاهنده‌ای دارد. مبارزه ضداستعماری او مایه الهام نسل‌های پیاپی خواهد بود ولی در جهانی که نفت دیگر موضوع پیش پا افتاده بازرگانی است، و ابر قدرت‌هایی درمیانه نیستند، و سرتاسر فرایافت concept استقلال دگرگون شده است چه اندازه می‌توان از راه مصدق دم زد؟ بیرون آوردن مدرنیته از راه مصدق شاید بتواند ورزش فکری پاره‌ای روشنفکران حاشیه‌ای باشد ولی بیش از آن بردی ندارد و درست مانند کربلا، محدودیت موضوع با دست یازیدن به نماد جبران می‌شود. اگر محافلی بیست و هشت مرداد را چنین بر می‌کشند به همان دلائل روانشناسی و انگیزه‌های سیاسی است که یک زد و خورد ساده را برای گروه‌های بزرگ مردمان چنان فاجعه‌ای با ابعاد کیهانی و بهانه چنین صحنه‌های فجیع عزاداری هیستریک جمعی ساخته است.

درباره بیست و هشت مرداد می‌توان تبلیغات و بحث کرد. حتا می‌توان به پژوهش جدی تاریخی پرداخت. می‌توان به نتایج متفاوت رسید و توافق کرد که موافقت نداشت. ولی بهر بها می‌باید از درآمدنش به یک اسطوره جلوگیری کرد. سیاست ما بیش از آن مصیبت اسطوره را تحمل کرده است که اسطوره شبه مذهبی را بر مذهبی بیفزاید. مانند هر چه دیگر در فرهنگ و سیاست ایران، می‌باید شخصیت‌ها و روزهای تاریخی را به اندازه‌شان برسانیم و در جای درست‌ترشان بگذاریم، که در بیشتر موارد به معنی کاستن آنها به اندازه‌شان است. این ملت تا کی باید روزه بخواند؟

در بیست و هشت مرداد نکته‌ای که به کار امروز و آینده ایران بخورد درس بزرگ آن است که کمتر کسی می‌خواهد بگیرد و حتا بشناسد. از بس به بیست و هشت مرداد به صورت یک سلاح سیاسی نگریسته‌اند اهمیت واقعی آن را نادیده گذاشته‌اند. بیست و هشت مرداد شکستی برای سراسر جامعه سیاسی ایران بود، جامعه‌ای که همانگاه چنان شکافی برداشته بود که نمی‌توانست بر هیچ امر ملی به همراهی برسد و ضعف سیاسی‌اش به جایی رسیده بود که در هر گام راه بر مداخله خارجی می‌گشود (شاه برای صدور فرمانی که در اختیار قانون اساسی‌اش می‌بود صد گونه اطمینان امریکا و بریتانیا را لازم می‌داشت و مصدق برای صدور دستور آرام کردن تظاهرات دیوانه‌وار توده‌ای‌ها تهدید هندرسون به بیرون بردن اتباع امریکا را). بیست و هشت مرداد آن شکاف را چنان ژرف کرد که دیگر هیچ سازشی امکان نیافت. طرف نیرومندتر فرصت بالیدن را از بازندگان گرفت و طرف ناتوان‌تر برای زمین زدن برندگان تا خودکشی سیاسی (و حذف فیزیکی در مواردی) رفت. دو سویه بیست و هشت مرداد این

یک درس را از آن گرفتند که سیاست صحنه نابود کردن و نابود شدن است و هیچ زشتی و حماقتی در آن به اندازه کافی بزرگ نیست.

اکنون ایران در رژیمی که جنایت زمینه و نه فقط وسیله آن است، از درون و بیرون تهدید می‌شود و عامل خارجی بار دیگر دست بالائی در سیاست‌های ایران می‌یابد. جمهوری اسلامی به بیهوده و به اقتضای طبع جنایت‌کارانه‌اش دشمنی‌ها و ترس‌هایی را در پاره‌ای نیرومندترین کشورهای جهان برانگیخته است که می‌توانند آسیب‌های سخت به ایران بزنند. نیروهای سیاسی ایران دورنمای مخاطرات بزرگ را پیش‌روی، و درس ۲۸ مرداد را پشت سر دارند. آنها بیست و شش سال گذشته را به جنگیدن برسر گذشته گذرانده‌اند و بجای درس گرفتن، در آن فروتر رفته‌اند. بیست و هشت مرداد که می‌توانست عبرتی باشد خود یک میدان کشمکش آشتی‌ناپذیر شده است. امروز دو سویه جنگ صلیبی هشتاد ساله بار دیگر فرصتی می‌یابند که ناشایستگی خود را به نمایش گذارند و عامل خارجی را وادارند که بجای آنان تصمیم بگیرد. اما این بار دست‌کم جای گله از دیگران نخواهد بود که دربر دنیال یک راه‌حل ایرانی برای مشکل جمهوری اسلامی می‌گردند. مردمی که نمی‌توانند از فضای کربلا چه در مذهب و چه در سیاست بیرون بیایند و نفرین و عزاداری را جانشین عمل سیاسی مسئولانه کرده‌اند به دشواری خواهند توانست گناه ترسوئی و نزدیک‌بینی خود را به گردن دیگران بیندازند. پنجاه ساله گذشته ما برای هر ملت دیگری در جهان کافی می‌بود که بیماری سیاسی خود را درمان کند و امر ملی را بالاتر از کینه‌جوئی و کشاکش‌های حزبی و فرقه‌ای بگذارد.

۲۸ آگوست ۲۰۰۴

نا امیدی درماندگان

هر گاه و بیگاه کسانی با راه‌حل‌های آسان و نویدهای بزرگ برای رهائی مردم از چنگ ملایان به میدان می‌آیند و گروهی را به خود امیدوار می‌کنند و اندکی نگذشته فراموش می‌شوند. از میان آنان هر که راه‌حلش آسان‌تر، ادعاهایش شگفت‌انگیزتر و حالتش امام زمانی‌تر باشد در مردمان خرافات‌زده درمانده چشم بر راه معجزه پیروان بیشتری می‌یابد. در اینجا با خود این کسان کاری نیست؛ که از قلمرو بحث جدی بیرونند. آنچه اهمیت دارد واپسماندگی درمان‌ناپذیر بخش‌هایی از جامعه ایرانی است؛ چاه بی بن نادانی و ناهمی گروه‌های بزرگ است، از سفره‌اندازان نذری پیشروان ادعائی آزادی زن؛ از مبارزان آشتی‌ناپذیر هرچه خلاف یک سونگری‌شان باشد، تا مشتاقان بازگشت و نقد کردن اموال. بیست و شش سالی پس از احمقانه‌ترین انقلاب تاریخ هنوز زنان و مردانی یافت می‌شوند که آماده‌اند هر دعوی باطل را باور کنند یا چنانکه می‌گویند بیازمایند. اما برای مفلسان نان و نام هر فرصتی که ابلهان رهائی‌جوی بدهند غنیمت است.

آرزوی بازگشت به ایرانی که از فرمانروائی ملا و بازاری و سپاهی آزاد باشد در بسیاری از ایرانیان زنده است. ولی آیا می‌توان این اشتیاق را که گاه به سودازدگی می‌رسد بهانه هر ساده‌لوحی و خوش‌خیالی قرار داد؟ تنبلی ذهنی و دوری جستن از کار جدی، بیش از یک ربع قرن بیشتر ایرانیان را از میدان مبارزه دور نگهداشته است. دیر زمانی امید به امریکا و انگلیس می‌بود که خودشان آوردند و هر وقت بخواهند می‌برند؛ امروز در میان جماعتی که از انگلیس ناامید شده‌اند (هرچند اگر انگلیس بگذارد به امریکای بوش امید دارند) به یک چشم‌بندی ساده رسیده است: نامی و حضوری و تلویزیونی و دیگر همه چیز به دلخواه. از یک فرض بی‌پایه به هر فرض بی‌پایه می‌رسند و از نیمه حقیقت به دامن یاوه می‌آویزند.

دلالتی که برای پذیرفتن، حتا تن دردادن، به یاوه‌های رهاندگان رایگان می‌آورند انسان را از زودباوری و خود فریبی ایرانیان بیشمار درشگفت می‌کند. می‌گویند بلکه راست بگوید؛ بلکه به جایی برسد؛ زبانی که ندارد؛ چیزی که نمی‌خواهد. ولی آیا هر ادعائی را چون هزینه‌ای ندارد باید باور کرد و هنگامی که رسوائی آمد شانه بالا انداخت و گذشت؟ آیا توجه ندارند که این نگرش سرسری چه اندازه سطح را پائین می‌آورد؟ هنگامی که مردمی خرد را به مرخصی فرستادند و بجای پژوهش و سنجش، به امور جدی با نگاه خریدار بلیت بخت‌آزمائی نگریستند چگونه می‌توان نادانی و ابتذال را که به چنین درجاتی در جامعه رسیده است درمان کرد؟ می‌گویند مگر می‌شود یک نفر در برابر تلویزیون بایستد و رژیمی را سرنگون کند و دست‌هائی پشت‌سرش نباشند؟ چندبار باید ببینند که می‌شود و آسان‌ترش هم می‌شود، و اصلا می‌شود چون گروهی همین استدلال‌ها را بجای تفکر منطقی می‌گذارند و دیگران هم با روحیه رمه دنبالشان می‌افتند. شگفت‌تر آنکه اگر کسانی درپی روشنگری برآیند به خرابکاری و منفی‌بافی متهم می‌شوند. کسی نمی‌گوید که نباید اجازه داد مردم کار کشور را تا نمایش خنده‌آور تلویزیونی پائین آورند و مبارزه سیاسی را به حد گردش خاموش در پارک و شکستن تخمه برسانند و در هر گام از مردم پول بخواهند تا جایی که نفس پول نخواستن فضیلتی شود. سطح به اندازه‌ای پائین است که کسی حس نمی‌کند می‌باید استانداردهائی را هم نگهداشت.

به چنین سخافت‌هائی در میان چپ‌گرایان رنگارنگ کمتر می‌توان برخورد. سببش را در خردمندی نهفته در چپگرایی نمی‌باید جست. گرایش‌های گوناگون چپ که زمانی توده‌ها را پشت‌سر داشتند دیر زمانی است که به‌مراه انقلاب و جمهوری اسلامی از توده‌ها مهجور افتاده‌اند. آن توده‌ها پس از بیداری بر کابوس حکومت آخوند، و در نوستالژی دوران خوش استثنائی پیش از آن، با همان روحیه که ماه را با چهره آرزویشان می‌آلودند می‌توانند دنبال هر سخن رایگان و راه‌حل آسانی بیفتند.

کسانی به این نمایش‌های تلویزیونی بی‌بها می‌نگرند و افسوس می‌خورند که مردم را ناامید می‌کنند. ولی مسئله در این نیست. امیدواران رهاندگان تلویزیونی عموماً درماندگان سیاسی‌اند که امید و نومی‌شان تفاوت نمی‌کند. آنها می‌توانند تا گوساله سامری بعدی منتظر بمانند. تنها می‌باید مراقب بیداران بود که از اینهمه واپس‌ماندگی و ابتذال نومید نشوند. مسئله، مشکل این مردم است که از جمهوری اسلامی نیز درمی‌گذرد. چنین مردمانی را می‌باید از خودشان نیز رها کنید. ذهن‌هائی که به این سادگی منحرف می‌شوند بدترین دشمنان آن جامعه‌اند. با آنها بود که توانستند کشور را به جاهائی مانند انقلاب اسلامی ببرند. اینهمه پذیرندگی برای خرافات، خرافات هزار و چند صد ساله و خرافات دو هزار و چند صد ساله، و

نه تنها یکی به جای دیگری که یکی افزوده بر دیگری؛ اینهمه انتظار ظهور حضرت، هر حضرتی می‌خواهد باشد، ما را به چه خواهد رساند؟ ما خرافات مذهبی کم داشتیم اکنون به خرافات سیاسی نیز آویخته‌اند. صد سال برای مدرنیته جنگیدیم تا پیامبران دروغین را جابجا کنیم.

پیکار برای سرنگونی جمهوری اسلامی لازم است ولی به آن نمی‌باید بسنده کرد. خرافات سیاسی در همان ردیف هستند. پیش از همه می‌باید نگران سطح پائین تفکر و سلیقه بسیاری مردمان بود. چند سال باید در پیشرفته‌ترین کشورهای جهان زیست و به پائین‌ترین سطح فرهنگی و سیاسی خرسند ماند؟ انسان تا دسترسی به همگانی‌ترین رسانه‌ها که با پائین‌ترین مخرج مشترک سروکار دارند نیابد، نمی‌تواند ژرفای این عوامزدگی را اندازه بگیرد. همین عوامزدگی است که سیاست آنها را نیز به چنین نزاری انداخته است. یک نسل آشنائی نزدیک با شیوه زندگی، رفتار اجتماعی، و فرهنگ سیاسی غرب کمترین اثری در زنان و مردانی که در کپسول یک فرهنگ شکست خورده و عوامانه مانده‌اند نداشته است. ایرانیان مهاجر و تبعیدی هنوز نتوانسته‌اند یک اجتماع ایرانی غربی شده بوجود آورند. آنها یا پاک از عوالم ایرانی بیرون می‌زنند تا از "این هواهای عفن و آبهای ناگوار دلشان نگیرد و جانشان ملول نشود" و باهمچنان در فضائی که با خود همراه آورده‌اند و بر امریکا و اروپا وصله کرده‌اند می‌زیند. اگر نمونه‌های فراوان ایرانیان غربی شده و ایرانی مانده نمی‌بودند چگونه می‌شد به چنین اجتماعی امیدوار بود؟ اما آنها در رسانه‌ها حضور چندانی ندارند.

زبان سیاست و زبان نمادها

حزب سیاسی در یک جامعه عادی برای رسیدن به قدرت تشکیل می‌شود و در بهترین صورتش دارای برنامه سیاسی روشنی برای اداره بهتر جامعه است. در جامعه ازهم گسیخته‌ای مانند ایران چنین نقشی حتا در آن بهترین صورت باز بسنده نیست. حزب سیاسی که به همه نیازهای جامعه پاسخ دهد یا دست‌کم توضیحی برای آنها داشته باشد بلند پروازی بیشتری لازم دارد. مسئله ما تنها آن نیست که برنامه سیاسی روشنی برای دگرگون کردن اداره جامعه بیندیشیم؛ مسئله دگرگون کردن جامعه نیز هست. می‌باید هرچه لازم و هرچا ممکن است دگرگون شود؛ و بسیار جاها لازم است، بسیار چیزها نیز برخلاف تصور، ممکن است. در احزاب و سازمان‌های سیاسی ایران امروز دست‌کم یکی، حزب مشروطه ایران، اولویت خود را چنان دگرگونی پر دامنه‌ای قرار داده است.

فرهنگ سیاسی ایران نخستین آماج چنان دگرگونی است. این فرهنگی است که می‌توان آن را در آمیخته‌ای از بندگی و نیهیلیسم تعریف کرد. بندگی به معنی روی دیگر سکه استبداد، و نیهیلیسم به معنی نشستن هوای دل و سود آنی، و در بسیاری جاها تصویری، در جای اصول و نگرش اخلاقی. بهترین‌ها (از نظر اخلاقی) در چنین فرهنگی پرستنده بت‌های گوناگونند و بدترین‌ها آماده زیر پا گذاشتن همه چیز. بهترین‌ها خود را از کاربرد خرد بی‌نیاز می‌سازند و بدترین‌ها از زیور شرم.

به گوشه‌های این فرهنگ سیاسی می‌باید در فرصت‌های بیشتر پرداخت. در اینجا به یکی از خطرناک‌ترین آنها نگاهی می‌اندازیم، به زبان نماد (سمبل)ها و نشانه‌ها در سیاست که آن بهترین‌ها را به آسانی بازپچه آن بدترین‌ها می‌گرداند. فرهنگ سیاسی ایران به دلیل چیرگی روحیه عاشورائی در میان فرهنگ‌های سیاسی جهان سومی یکی از برجسته‌ترین نمونه‌های چیرگی نمادها بر سیاست است. منظور از چیرگی نماد، تأثیری است که آویختن به نام‌ها یا

رویدادهای معین بر گفتمان و رفتار سیاسی چهار خانواده سیاسی ایران (تقسیم‌بندی که در سال‌های اخیر معمول شده است) می‌بخشد؛ جای بالائی است که عاشورا و مصدق و ۲۸ مرداد و شاهنشاه آریامهر در بحث سیاسی مذهبیان و مصدقی‌ها و چپ‌گرایان و سلطنت‌طلبان شاهنشاهی دارند. سخن گفتن و اندیشیدن با نمادها در میان این گرایش‌ها به اندازه‌ای است که هیچ بحث جدی و مربوط به موضوع را در تاریخ همروزگار و سیاست نمی‌تواند به جایی برسانند. ذهن آنها بی‌اختیار در کمند نماد مثبت (مقدسات خودشان) و نماد منفی (مقدسات طرف مقابل) می‌افتد و بحث بیهوده می‌ماند. این افراد و گروه‌ها یا برای خود لالائی می‌گویند یا با نمادها به سر و روی یکدیگر می‌زنند و یا با مزه تلخی در دهان از هم جدا می‌شوند.

اگر نسل انقلاب اسلامی تا کنون نتوانسته است زیانکاری بزرگ خود را جبران کند از این روست که هنوز بازبان نمادها از سیاست می‌گوید. اندیشه‌اش نمی‌تواند از تقدس آزاد شود. برای یک مصدقی که همه تاریخ ایران را در پیش از مصدق و پس از مصدق خلاصه می‌کند و از سیاست اقتصادی درست تا خردگرایی و قانونگرایی در سیاست را از او سراغ می‌گیرد؛ یا چپگرایی که اسطوره myth مصدق را بر اسطوره پیشین خود افزوده است و اکنون پس از فروپاشی کمونیسم تنها همان را در دست دارد؛ یا سلطنت‌طلبی که آریامهر را همچون سپری بر بینوایی اندیشگی کشیده است، جهان دیگری نیست. بر فراز همه آنها، مذهبی، در صورت‌کها (ماسک)‌های گوناگونش نشسته است و هر جا کوتاه بیاورد، در همه جا، گرز شهید کربلا را دارد که بر هر سری بکوبد. اینها نمادهائی هستند که می‌توانند به یاری هر استدلال سست و نامربوطی بیایند و لحظه را با منحرف کردن موضوعات اساسی نجات دهند. به یاری همین نمادها نیز بوده است که نسل انقلاب، از انقلابی و ضد انقلاب، از یک فرود به فرود دیگر می‌افتد و بیست و پنج سال و پنجاه سال است دلش از تکرار نگرفته و جانش ملول نشده است.

انقلاب اسلامی خود بزرگ‌ترین و زنده‌ترین پیروزی نماد بر سیاست بود. در آن انقلاب بود که توانستند خاک کربلا را آنچنان بر چشمان یک ملت بپاشند که تقریباً همه کس، مگر بهره‌برندگان همیشگی اسطوره، با خود به دشمنی برخاستند؛ و حتا آن بهره‌برندگان همیشگی اسطوره نیز دکان خود را از نظر تاریخی بستند و آینده را از دست دادند. پس از آن تجربه می‌شد انتظار داشت که نسل دست در کار و شاهد انقلاب، نسلی که اکنون سال‌های میانی و پایانی را می‌گذرانند، سیاست را به قلمرو درست آن، به قلمرو سود ملی و سود روشنی‌ایانه شخصی که تنها در سود جمع بدست می‌آید، بازآورد و برای خود نقشی بالاتر از متولی و زیارتنامه خوان اسطوره‌ها بشناسد و به زبانی جز زبان پاسداران نمادها و اسطوره‌ها سخن بگوید. انتظار می‌رفت این نسلی که مسئول‌تر و بلا کشیده‌تر از آن به دشواری می‌توان یافت،

بیش از "بازتاب شرطی" سگ مشهور پاولف را نشان دهد و به آشتی دادن خود با واقعیات، هر چه هم نا مانوس و نا هموار، قادر باشد.

در این میان گروه‌های سیاسی مسئولیتی بزرگ‌تر داشتند زیرا فرض بر این است که گروه سیاسی، تبلور دست کم بخشی از خواست‌ها و نیازهای جامعه است و نیاز و خواست جامعه را می‌باید بالاتر از محدودیت‌های شخصی برد. اما چنین کاری تنها با بازنگری انتقادی از از خود و گذشته خود، و پائین کشیدن مقدسات و بیرون شدن از تفکر مذهبی (هر تفکر اسطوره‌گرا) شدنی است و اینجاست که جز استثناهائی، مهم‌ترین آنها حزب مشروطه ایران، نمی‌توان یافت که کنفرانسی از آن در این روزها صحنه پرهیجانی بود از فضای سیاسی تازه‌ای که دارد با شرکت نمایندگانی از نسل سوم انقلاب و نسل برآینده چهارم جامعه نوین ایران جانشین فضای گذشته می‌شود. در این فضای تازه اسطوره‌ها و نمادها صدای رسائی ندارند و بحث سیاسی برای گشادن موضوع، و نه بستن ذهن صورت می‌گیرد. اکنون که بیشتر نمایندگان نسل انقلاب عملاً رای به برکناری خود داده‌اند و ترجیح می‌دهند بازمانده روزهای خود را در آنچه از گذشته‌هاشان مانده است بسر برند، مایه‌های امیدواری را در این نسل چهارم می‌توان یافت که از دیروز تنها می‌خواهد درس و نه انتقام بگیرد؛ آن را بشناسد و از آن به قول شاعر "در دامن فردا گریزد."

اکتبر ۲۰۰۴

وجدان خفته جهان اسلام

دو ماهی پیش یک گروه مسلمان از چچنی و عرب، به دبستانی در شهر "بسلان" در "استیا"ی قفقاز شمالی حمله بردند و آن را با نزدیک هزارتن به گروگان گرفتند. آن روز گشایش سال تحصیلی بود و کودکان با مادران خود و چندی با پدرانشان نیز به دبستان آمده بودند و از کوچک و بزرگ به چنگ تروریست‌ها افتادند. تروریست‌ها دبستان را با مواد منفجره‌ای که از پیش پنهان کرده بودند پوشاندند و سه روز آب و خوراک را از آن هزارتن از جمله صدها کودک دریغ داشتند تا کسی پائی بر سیمی گذاشت و سربازان روسی (استیا جنوبی‌ترین استان روسیه است) به شنیدن صدای انفجارها به دبستان حمله بردند. آنگاه صحنه‌هایی باورنکردنی پیش آمد. تروریست‌ها نه تنها همه مواد منفجره را آتش کردند بلکه کودکانی را که پا به گریز نهاده بودند از پشت به تیر بستند. هنگامی که تیراندازی خاموش شد چهارصد تنی، بیشتر کودکان، برای همیشه خاموش شده بودند.

چنین جنایتی که جهان متمدن را تکان داد در جهان اسلامی به زحمت جائی در میان خبرهای روز یافت. اینجا و آنجا کسانی زیر لب آن را محکوم کردند و به تندی گذشتند. تنها دو روشنفکر عرب، از فاصله‌های چندین هزار کیلومتری زادگاههایشان، به بی اعتنائی هم‌کیشان خود دربرابر چنین ددمنشی اشاره کرده‌اند. اما کمتر رویدادی به این درجه ورشکستگی اخلاقی جهان اسلام و ژرفای ریاکاری روشنفکران آن را نشان می‌دهد. مردمانی که کشته شدن یک دوسال پیش کودک فلسطینی گرفتار در آتش متقابل جنگجویان اسرائیلی و فلسطینی را هفته‌ها از مهمترین رویدادهای جهان کردند و تا کشتارهای تاریخی بالا بردند دمی هم به یاد آنهمه کودکان گرفتار در آن دوزخ سه روزه نیفتادند. هیچ درسی از آن صحنه هولناک گرفته نشد. هیچ تروریست اسلامی از خود شرم نکرد. هیچ روشنفکر

خاورمیانه‌ای (خاورمیانه ذهن) به اندیشه آزاد کردن احساس انسانی از ایدئولوژی و مذهب باب بازار و تشنگی قدرت نیفتاد.

جنایت برای آن جهان بزرگتر اسلامی دین دارد، و نه برضد انسانیت، بلکه برضد دین مشخص روی می‌دهد. آنچه جامعه بشری در یک فرایند هزاران ساله به عنوان قانون اخلاقی مبتنی بر وجدان بشری برخاسته از نیکی طبیعی انسان و بایستگی‌های زندگی اجتماعی فرا آورده است ارزشی ندارد. قانون اخلاقی از دین می‌آید. اما دین یک پایش در مصلحت است که به معنی نسبی‌گرایی اخلاقی است. اگر مسلمان به مصلحتی که خود یا یک رهبر مذهبی در دین می‌بیند دست به بدترین جنایات نیز بزند ثواب کرده است. مسلمان به عنوان یک عمل دینی نمی‌تواند چنان تبهکاری‌هایی کند که هم کیشان را بهم آورد و حس اخلاقی‌شان را بیدار کند. سنی عراقی در آن سه گوش پایگاه تروریست‌ها می‌بیند که زرقاوی اردنی به نام اسلام باکی از آن ندارد که هر روز چند ده عراقی را بکشد، و باز او را محکوم نمی‌کند. زرقاوی نماد مقاومت است و آنچه می‌کند کشتن رهگذر یا جوان جویای کار عراقی نیست. او مسلمان است و می‌باید با معیار اسلامی و نه انسانی، چنانکه بیشتر مردم می‌شناسند، قضاوت شود. مسلمان چچنی و عرب می‌تواند با سر بلند از قصابی کودکان مسیحی، در هر جامعه اسلامی ظاهر شود. او نه تنها با اشغالگران روسی "جنگیده" است زمین را از چند صد کافر که بهر حال خونشان ریختنی است پاک کرده است. آخوند حکومتگر جمهوری اسلامی فتوا می‌دهد که کشتن زنان و کودکان یا سر بریدن گروگانان، اگر چه کارگران ساده مسلمان، مانع شرعی ندارد و راست می‌گوید. سنت هزار و چهار صد ساله از همان نخستین روزها پشت فتوای اوست.

برای روشنفکر خاورمیانه‌ای موضوع البته برتر از اینهاست. او ارزشی بالاتر از قدرت نمی‌شناسد و نیک و بد را تنها در ترازوی محبوبیت و پذیرفتگی می‌گذارد. مصلحت دینی برای او جایش را به خلاف سیاست بودن یا نبودن داده است. او می‌باید مراقب باشد که خلاف سیاست politically incorrect رفتار نکند. پیرامون سیاسی‌اش بسیار بیش از آن "قانون اخلاقی" نهفته در دل کانت اهمیت دارد. تروریسم، که نه با نیت بلکه با آماج‌ها و وسائش تعریف می‌شود، اگر برضد امریکا و اسرائیل و دوستان آنها باشد مبارزه آزادیبخش است و تقدس این اصطلاح هر زشتی را از نفس عمل می‌زداید. حمله تروریستی در روسیه درست با الگوی مبارزه آزادیبخش او نمی‌خواند. روسیه هفتاد سال در جامه شوروی خود، کعبه آمال و پرچمدار ادعائی چنان مبارزاتی می‌بود. ولی امروز اسلام پرچمدار شده است و می‌توان در عین بی‌اعتقادی دنبال افکار عمومی اسلامی رفت. (اگر با پرچمدارانی از این دست آزادی در این سرزمین‌ها به این حال و روز افتاده است شگفتی نیست.)

اسلام همه‌اش بن‌لادن و زرقاوی و خمینی نیست و مانند هر دین دیگری که دیر پائیده باشد بر تعبیرات گوناگون گشوده است. از این سخن نمی‌باید به فقه پویا و قبض و بسط شریعت رسید که به کار دراز کردن تسلط دین بر سیاست و حکومت می‌خورد. چهره‌های گوناگون تاریخی اسلام می‌تواند به مسلمانان برای بیرون آمدن از منجلاب اخلاقی و تمدنی‌شان کمک کند. در بیشتر تاریخ کشورهای اسلامی، با همه تبعیض جایگرفته در اسلام، خشونت به غیرمسلمانان، استثنا و نه قاعده بوده است. خلافت اموی آندلس و امپراتوری عثمانی نمونه‌های خوب رواداری مذهبی بودند. تروریسم در اسلام سابقه هزار و چهار صد ساله دارد، ولی تروریسم اسلامی پدیده‌ای نوین است، برآمده از برخورد اسلام با مدرنیته. پرتو مدرنیته بر آئینه‌های گوناگون از ژاپن تا افریقا تابیده است و در جهان اسلامی این تصویر هولناک را باز می‌تاباند. روشنفکران اسلامی از آغاز سده گذشته پایه‌های نظری پدیده‌ای را گذاشتند که نیهیلیسم را کامل می‌کند و بمب‌انداز انتحاری را نیز به آن می‌دهد.

اکنون این روشنفکران اسلامی هستند که می‌باید خود و جامعه‌های خود را از این طاعون پاک کنند. آنها به درستی می‌گویند که همه مسلمانان تروریست نیستند ولی همه تروریست‌ها مسلمان‌اند و آن مسلمانان دیگر به رهبری روشنفکران‌شان یا خاموش می‌مانند یا تایید می‌کنند.

۷ اکتبر ۲۰۰۴

نه تنها یک کاسه زهر

چنانکه می‌شد پیش‌بینی کرد جمهوری اسلامی در برابر پیشنهادهای اروپائیان هیچ امتیازی نداد و گفتگوها درباره برنامه اتمی خود را بی‌نتیجه گذاشت. آنچه سه کشور اروپائی به رژیم عرضه کردند هیچ اثری در نرم کردن موضع آشتی‌ناپذیر آن نداشته است و دلایل را می‌باید در انتخابات امریکا، در مهلتی که سازمان بین‌المللی انرژی اتمی داده، و از همه مهم‌تر در محاسبات استراتژیک جمهوری اسلامی جست.

در این تردید نبود که برای رژیم اسلامی هیچ تصمیم‌گیری جدی تا پیش از روشن شدن نتیجه انتخاباتی که آنهمه در آن سرمایه گذاشته‌اند معنی نمی‌داشت. بازوهای نظامی و امنیتی و تبلیغاتی رژیم از سال پیش برای شکست دادن امریکا در عراق هر چه توانسته‌اند کرده‌اند و از ماه محرم گذشته چنانکه خود پیش‌بینی کردند جنگی بیرحمانه را در جبهه‌های گوناگون شدت بخشیده‌اند که از مقتدا صدر تا زرقاوی را دربر گرفت. هدف شکست دادن امریکا در این جنگ بزودی با شکست دادن بوش یکی شد و این دومی هرچه گذشت اهمیت بیشتر یافت زیرا در جمهوری اسلامی نیز مانند محافل و گروه‌های بسیار، کری را به عنوان رهبری برای موقعیت‌های بحرانی جدی نمی‌گرفتند. شکست دادن بوش، هم نوعی انتقام‌گیری شخصی و هم یک پیروزی استراتژیک بشمار می‌آمد. اما گذشته از کمک رژیم به نیروهای ضد امریکائی در عراق که همچنان ادامه دارد، در امریکا محافل نزدیک به جمهوری اسلامی، و خیل آرزومندان برقراری روابط امریکا و نظام آخوندی، و همه آنها که آینده‌ای جز آرزوی هر چند محال اصلاحات در آن حکومت برای خود نمی‌شناسند، از هر راه توانستند به پیکار انتخاباتی کری کمک کردند. زبان بازی‌های پاره‌ای سخنگویان رژیم به سود بوش جز وسیله‌ای برای پوشاندن این حقیقت نبود که کری و حزب دمکرات کاندیدای جمهوری اسلامی نیز بودند.

به‌همین ترتیب متعهد کردن جمهوری اسلامی تا پیش از مهلتی که بدان داده شده است معنی نمی‌داشت. برای گروهی که در مسابقه‌ای با زمان هستند هر هفته هم اهمیت خود را دارد. ولی موضوع اصلی آن است که جمهوری اسلامی در بحران اتمی که پدید آورده است اروپا را هم‌آورد و حتی طرف بحث خود نمی‌شناسد. اهمیت اروپا در این است که یک، میانجی تماس با آمریکا باشد و دو، موضع آمریکا را نرم کند و سه، در شورای امنیت مانند مورد عراق کار را بر آمریکا دشوار سازد. اروپائیان نیز این را می‌دانند ولی از جمهوری اسلامی هر امتیاز اقتصادی که بشود می‌گیرند و به منظور نگهداری آن منافع راه را هر چه بتوان بر آمریکا می‌بندند.

اکنون نتیجه انتخابات معلوم و مهلت سازمان انرژی اتمی رو به پایان است و برای رژیم زمان زیادی نمانده است. از درون حکومت هنوز هیچ صدای منطق شنیده نمی‌شود و به نظر می‌رسد که اطمینان آنها به دستیابی سریع به توانائی نظامی اتمی هر روز افزایش می‌یابد. این اطمینان چندان است که تا اینجا هیچ جایی برای سازش و اطمینان دادن نمی‌گذارد — اروپا هر چه بخواهد و هر چه پیشنهاد کند. سپاه پاسداران که سیاست‌گذاری خارجی و نظامی را در دست گرفته است به هیچ چیز جز دستیابی به چنان توانائی خرسند نخواهد بود و تا پیشواز هر خطری خواهد رفت. انسان می‌باید پیشینه فرهنگی و اجتماعی "طبقه جدید" را بشناسد تا به روانشناسی این زنگیان مست پی‌برد. آنها، از پائین‌ترین به ناسزاوارترین جاها رسیده، چنانکه عنصری می‌گفت از تکبر و خودبینی و سرمستی، زمانه را و فلک را به کس نمی‌شمرند. از چنین کسانی به دشواری می‌توان انتظار داشت که واقعیات جهانی را دریابند و کاسه زهر را سر بکشند.

یک مشکل دیگر سران رژیم آن است که این بار بیش از یک کاسه زهر برایشان آماده شده است. امریکائیان نیز مانند جمهوری اسلامی اروپا را در این بحران جدی نمی‌گیرند و نه تنها به این دلیل که اروپا عامل تعیین کننده و قابل اعتمادی نیست. سلاح اتمی جمهوری اسلامی تنها یکی از حساب‌هائی است که امریکائیان با جمهوری اسلامی دارند. نقش رژیم آخوندی در تروریسم بین‌المللی و خطر کشنده آن در عراق نیز هریک در جای خود اهمیت دارد. هیچ حکومتی در آمریکا، کمتر از همه جمهوریخواهان پیروزمند و خشمگین، نمی‌تواند تنها به یک امتیاز از سوی حکومتی که بزرگ‌ترین دشمن امریکا است بسنده کند. در بالاترین محافل حکومتی، در میان آنها نیز که می‌دانند دارند چه می‌کنند و می‌دانند که امریکائیان چشم و گوش دارند، این حقیقت پوشیده نیست. آنها از امریکا تضمین می‌خواهند ولی آگاهند که چه بهای سنگینی می‌باید بپردازند. نماینده جمهوری اسلامی در رد پیشنهادهای اروپائیان از جمله

گفت که آنها می‌باید اعتماد حکومت اسلامی را به اطمینان‌هایی که داده‌اند جلب کنند. این اطمینان‌ها جز از سوی امریکا نمی‌تواند باشد و اروپائیان نخواهند توانست بدهند. احتمال این را که رژیم سرانجام ناگزیر به نوشیدن کاسه‌های زهر پیاپی باشد البته نمی‌توان نفی کرد. حتی صدام حسین مسلم نبود که تا پایان بر راه دیوانه‌وار خود خواهد رفت. ولی تکبر و خودبینی و سرمستی سران رژیم بویژه در سپاه پاسداران و سودهای پاگیری که پاره‌ای محافل نیرومند در ادامه سیاستهای نظامی و خارجی آن دارند جای خوش‌بینی چندان نمی‌گذارد. آنها بیشتر احتمال دارند که در آمیخته‌ای از کوری بر واقعیات و تکیه بیش از اندازه بر اروپائیان و دست‌کم گرفتن خشم و نگرانی که حتی در دستگاه سیاست خارجی حزب دمکرات امریکا انباشته شده است، بر راه خطرناک خود همچنان به تاخت بروند. این بر مردم ایران است که دست‌کم جای تردید برای رژیم نگذارند که در این راه همراهش نیستند؛ و بر مخالفان رژیم است که نوشته را بر دیوار بخوانند. و آماده شوند که در کنار مردم برای رهائی میهن، و نه ملاحظات ناچیز و بی‌ربط این بیست و پنج ساله پیکار کنند.

۱۱ نوامبر ۲۰۰۴

حقوق بشر در ایران و در مبارزه ما

در ده پانزده سال گذشته حقوق بشر در کانون فعالیت‌های سیاسی ایرانیان قرار گرفته است. تشکیل انجمن‌های حقوق بشر و برآمدن شخصیت‌های ناماور در درون و بیرون که دفاع از حقوق بشر را در ایران بر عهده گرفته‌اند، و اقدامات فراوانی که برای دفاع از قربانیان جنایات رژیم صورت می‌گیرد همه نشانه‌هایی از این توجه است. اکنون همزمان شدن پنجاهمین سالگرد اعلامیه حقوق بشر و اعطای جایزه صلح نوبل به یک بانوی ایرانی به مناسبت مبارزات پیشینش در این زمینه بر اهمیت امر دفاع از حقوق بشر در ایران می‌افزاید (دگر دیسی برنده جایزه صلح امسال را به یک مدافع حکومت اسلامی می‌باید از مقوله کلی ضعف جامعه سیاسی ایران به‌شمار آورد).

ما می‌باید با خوشبینی به این بیداری طبقه سیاسی ایران بنگریم. قرار گرفتن حقوق بشر در جای شایسته‌اش در گفتمان سیاسی ایران، بی‌اعتنائی تاریخی ما را به این دستاورد حیاتی اندیشه و سیاست غرب جبران می‌کند و فرایند مدرنیته را پیشتر می‌برد. در گذشته ما به سبب بی‌اعتقادی به دموکراسی — حتا در میان بیشتر دمکرات‌هایمان، آن تاکید را که می‌باید بر حقوق بشر نگذاشته‌ایم؛ حقوق بشر را با حقوق خودمان اشتباه کرده‌ایم، یا حداکثر از آن برای مقاصد سیاسی حزبی بهره گرفته‌ایم. رژیم پیشین جز در دوسه سال پایانی به حقوق بشر با دید گزینشی، و نه به عنوان حقوق طبیعی مردم ایران، بلکه بخشی از برنامه توسعه و نوسازندگی می‌نگریست. سیاست‌هایی که در حمایت حقوق کارگران یا آزادی زنان در پیش می‌گرفتند با همه ارزش و اهمیت شان، در بافتار context حقوق بشر نمی‌بود و مانند ساختن آموزشگاه‌ها یا بیمارستان‌ها تلقی می‌شد؛ که البته خود گام‌های عملی مهمی در پیشبرد حقوق بشر بشمار می‌رفتند. در آن سال‌های پایانی بود که زیر فشارهای خارجی به حقوق زندانیان، نه از دید

توسعه، توجه شد؛ شکنجه رخت بر بست و بازرسان صلیب سرخ دسترسی آزادانه به زندان‌ها یافتند.

برای دموکرات‌ها و چپگرایان مخالف، حقوق بشر معنایی جز سلاح مبارزه با رژیم پادشاهی نمی‌داشت. آنها که در عمل ثابت شد در آزادیخواهی هیچ طلبی نمی‌توانستند از حکومت داشته باشند، نمایش بدتری از بی‌اعتنائی به حقوق بشر دادند. در ۱۹۶۳/۱۳۴۱ دانشگاه تهران میداندار مبارزه با اصلاحات ارضی بود؛ و در انقلاب اسلامی، پرشورترین مبارزان آزادی و حقوق بشر سنگ حکومت اسلامی را، با رابطه ۱۴۰۰ ساله‌ای که با حقوق بشر دارد، به سینه زدند. زنان ایران از یاد نمی‌برند که رژیم پادشاهی چه آزادی‌ها و حقوقی به آنها داد و چپگرایان و میلیون چگونه با آخوندها برای باطل کردن دستاوردهایشان همکاری کردند. این نگرش سیاسی و ابزاری به حقوق بشر که اصولی‌تر و ناب‌تر از آن نمی‌توان یافت، به مخالفان رژیم پادشاهی محدود نمی‌شد. حتا تا این سالهای اخیر که قربانیان حقوق بشر از هر گرایشی می‌بودند هر گروهی در دو سوی طیف سیاسی، تنها در پی دفاع از قربانیان خودش بر می‌آمد. جز اندک‌شماری از شخصیت‌ها کسی به اصل موضوع توجه نمی‌داشت. بسیار دیده شد که در کشته شدن یک مخالف رژیم شانه بالا انداختند که حقش بود. از شادی‌های نهانی که اندازه‌ای نمی‌توان گرفت.

این روحیه‌ها در فرهنگی که با آزادی فردی و برابری در حقوق تقریبا در همه تاریخش بیگانه بوده است فهمیدنی، هرچند نپذیرفتنی است. پس از آزادی مذهبی و آزادی‌های شخصی در بافتار آن زمان که کورش به اقوام امپراتوری داد و تا پایان اشکانیان، ویژگی نبوغ‌آمیز سرزمین‌های شاهنشاهی ایران بود؛ آن اندازه از حقوق بشر در ایران از هخامنشیان تا ساسانیان که بتوان از آن سخن گفت، یا امتیاز ویژه سران هفت خاندان بزرگ شاهنشاهی بود به رایزدن با شاهنشاه، یا مهستان اشکانیان بود که انجمن سرکردگان فئودال بشمار می‌رفت. (ما چند سده‌ای پیش از اروپا فئودالیسم را به جهان داده‌ایم) در آن هزار و چند صد سال، احترام به قانون در دوره برخی پادشاهان، بزرگ‌ترین نشانه احترام به آزادی و حقوق بشر بشمار می‌رفت و به آنان صفت دادگری می‌داد. داد در فارسی باستان به معنی قانون است و عدالت از قانونمندی می‌آید.

بحث دموکراسی و حق حاکمیت مردم تنها یکبار در تاریخ باستان ما آمده است. هروودت از مباحثات سران هفت خاندان پارسی یاد می‌کند در فتنه گوماتای مغ بر سر نظام آینده شاهنشاهی درگرفت. کسانی در آن بحث استدلال کردند که دموکراسی یونانی بهتر است زیرا تصمیم‌ها به رای افراد بیشتری گرفته می‌شود و خردمندانه‌تر است. اکثریتی بر آن بودند که شاهنشاهی پهناور هخامنشی را به شیوه دولت - شهرهای یونان نمی‌توان اداره کرد. هر دو هم حق داشتند. در شاهنشاهی ساسانی با یگانگی دین و دولت که به گفته موبد تنسر

همزادند؛ و پذیرفتن آئین زرتشتی به عنوان دین رسمی و برقراری نظام کاست (طبقات بسته) هر گونه اندیشه حقوق طبیعی و برابری انسان از ایران رخت بر بست. جنبش مزدکی، تنها جنبش مردمی تاریخ پیش از اسلام، شکست خورد و در دوره اسلامی نیز زیر وزن خلافت عباسی، در جلوه‌های خرم‌دینی و قرمطی و... خود به جایی نرسید. تا جنبش مشروطه‌خواهی دیگر از آزادی و حقوق بشر در ایران نشان چندان نمی‌یابیم.

حقوق بشر و دموکراسی، که روی دیگر سکه است، گذشته از ارزش به خودی خود، در پیکار ما با جمهوری اسلامی سلاحی برنده است و افکار عمومی ایران و جهان را با آن بهتر می‌توان بسیج کرد. در سازماندهی سیاست و اجتماع خود پس از جمهوری اسلامی نیز این دو راهنمای ما خواهند بود. اگر بخواهیم نظامی برقرار کنیم که هر روز دستخوش دیکتاتوری یا هرج و مرج نباشد باید بر راهی برویم که از بیست و پنج سده پیش غربیان هموار کرده‌اند. در این باره بیشتر ما داریم همداستان می‌شویم و باز باید کار کنیم. شعار همه پرسى برای تعیین نظام سیاسى ایران بجای انتخابات بی معنی جمهوری اسلامی، که دارد هواداران روز افزونی می‌یابد، به مبارزه با رژیم و همکاری در مبارزه کمک خواهد کرد، و اندیشه یک «پیمان هلسینکی» برای جمهوری اسلامی که در میان ایرانیان و غیر ایرانیان هوادارانی می‌یابد گام بلند دیگری خواهد بود. منظور از پیمان هلسینکی، چنانکه آقای شاهین فاطمی برای نخستین بار در میان ایرانیان طرح کرده‌اند، وابسته گردانیدن روابط جامعه اروپائی و جمهوری اسلامی به حقوق بشر است، با مکانیسمی برای دنباله‌گیری آن؛ همان گونه که با شوروی عمل شد.

ولی با همه اهمیت حقوق بشر در پیکار امروز و آینده، موضوعهائی مانند امنیت ملی ایران، ویرانی پر دامنه منابع طبیعی و محیط زیست، یگانگی و یکپارچگی ملی، و اقتصاد ورشکسته نیز می‌باید در دستور کار مبارزه باشد. در چنان عرصه‌هائی است که جمهوری اسلامی دارد میراثی مرگبار برای آیندگان می‌گذارد. پاره‌ای از آسیب‌ها را شاید دیگر جبران نتوان کرد.

نیروهای جایگزین جمهوری اسلامی می‌باید توانائی اداره کشور و پاسخ دادن به چنان مسائلی را نیز در خود پرورش دهند وگرنه دموکراسی و حقوق بشر را نیز پایمال خواهند یافت. در فردای رهائی ایران، دم زدن از دموکراسی و حقوق بشر، نمی‌باید ما را از فراهم آوردن اسباب برقراری و نگهداری آنها غافل سازد. باز ساختن کشور بی از دست دادن فرصت همان اندازه حیاتی خواهد بود که تعهد به دموکراسی و حقوق بشر. آنهایی که به شکننده بودن دموکراسی در ایران هشدار می‌دهند حق دارند. اگر همه به جنبه‌های حقوقی و نظری بیندیشیم و از ابعاد سیاسی پیکاری که چه امروز و چه در فردای پس از رژیم در پیش داریم بی‌خبر بمانیم، از

هیچ بر نخواهیم آمد — نه از نگهداری نهادها و پیشبرد آرمان‌ها و نه از برآوردن نیازهای جامعه‌ای که به تندی رو به نیهیلیسم دارد.

دسامبر ۲۰۰۴

فراخوان ملی همه‌پرسی

در همه بیست و پنج سالی که از آغاز مخالفت و مبارزه گروه‌های هرچه بزرگ‌تری از ایرانیان با جمهوری اسلامی می‌گذرد پرسش و مشکل اصلی "چه بجای آن" بوده است. تا مدت‌ها بیشتری می‌پنداشتند که ضرورت پائین کشیدن حکومت مافیائی آخوندی از گرده مردم ایران چنان انگیزه نیرومندی است که همگان بایست اختلافات خود را فراموش کنند و در رهائی کشور بکوشند. این برداشت با همه بدیهی نمودن ساده‌انگارانه بود زیرا آن همگان در امری که مهم‌تر می‌شمرده‌اند، یعنی در آنچه می‌باید پس از جمهوری اسلامی بیاید چندان از هم دور بوده‌اند که محلی برای هدف مشترک بدیهی نمی‌گذاشت. در آن پرسش اصلی، دو ملاحظه دست درکار بود. برای بیشتری آینده خودشان اهمیت داشت. آنها می‌خواستند آینده جبران گذشته‌شان را بکنند. در دوسوی طیف سیاسی هنوز چنین کسانی فراوانند و ناچار بیشتر به یکدیگر می‌پردازند تا جمهوری اسلامی. ملاحظه دوم آن بود که مبدا پس از این رژیم چیز بهتری نیاید. گروه‌هایی صرفاً دنبال فرصتی برای خود در فردای جمهوری اسلامی بودند و هنوز هستند. گروه‌های دیگری به فرصتی که برای ملت ایران خواهد بود نیز اندیشیده‌اند: مبدا چنان فرصتی از دست برود و باز از چاله به چاه و از چاه به چاله.

بحث سیاسی این سال‌ها بر سر همین پرسش‌ها بوده است، ظاهرش را هرگونه آراسته باشند. همین ملاحظات بود که هنگامی که نخستین نشانه‌های گشایش در سیاست ایران پیدا شد ده‌ها میلیون را در سه انتخابات پای صندوق‌های رای کشاند و امید دگرگشت تدریجی جمهوری اسلامی چند سالی مردم را از راه‌حل‌های دیگر باز داشت و بسیاری از مخالفان را چنان به توهم اصلاح‌طلبی انداخت که هنوز رها نمی‌کنند، اگرچه ختم اصلاحات را هم برچیده‌اند و رهبر اصلاحات، رئیس جمهوری که بیشترین رای‌ها را در تاریخ ایران آورده، چنان در چشم همگان بی‌آبرو شده است که تحقیر جایی برای دشمنی نمی‌گذارد. بیست و

پنج سالی در این گذشت که چگونه گروه‌های بزرگ مردم را نه در مخالفت با جمهوری اسلامی، که هیچ کافی نیست، بلکه برسر آنچه می‌باید پس از آن بیاید همراهی و بسیج کرد. حتی هنگامی که از چند سال پیش خطوط اصلی یک جایگزین دموکرات و عرفی‌گرا برای استبداد مذهبی مشخص‌تر شد و به نظر می‌رسید عموم مخالفان رژیم در آن به توافقی رسیده‌اند، مسئله فرعی شکل حکومت و نام رئیس کشور (با رئیس حکومت اشتباه نشود) که در واقع مهم‌ترین مسئله آنان بوده است، از رسیدن به همراهی جلوگیری کرد. طرفه آنکه هرچه بر دموکراسی و عرفی‌گرایی بیشتر تکیه می‌کردند بر شدت حملات، به قصد جلوگیری از هر همراهی و همکاری، بر هواداران یک پادشاهی مشروطه، در یک نظام پارلمانی، و پادشاه به عنوان رئیس کشور، می‌افزودند.

اکنون با فراز آمدن یک نسل تازه و پس از تهیه‌های فکری بیست و پنج ساله گذشته ناگهان زمینه یک همراهی ملی فراهم می‌شود؛ مانند غنچه‌ای که درخت در سراسر زمستان برای شکفتگی آن کار کرده است. فراخوانی که از سوی چند تن از کوشندگان درون ایران و یکی دو تن که به تازگی بیرون آمده‌اند انتشار یافته دری است که بن‌بست سیاسی را می‌تواند بگشاید و می‌باید آن را گشاده نگه‌داشت و گشاده‌تر کرد. این فراخوان، هم زمینه‌ای پذیرفتنی برای همراهی consensus به معنی نگهداری مواضع خود در عین توافقی‌های اصولی مربوط به نظام سیاسی (ونه شکل حکومت) است و هم بهترین جایگزین جمهوری اسلامی یعنی یک نظام دموکراسی لیبرال یا حکومت اکثریت در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر و مرحله پایانی مبارزه را در خود دارد. بدین ترتیب گره همگرایی نیروهای سیاسی گوناگون باز شده است. آنها یکدیگر را به عنوان دارندگان حقوق برابر می‌شناسند و می‌خواهند رژیم جمهوری اسلامی بی‌مداخله بیگانه و بی‌خشونت به دست مردم واژگون شود. اینها پیشرفت‌های مهمی است. شمار امضا کنندگان فراخوان بهر چند برسد و رژیم هر کاری برای انحراف یا سرکوبی این حرکت انجام دهد ما با یک رهگشاد breakthrough واقعی در گفتمان سروکار داریم.

نمی‌باید پنداشت که پیشنهادی به روشنی فراخوان در سنگ شدگان سیاست‌های تبعیدی که هیچ فرصتی را برای از دست رفتن فرصت‌ها بیهوده نمی‌گذارند مخالف خوانی‌هایی برنیا‌نگیزد. از سوئی به فراخوان می‌تازند که چرا موضع خود را در تایید جمهوری روشن نکرده و راه را برای همکاری جمهوری‌خواهان و مشروطه‌خواهان باز گذاشته است که ظاهراً گناهی نابخشودنی است و فریادهای خیانت را از مهتاب‌زدگان حاشیه‌ای و غرق در عوالم یک نسل و دو نسل پیش بلند کرده است. از سوی دیگر می‌گویند همه پرسى همان دوم خرداد است در جامه‌ای دیگر و باز از سوئی دیگر، می‌گویند چرا روشن نکرده‌اند که همه پرسى در جمهوری

اسلامی است یا پس از آن. کسی به این نمی‌پردازد که اگر قرار بر حاکمیت مردم است که هر گروه نمی‌تواند دیگران را از مردم بودن برکنار کند هر اندازه هم به حقانیت خود یقین داشته باشد (همه همین گونه‌اند) و "همه"پرسی ملاحظات و استثنای شخصی و گروهی بر نمی‌دارد. همچنین به نظر نمی‌آورد که دوم خرداد متعهد به قانون اساسی جمهوری اسلامی کی می‌تواند از مجلس موسسان برای تدوین قانون اساسی دموکراسی لیبرال که در آن هیچ تبعیضی نیست دفاع کند. این فراخوان از درون، اعلام مرگ دوم خرداد است و به روشنی به مرحله پس از انتظار اصلاح رژیم اشاره دارد. شرط انتخابات آزاد زیر نظارت نهادهای بین‌المللی نیز که در حکم مرگ جمهوری اسلامی است به آسانی نادیده گرفته می‌شود. آنچه از سر و صدای مخالف خوانان می‌توان دریافت یا گله است که چرا امضاکنندگان از ما نپرسیدند، یا اعتراض است که چرا پسند و ناپسندهای ما را در نظر نگرفتند و چرا در ایران به زبان و با تفصیلی که ما در امنیت ۱۵ هزار کیلومتری به هوای دلمان می‌گوئیم اعلام نکردند؟ سال‌ها شعار دادند که مبارزه می‌باید از درون و بیرون بهم بیوند. امروز دست‌های فراوان و نیرومندی بهم می‌رسند و اگر دستگاه سرکوبگری رژیم نتواند آنها را از هم جدا کند از بدزبانی سروران گرامی در هزاران کیلومتری گود چه بر تواند آمد؟

درس بزرگ دردی بزرگ

نوشته‌ای از من درباره کشتار شهریور ۱۳۶۷/۱۹۸۸ (پیروزی خشم و کین، کیهان ۹ سپتامبر ۲۰۰۴) واکنش‌هایی قابل انتظار برانگیخته است که ادامه گفتگو درباره آن فاجعه و پاره‌ای بیماری‌های سیاست ایران را سودمند می‌سازد. در اینجا نویسندگانی که در پاسخ پیام آن نوشته بجای ورود در موضوع به سلاح بی‌اثر ترور شخصیت دست بردند مورد نظر نیستند زیرا سخنی نگفتند که درخور پاسخ باشد. ولی از آنها که نوشته‌ای چنان روشن را پیچانیدند و تحریف کردند تا از گشوده شدن بحث جلو گیرند می‌باید خواست که بجای ادامه گفتمان "خشم و کین انقلابی" با حقیقت خود، انقلاب شکوهمند خود، و روزگار دیگرگون بیست و شش سال پس از پیروزی خشم و کین روبرو شوند و سهمی در اصلاح فرهنگ سیاسی ایران داشته باشند.

"پیروزی خشم و کین" کالبد شکافی پوچی خشونتی بود که انقلاب اسلامی را شکل داد. در آن نوشته با آن کشتار موافقتی نبود: "فاجعه شهریور آن سال، همچنانکه فاجعه‌های انسانی دیگر انقلاب شکوهمند، بر خانواده‌های داغدار، بر وجدان جامعه، و بر تاریخ ایران سنگینی خواهد کرد." همچنین از آن برای توجیه رژیم پادشاهی بهره‌ای گرفته نشده بود: "آن جوانان و روشنفکران حق داشتند که هر نظری، بدترین نظرها را به وضع موجود زمان خود داشته باشند." آنچه در نوشته من ته مانده‌های خشم و کین را در ته مانده‌های آن نسل چنان برآشفته است که مدعی شده‌اند در آن نوشته من از کشتار شهریور دفاع کرده‌ام، بدنبال آمده است: "آنجا که [آن جوانان و روشنفکران] به خطا رفتند نشان‌دن خشم و کین انقلابی بجای عمل سیاسی بود." مدعیان، از چنین جملاتی است که برآشفته شده‌اند: "کشتار شهریور ۶۷ زورآزمایی نابرابر دو نیروی سیاسی بود که اگرچه ماموریت‌شان تفاوت داشت... در خصلت انقلابی خود تفاوتی با هم نداشتند... اگر یکی دست بالاتر نیافته بود دیگری به پیشدستی

همان را می‌کرد." اما با همه تلخی که در این سخن هست آیا حقیقتش را می‌توان انکار کرد؟ سازمان‌هایی که کارشان را با مبارزه مسلحانه آغاز کردند و در نبرد قدرت، حتی برسر کنترل یک رادیو، خون یکدیگر را ریختند و تا پیروز شدند صلا‌ی کشتار سر دادند آیا در تدارک شه‌ریوری از آن خود نمی‌بودند؟ بزرگ‌ترین آنها، مجاهدین، آیا ذره‌ای در خون آشامی از حزب‌اللهیان کم آورده است و هنوز می‌آورد؟ "خشم و کینه انقلابی" که خمینی در فرمان کشتار سراسری زندانیان بکار برد از کجا گرفته شده بود؟

برآشفتگان، بجای اندکی درنگ کردن بر پیام نوشته، همچنان درپی پاک کردن حساب و شستشو برآمده‌اند. ولی اگر گوینده پیام همه ناسزاواری‌هایی را هم که نسبت می‌دهند داشته باشد با این پیام چه می‌توان کرد که پس از هشت سال سرازیر شدن سیل خون بر جامعه ایرانی "منطق انقلاب دامن نیروهایی را گرفت که پیش و بیش از همه برای یک انقلاب خونین جنگیده بودند. نوک تیز سرنیزه جنبش انقلابی، سازمان‌های چریکی... به چرخ گوشت هولناک اسلام سیاسی خورد و در صحنه‌هایی که شب کاردهای دراز نازی‌ها را از جلوه انداخت به پاکسازی‌های استالینی نزدیک شد." در این چه خشنودی یا دعوی حق به جانبی است؟ اگر بر آنهمه "روان‌های گسسته به تیغ" این دریغ آمده است که چگونه بیهوده خود و کشوری را تباه کردند از بداندیشی نبوده است. یادآوری یک پرده از نمایش خشونت که با تقدسش تاریخ همروزگار ما را خونبار کرد برای گرفتن درسی بزرگ است از دردی بزرگ. "شه‌ریور ۸۸/۶۷ بزرگترین کشتار تاریخ ایران نبود ولی هیچ رویداد دیگری به اندازه آن پوچی absurdity خشونت را نشان نداده است: هنگامی که نمازگزاران پرستشگاه خشونت به کشتار هم پرداختند."

درد بازماندگان و سود میراث‌بران سیاسی آن کشتار قابل فهم است. ولی آن کشتگان را نباید موضوع اسطوره تازه‌ای کرد. آن رویداد فراموش نشدنی اگر معنایی داشت نشان دادن همان پوچی absurdity خشونت بود که اشاره کرده بودم. خون قربانیان را نباید مایه توجیه دورانی از سیاست در ایران کرد که نباید گذاشت دیگر تکرار شود. شانزده شه‌ریور تنها، روز سوگواری نیست؛ روز یادآوری دورانی نیز هست که سیاست، طبیعت و معنایی واژگونه یافت؛ کشتن و کشته شدن، "فنی بقا" و سرود مرگ جای عمل سیاسی را گرفت. می‌گویند شاه چاره‌ای نگذاشته بود و حزب رستاخیز را به رخ می‌کشند که شش سال پس از سیاهکل تشکیل شد. اما آیا استبداد و حتا حزب یگانه جز خشونت مرگ‌اندیش پاسخی ندارد و نداشته است؟ آیا نمی‌شد بجای (ناممکن) اصلاح جمهوری اسلامی درپی (ممکن) اصلاح رژیم پادشاهی برآیند؟

پنجاه و یک سال پس از بیست و هشت مرداد، سی و پنج سال پس از سیاهکل، بیست و نه سال پس از حزب رستاخیز، بیست و شش سال پس از انقلاب اسلامی و شانزده سال پس از

شانزده شهریور می‌باید زمان آن رسیده باشد که ما با حقیقت خودمان روبرو شویم که دشوارترین کارهاست. باید دلیری آن را پیدا کنیم که با همفکران و همزمان خود روبرو شویم که شاید از آن هم دشوارتر است. باید از پيله تنگ قالب‌های ذهنی و حسابهای کوتاه سیاسی بدر آئیم. ایران یک و دو نسل پیش راه‌حل‌های بهتری می‌داشت و هیچ لازم نمی‌بود تاریخش با زورگوئی و خشونت و خون نوشته شود. ولی آن زمان‌ها گذشته است و باید برای نوشتن تاریخ آینده آماده شد. اگر ما هنوز گران‌ترین اشتباهات خود را یا به گردن دیگران می‌اندازیم، یا هم اشتباه می‌شماریم و هم باز بزرگ، و یا بدتر از همه، از آن سرمایه سیاسی می‌سازیم دست‌کمش آن است که در نوشتن آن تاریخ سهمی نخواهیم داشت. اگر واکنش‌ها به "پیروزی خشم و کین" تنها نشانه درسی باشد که نسل خشم و کین انقلابی از اشتباهات خونین خود گرفته است، به سهم آینده‌اش خوشبین نمی‌توان بود.

پرده پوشی و توجیه و گریز از واقعیات ممکن است در شرایط عادی بکار آید. ولی در شرایط عادی نیز اگر متن و بستر سیاست باشد به زندگی در دروغ می‌انجامد و جامعه را فاسد می‌کند. ما در شرایط عادی هم نیستیم. در واقع در بحران محض بسر می‌بریم که روی دیگر فرصت یگانه است. در بحران و بهم ریختن شانوده‌هاست که می‌توان از نو ساخت. پس از دریغ بر یک دوران نوسازندگی و گسترش در سطح و به ناچار چیزی هم در ژرفا، پس از دریغ بر صدها هزار خونی که در این بیست و شش سال ریختند و ویرانی‌هایی که کردند، ما به دشواری جای دریغ‌های بیشتر داریم. اما اگر نسلی که چندان بیش از شکست در چنته ندارد می‌خواهد همچنان بیازد مشکلی نیست. دیگران هستند که موج می‌آیند و خواهند توانست.

افسون زدائی از سیاست

ضعف سیاسی که علت ریشه‌ای واپسماندگی تاریخی و شوربختی ملی کنونی ماست جلوه‌های گوناگون دارد؛ و بهترین تحولات نیز از آن عاری نیست. امر درستی هم اگر روی می‌دهد به شیوه و انگیزه‌ای است که پیشرفتی در پی ندارد. این ضعف سیاسی را در خودمختار نبودن ایرانی می‌توان تعریف کرد. او یا قربانی توطئه‌هاست، یا اسیر سرنوشت یا بازیچه مشیتی که می‌باید با نذر و نیاز و گریه و زاری مهربان‌ترش گردانید. یا می‌باید دستور بگیرد یا مجبور شود. با مسئولیت شخصی بیگانه است. اگر روشن‌اندیش شده است و دیگر نمی‌خواهد دست به دامن پنج تن و امامزاده و پیر و مرشد و مراد باشد باز از قدرت‌ها و مقاماتی که می‌باید بجای او بخوانند و فکر کنند و کارها را راه بیندازند بی‌نیاز نیست. چنان کسانی این سودمندی را نیز دارند که اگر کار پیش نرفت، که یک تنه پیش نمی‌رود، مسئولیت‌ها را می‌توان به گردنشان انداخت و خود پاک و همیشه خطاناپذیر باقی ماند. یکی از این موارد را در فراخوان همه‌پرسی دیدیم. کسانی که خبر فراخوان را شنیده و نشنیده کمر به مبارزه با آن بستند و موافقتش را در دادگاههای خیال خود محکوم کردند پس از آنکه وارث پادشاهی پهلوی به آن فراخوان پیوست صد و هشتاد درجه چرخیدند. می‌توان احتمال داد که بیشترشان هنوز جز نگاهی سطحی به متن فراخوان نینداخته‌اند.

اینکه گروه‌های بزرگی در مبارزه با رژیم چشم به وارث پادشاهی پهلوی دوخته‌اند در شرایطی که بسیج عمومی دشوارتر از بسیاری زمان‌ها شده تحول مثبتی است. برجسته‌تر شدن نقش او طبعاً بخت پیروزی هواداران پادشاهی مشروطه را در فرایند تدوین پیش‌نویس قانون اساسی ایران پس از جمهوری اسلامی و تصویب آن — در انتخابات مجلس موسسان و همه‌پرسی پس از آن — بیشتر می‌کند که از نظر آنان بسیار خوب است ولی درست در همین جاست که می‌باید نگران بازگشت به عادات ذهنی گذشته بود و به هواداران گوناگون هشدار داد. هشدار،

هم برای آنکه با گفتار و کردار خود بخت او را تباه نکنند و هم به بومیگرایی غیرمذهبی، که در کنار بومیگرایی مذهبی، ما را دوپست سال از به نتیجه رساندن طرح تجدد بازداشت برنگردند. منظور از بومیگرایی nativism گرایشی است در تمدن‌های واپسمانده به ویژه آنها که گذشته‌های درخشان دارند به آشتی دادن توسعه نمونه اروپائی با سنت‌هایی که خود بزرگ‌ترین مانع توسعه بوده‌اند.

با بی اعتبار شدن اسلامیان و ملی مذهبیان، بومیگرایی مذهبی در ایران به احتضار افتاده است و جای آن دارد که بومیگرایی خسروانی و فره ایزدی و رابطه عرفانی شاه و مردم را هم به تاریخ و افسانه و حماسه واگذاریم و دست از اختراع چرخ توسعه و تجدد برداریم. پاسداری سنت‌ها و سازگارکردنشان با طرح توسعه (توسعه همه سویه جامعه) البته هم لازم و هم ناگزیر است و لی آن نیز می‌باید در بافتار context توسعه صورت گیرد و نه برضد آن. جامعه‌ها گوناگون‌اند و در پویش توسعه از راه‌های گوناگون و با سرعت‌های گوناگون می‌روند ولی اگر مانند ما و جهان سومی‌های دیگر تعریف‌های گوناگون نیز از آن داشته باشند سر از همین ترکستان‌های ما در می‌آورند. گذشته شاهنشاهی ما در بسیاری از دوران‌های خود مایه سربلندی است و نباید گذاشت فراموش شود. هر کس بازسازی "انگاری" virtual تخت جمشید را در تارنما (اینترنت) دیده باشد این آرزو را در دل خواهد پروراند که روزی آن شهر باشکوه را که بزرگ‌ترین بیان معماری اقتدار سیاسی در جهان است به حال نخست در آورند. اما گذشته‌ها حتا بهترین‌شان به عنوان یک نمونه نوسازندگی جامعه و فرهنگ، چیز زیادی ندارند که به سده بیست و یکم ما عرضه کنند. از هخامنشیان و اشکانیان عرفیگرایی و رواداری مذهبی، و از پهلوی‌ها تعهد به نوسازندگی را می‌توان گرفت و از اشتباه آنان به دریافتن اهمیت توسعه سیاسی می‌توان آموخت. ولی توسعه و تجدد یک طرح غربی است که پانصد سال روی آن کار کرده‌اند. به نام هیچ سنتی نمی‌توان در اصول از آن جدا شد. یکی از آن اصول، حقوقی کردن رابطه سیاسی است و پاک کردن امر حکومت از مناسبات صوفیانه و شاعرانه.

در آنچه به فرهنگ سیاسی مربوط می‌شود سنت ایران باستان درست چیزی است که می‌باید بیشترین فاصله را با آن نگه داشت. پرستش شاه و ذوب کردن حکومت در او مایه انحطاطی شد که از همان فراز شوکت و قدرت رخ می‌نمود و پیاپی به ویرانی و شکست می‌انجامید. آرمانی کردن دوره‌های استثنائی از راه تمرکز بر یک یا چند شخصیت و رویداد در بهترین حالت‌هایشان، و ندیدن زمینه عمومی بیماری و رکود در همان بهترین حالت‌ها، اتفاقاً یکی از جنبه‌های فرهنگ سیاسی ماست که می‌باید اصلاح شود. ما مدت‌هاست به بحران فرهنگ سیاسی رسیده‌ایم و بازگشت به سیاست آرمانی شده جهان پیش از اسلام پاسخ ما نیست. در همان زمان نیز درباره نقش مردم در زندگی عمومی، توده‌ای که می‌باید بیش از مالیات دهنده

و پرکننده صفوف ارتش باشد، به اشتباه افتادیم. کورش به تحقیر درباره یونانیان می‌گفت که در بازار (آگورای مشهور که از نوآوری‌های شگرف تمدن یونانی است) گرد می‌آیند و بهم دروغ می‌گویند. او معنی بحث آزاد سیاسی را در نیافت و هنوز کسانی درنیافته‌اند.

امروز پس از دو سه هزار سال تجربه عملی دموکراتیک و یک ادبیات سیاسی که آن سنت را بر پایه‌هایی گزند ناپذیر نهاده است چگونه می‌توان از شاه آرمانی یا آرمان شاهی دم زد؟ پادشاهی در ایران از کهن‌ترین نهادهاست ولی آن را نیز در آغاز سده بیستم ناچار شدند نوسازی دموکراتیک کنند تا هم اجازه پیشرفت به کشور بدهد و هم بپاید. آن نوسازی ناقص ماند و پادشاهی به همان دلیل نپائید، اگرچه پیشرفت‌های بزرگ روی داد. بجای آرمانی کردن شکل حکومت، پادشاهی باشد یا جمهوری، می‌باید مهارت‌های سیاسی را بیشتر کرد و ورزش داد: مدارا و توانائی موافقت کردن بر موافقت نداشتن؛ شناخت سود شخصی روشنیابانه که دورتر از نوک بینی را ببیند؛ سازش بر سیاست‌ها و نه اصول؛ دریافتن اهمیت امور پیش پا افتاده روزانه در طرح کلی؛ درگیر شدن با زندگی جامعه؛ جانشین کردن دشمنی با مخالفت. سیاست، انتظار ظهور شخصیت‌های فرهمند و افسونکار نیست و مردم، شهروندان صاحب حق، را با بزرگ‌ترین شخصیت‌ها نمی‌توان جانشین کرد.

ژانویه ۲۰۰۵

دگرگونی صورت مسئله

تکانی که در چند هفته گذشته به فضای نیروهای مخالف در دو سوی مرز داده شده چشم‌ها را از دگرگشت آرام‌تری که از دوسه سال پیش می‌شد دید برگرفته است. اما در واقع می‌باید آن دگرگشت تدریجی را که خود به سال‌های درازتر می‌رسید فراهم آورنده زمینه برای این تکان شدیدتر دانست. نشانه‌های این دگرگشت در جنب و جوش فزاینده‌ای است که در این سال‌ها در هرجا می‌توان دید. تالارهای الکترونیکی و گرد همائی‌ها و رسانه‌های گوناگون، انرژی تازه‌ای را چه در حمله و دفاع و چه در زشت نمائی و توجیه و چه در بازاندیشی (چنانکه می‌توان انتظار داشت در اقلیتی از میان آنان) نشان می‌دهد. برچیده شدن بساط اصلاحات که بایست دوره خود را طی می‌کرد با دراز شدن سایه سنگین امریکا بر منطقه و بر جمهوری اسلامی همزمان افتاده است و دیگر هیچ چیز مانند گذشته نیست. هرکس ناگزیر نتایج خود را می‌گیرد و خود را برای پسایند eventuality‌های تازه‌ای آماده می‌کند. این از خوشبختی‌های مردم ایران بود که دوران اصلاحی خاتمی نیز مانند دوران انقلابی خمینی در تاریخ جمهوری اسلامی به مرگ پیش‌رس درنگ‌دشت و تا پایان فرصت یافت که تهی‌دستی‌اش را آشکار کند. این غبار نومیدی که بر چهره دوم خردادیان بیرون می‌بینیم و از گفته‌ها و نوشته‌های درون ایران نیز آشکار است از آنجاست که هیچ بهانه برایشان نمانده است. هر پشتیبانی که لازم بود از آنها شده است. مردم حتی یکبار دیگر به خاتمی که هیچ امیدی نگذاشته بود رای دادند و اکنون به دوم خرداد و نه تنها به آن که به هر کس جامه‌ای برای جمهوری اسلامی می‌درد نه گفته‌اند. هواداران وضع موجود از هر رنگ، دورنمای تیره‌ای در برابر دارند. این بار دیگر زیست حاشیه‌ای نیز دشوار شده است. مردم ایران وضع موجود را نمی‌خواهند؛ وضع موجود ملی - مذهبیان و اصلاحگران را نیز نمی‌خواهند؛ نه جمهوریت نظام نه اسلامیت آن را (اگر هم کسانی جمهورییخواه‌اند از نوع پارلمانی آن است). زمان بیرون

آمدن از این قالب‌های ذهنی رسیده است. پیامی که از مردم ایران می‌رسد به روشنی در فراخوانی از درون آمده است: "امکان اصلاح کشور در هیچ جهتی متصور نیست." تا فرایند انتخاباتی راه‌گزینی پیش پای مردم می‌گذاشت فراز و نشیب‌های سیاست داخلی طبعاً وزنه سنگین‌تری در دیده ناظران و دست درکاران می‌داشت. اکنون پس از رسوایی بست‌نشینی و انتخابات مجلس و در آستانه انتخابات ریاست جمهوری که گزینش میان سالار دزدان از یک سو و پای بوسان خامنه‌ای از سوی دیگر است، دیگر از رای دادن مردم سخنی نمی‌توان گفت. سیاست در ایران در زیر فشار دستگاه سرکوبگری از یک سو و ناامیدی از هر بهبودی در اوضاع از سوی دیگر به سکونی افتاده است که نگاه‌ها را بیش از گذشته به بیرون می‌اندازد. بویژه که عامل امریکا نیز هر روز که می‌گذرد نمایان‌تر می‌شود. پایگاه‌های نظامی آن در چهار سوی ایران پشتوانه سیاستی هستند که هدفش کوتاه کردن دست جمهوری اسلامی از تروریسم و سلاح‌های کشتار جمعی و هدف درازمدت‌ترش پشتیبانی از مبارزه مردم ایران برای دموکراسی است.

اکنون بحث‌های بیست و پنج ساله مخالفان رژیم در بیرون و درون و تجربه روزانه مردم ایران با واقعیت‌های جمهوری اسلامی و سیاست و حکومت مذهبی، به هم و به جایی که می‌باید رسیده است. سخن آنان که از آغاز در پی برچیدن جمهوری اسلامی می‌بودند و چاره ایران را نه اصلاح بلکه تغییر رژیم می‌دانستند هواداران پوشیده و آشکار ادامه وضع موجود را که همواره در موضع دفاعی بوده‌اند بی‌دفاع گذاشته است. آنها ناگزیرند به بیست و شش هفت سال پیش خود برگردند: جمهوری اسلامی با همه پلیدی و ویرانگریش آری، هر راه‌حلی، اگرچه بهترین، که هواداران پادشاهی سهمی در آن داشته باشند نه. تفاوت در آن است که در جامعه انقلاب زده می‌شد از نادانی و تبهکاری با گردن افراشته دفاع کرد و اکنون هرچه هست سرافکندگی کسانی است که در آسودگی بیرون دمی هم به اندیشه ملتی نیستند که در آن گنداب دست و پا می‌زند و پیوسته فروتر می‌رود. فضای سیاسی ایرانیان رو به دگرگونی دارد و فرصت‌ها برای پیشبرد پیکار آزادی ایران بیشتر می‌شود. خط‌ها، از جمله خط میان بازندگان پیاپی سیاست و تاریخ، و آنها که می‌کوشند همراه زمان و تاریخ حرکت کنند، نمایان‌تر شده است. در دو سوی بحثی که جریان دارد به روشنی می‌توان کسانی را دید که در پی دگرگونی رژیم حکومتی و فرهنگ سیاسی و صورت مسئله ایران‌اند؛ و آنها که زمینگیر گذشته، از هشتاد سال پیش تا پنجاه سال پیش تا بیست و پنج سال پیش، از اسفند و مرداد و بهمن و خرداد، در وضع موجود جابخوش کرده‌اند و برای توجیه سترونی عمل و اندیشه خود دلائل تکراری می‌آورند. ما لازم نیست به آن هشتاد درصدی از جمعیت اشاره کنیم که بی‌پیشداوری به گذشته می‌نگرد و می‌خواهد با آن آشنا شود و از آن درس بگیرد ولی در گذشته نمی‌زید. در بیرون نیز هرکس بتواند از محافل خودمانی بیرون بیاید این آمادگی برای فراتر

رفتن از جهان خفقان‌آور تجربه‌های گذشته و آزمودن اندیشه‌های تازه را حتا در آن مسئول‌ترین نسل، نسل انقلاب اسلامی، می‌بیند.

روان‌های دلاوری به فراوانی دارند خود را به موج تازه روشنائی enlightenment در سیاست ایران می‌سپرند. پایان یافتن ایدئولوژی و فرو گذاشتن زنجیر مذهب از دست و پای اندیشه به بسیاری ذهن‌های گشاده‌تر کمک کرده است که نه تاریخ ایران را میدان نبرد تاریکی و روشنائی بشمارند، نه سیاست ایران را پهنه یک جنگ صلیبی بر سر نمادها و نشانه‌ها. اکنون و آینده دارد جای هرچه بیشتری در گفتمان سیاسی می‌یابد: چگونه می‌توان به یک جامعه دربرگیرنده که هیچ کس در آن غیرخودی نباشد رسید؟ چگونه می‌توان اندکی سیاست را از پاتولوژی، زبان سیاست را از دشنام، و عمل سیاسی را از فریکاری پاک‌تر کرد؛ سطح بحث سیاسی را چگونه می‌توان بالاتر برد و دست‌کم در بیرون به پای سرمشق‌هایی که به این فراوانی در دسترس ماست رسانید؟

۱۳ ژانویه ۲۰۰۵

واپسین ایستادگی قبیله‌ها

مانند همه موضوعات مهم، فراخوان همه‌پرسی به روشن‌تر شدن منظره و جداتر شدن صف‌ها کمک کرده است. کسانی در برابر غوغائی که درباره فرخوان راه افتاده سر به تاسف تکان می‌دهند: باز موضوعی پیدا شد که به آشفتگی دامن بزند. ولی از پیش آمدن این بحث‌ها می‌باید خشنود بود. در سیاست نیز مانند زبان، دقت در جداکردن معانی و روشنی در گفتار (روشنی در گفتار به درجه فرهیختگی بستگی دارد) به پیشرفت و پالایش و پختگی، کمک می‌کند؛ به آنچه در زبانهای اروپائی sophistication می‌گویند. زبان و سیاستی که از مفاهیم شعارگونه و کلی و تعریف نشده و مواضع چندپهلو انباشته است به درد همین جامعه‌های وامانده خاورمیانه‌ای و جهان سومی و قلمزنان و سیاست‌بازان - سیاستگرانی می‌خورد که اگر دکاندار نیستند فسیل شده‌اند. پیش آمدن بحث‌های جاندار، زیستن در تناقض را بر کسانی که یکپارچگی اخلاقی و اندیشگی با هستی‌شان سر جنگ دارد دشوارتر می‌سازد - چنانکه در همین بحث فراخوان به بارزترین صورت نمایان گردیده است.

در سال‌های پس از انقلاب، اگر بتوان به یک دستاورد ماندنی ایرانیان تبعیدی اشاره کرد برآمدن گفتمانی است که می‌توان بدان لیبرال دمکراسی نام داد. پس از سال‌ها نبردهای مسلکی (بیشتر قبیله‌ای) سرانجام بخش پیشروتر گروه بزرگی که سودای ایران را در سر نگه داشته‌اند بر این توافق کرده‌اند که ایران را می‌باید با دمکراسی، با مردمسالاری، با حاکمیت مردم اداره کرد (آوردن این مترادفات لازم است که باز کسانی حاکمیت ملی را در این معنی بکار نبرند) و بر این توافق کرده‌اند که اعلامیه جهانی حقوق بشر (که فتح‌نامه اندیشه لیبرال است) می‌باید جای مرکزی در سیاست ایران پیدا کند. توجه به میثاق‌های پیوست اعلامیه جهانی نیز که ناظر بر حقوق قومی و مذهبی است و جای بیشتر خواستن برای کسی نمی‌گذارد روزافزون شده است که پیشرفت دیگری است. ترکیب این دو - مردمسالاری و

اعلامیه جهانی — همان است که دموکراسی لیبرال می‌گویند: حکومت اکثریت محدود به حقوق فردی. این فرایافت و فلسفه سیاسی است که رنسانس و روشنگری به جهان داد و هلند برای نخستین بار، در سده هفدهم به عمل گذاشت و "عصر جدید" کتاب‌های تاریخ را آغاز کرد.

نمی‌توان اطمینان داشت که همه گروندگان به لیبرال دموکراسی به آن پابندی یا از آن تصور درستی دارند. ولی این اندازه هست که در سخن کوتاه نمی‌آیند و اینجاست که زندگی در تناقض که ورزش ملی، بلکه فضای تنفسی مردم ماست برای بسیاری تکرار می‌شود. دموکراسی لیبرال بنا بر تعریف به معنی آمادگی برای پذیرفتن خلاف نظر و منافع خویش است — اگر رای اکثریت مردم در چهارچوب حقوق بشر بر آن قرار گرفته باشد. کسی که در فرایند دموکراتیک از نظر یا منافع خود دفاع کرده است اگر در اقلیت قرار گیرد (تنها اقلیتی که در دموکراسی لیبرال وجود دارد) تا رای‌گیری بعدی به قوانینی که به جان با آنها مخالفت کرده است گردن می‌گذارد و اگر بخواهد می‌تواند همچنان برای همراه کردن اکثریت با خود در نوبت بعد بکوشد. در یک نظام دموکراسی لیبرال همه مردم به معنی همه مردم است، نیکان و بدان و پاکدامنان و سیاهکاران؛ و حقوق برابر به معنی از میان برداشتن هر تبعیضی در میان مردمان است، هرچه هم پاره‌ای لشکریان اهورا مزدا و پاره‌ای دیگر سپاه اهریمن باشند. حقوق برابر به این معنی است که همه مردم نیز نمی‌توانند حق یک تن را از او بگیرند و او را از همه بودن بیرون برانند.

اینها را کسانی که دم از دموکراسی و حقوق بشر می‌زنند ناچار می‌باید پذیرفته باشند زیرا یک اعلامیه جهانی حقوق بشر بیشتر نداریم و حکومت اکثریت هم روشن است و تعریف‌های گوناگون بر نمی‌دارد. دست‌کم فرض ما ساده‌دلان بر این است. ولی این تا هنگامی است که مورد مشخصی پیش آید که در فراخوان ملی همه‌پرسی برای قانون اساسی نوین ایران بجای جمهوری اسلامی اصلاح ناپذیر پیش آمده است. آنگاه اما و اگرها سرازیر می‌شود. دموکراسی البته می‌باید نظام سیاسی ایران باشد و رای اکثریت حکومت کند ولی اگر اکثریت به آنچه ما نمی‌پسندیم رای داد که درست نیست. آن اکثریت یا قلابی است یا فریب خورده است یا از ناچاری و درماندگی چنان رای‌ی داده است و نفهمیده است که رعایت نظر ما که تردیدی هم در آن نباید داشت به سود کشور خواهد بود. از این گذشته اکثریت در "بهار آزادی" (۱۳۵۸/۱۹۷۹) رایش را به همه آنچه ما آن روز می‌خواستیم داده است و امروز تنها حق دارد به آن بخشی که دیگر نمی‌خواهیم رای بدهد. درست است که رای اکثریت به جمهوری اسلامی نه یک کلمه بیشتر و نه یک کلمه کمتر بود ولی آن رای موقتی است و باز باید از مردم نظر خواست. آنچه در آن رای همیشگی است و دیگر کسی نمی‌تواند دست به آن بزند پایان یافتن پادشاهی بود. اکنون اگر کسی فراخوان همه‌پرسی دهد و تاکید نکند که شکل

نظام سیاسی تنها باید جمهوری باشد دمکرات نیست و فریبکار است. زیرا جمهوری و دمکراسی دو واژه برای یک مفهومند (نمونه‌هایش را در سرتاسر جهان سوم می‌توان دید). موضوع به شکل حکومت که در برابر محتوای نظام سیاسی اهمیت چندان ندارد پایان نمی‌یابد. همه‌پرسی اگر از سوی کسان معینی هم پشتیبانی شود (چپ و راست افراطی و سلطنت طلب و جمهوریخواه رادیکال هر کدام لیست‌های سیاه خود را دارند) کاسه‌ای زیر نیم کاسه است — یک نمونه دیگر تناقض که جسم کوچک‌تر جسم بزرگ‌تر را می‌تواند پنهان کند. بیست و پنج سال است دنبال طرحی که بتواند گرایش‌های گوناگون را از جنگیدن با یکدیگر باز دارد یا دست‌کم به نبرد بزرگ‌تری نیز متوجه سازد، و از آن مهم‌تر دست‌ها را از دو سوی مرز بهم برساند گشته‌ایم. اکنون که چنین طرحی از پیشروترین مبارزان و از درون ایران، از مردانی در زندان و باز در خطر زندانی شدن می‌آید می‌باید با آن مبارزه کرد چرا که گرایش‌های گوناگونی که کسانی نمی‌خواهند، بر آن توافق کرده‌اند و دست‌هایی که دیگری نمی‌خواهند، از دو سوی مرز بهم رسیده است. سیاست جهان سومی، و روحیه قبیله‌ای و مذهب‌زده حتا در بی‌مذهبان، چنان نیرومند است که بسیاری از پشتیبانان بی‌میل در دفاع از خود دلیل می‌آورند که اگر چنین نکنند ابتکار به دست رقیبان خواهد افتاد. این هم از خوشبینی ما به اینکه سرانجام و پس از بیست و پنج سال بسربردن در زیر نظام‌های دمکراسی لیبرال، سروران چیزی از مدرنیته آموخته‌اند.

۱۰ فوریه ۲۰۰۵

درسی که نگرفته‌اند

هر ۲۲ بهمن فرصتی برای پرداختن به "انقلاب شکوهمند"ی است که کسانی در شکست و تبعید آن هنوز بزرگ‌ترین دستاورد خود می‌شناسند و حق هم دارند. بیست و چند ساله پیش از آن را در سراشیب تسلیم به خمینی سپری کرده‌اند و بیست و چند ساله پس از آن را در توجیه آن هبوط، امسال می‌شد منتظر ماند و بجای خود انقلاب و حکومت اسلامی فرا آمد آن به پاره‌ای اظهار نظرهای دست درکاران و "درس"هایی که کسانی از میان ایشان گرفته‌اند پرداخت. آنچه در بیست و شش سال گذشته برسر ایران آمده است گاه چنان بر کسانی که به سازندگی می‌اندیشند گران می‌افتد که یارای بازگفتنش نمی‌ماند. گردش در احوال نسل انقلاب نیز گاه انسان را به همان حال می‌اندازد. اما همان‌گونه که ایران از دست رفتنی نیست آن نسل نیز هنوز فرصت دارد که از زندانی که برای خود ساخته است بدرآورد.

بحث در ضرورت امروزی کردن فرهنگ سیاسی ایران اکنون به جایی رسیده است که دامنه‌اش به فراتر از سیاست می‌کشد. فرهنگ سیاسی به معنی ارزش‌ها و در نتیجه عادت‌های چیره بر گفتمان و رفتار سیاسی است و این ارزش‌ها نمی‌تواند از نظام ارزش‌های جامعه چندان دور باشد. در جامعه‌ای که مردان حق دارند به بهانه ناموس خون زنان را بریزند یا مردمان شرعاً مال دیگران را با پرداخت پولی به آخوند بخورند، یا بدترین جنایات را با دعا و عزاداری و زیارت جبران کنند سیاست نیز عرصه زورگوئی و خشونت و تقلب خواهد بود. مردمی که در زندگی شخصی تاب کم‌ترین ترک اولی را ندارند در سیاست نیز تا نابودی مخالف، و خود، خواهند رفت. ملتی که با مسئولیت شخصی بیگانه است و چشم به مشیت الهی و معجزه امامزاده و ظهور حضرت بسته است در سیاست نیز کارش بی قهرمانان معجزه کار یا امریکای همه‌توان نمی‌گذرد.

بازگشت به گذشته‌های دور لازم نیست: همین انقلاب اسلامی را — که نه لازم می‌بود نه اجتناب ناپذیر — می‌توان نمونه گرفت. کسانی بیست و پنج سال سوار بودند و دست گشاده‌ای داشتند که پیش از آن برای کسی نبود و هنگامی که با پیامدهای کوتاهی‌ها و زیاده‌روی‌هایشان روبرو شدند بجای ایستادگی و اصلاح خود دست در دست دشمنان به ویرانی خود و کشور کوشیدند و موقعیت انقلابی چاره‌پذیر را به انقلاب ناگزیر کشاندند. کسان دیگری همه آن بیست و پنج سال غم آزادی و قانون خوردند؛ یا به دعوی پیشتازی هر چه را دیدند به نام ارتجاع کوبیدند و هنگامی که در یک موقعیت انقلابی، فرصت برقراری آزادی به دستشان آمد دست در دست دشمنان — و بدترین مرتجعان — به ویرانی خود و کشور کوشیدند. بیست و شش سال پس از شکست همگانی، درسی که عموم بازماندگان گروه اول گرفته‌اند امید بستن به دستی است که از آن سوی اقیانوس برآید، و درسی که عموم بازماندگان گروه دوم گرفته‌اند این است که انقلاب ننگین اسلامی نبود و انقلاب شکوهمند بهمن بود و نتیجه‌اش فاجعه تاریخی نبود و پایان پادشاهی بود که هنوز می‌توان هر بهائی را برایش پرداخت. اولی‌ها گناه نابینائی و ضعف نفس خود را به گردن بیگانگان انداختند و می‌اندازند؛ دومی‌ها گناه کوردلی و فرصت‌طلبی خود را به گردن رژیم سرپا ناستوده پیشین می‌اندازند. اینکه سرورانی چنین برجسته و فرزانه هنوز در چنگال منطق بی انصافی و خردگریزی، که منطق فرهنگ ماست، گرفتارند نیز لابد به گردن همان رژیم است که هیچ نقطه روشنی نداشت.

این ضعف اخلاقی و سیاسی است که ما را بازندگان تاریخ کرده است و تا هنگامی که ایرانی خودمختار نشود همین خواهد بود. معنی خود مختاری آنگونه که خود ما نخست در متافیزیک زرتشتی دریافتیم و انسان را مسئول خود، بلکه مسئول همه جهان هستی و تعیین کننده فرا آمد نبرد میان نیکی و بدی دانستیم و یونانیان در فلسفه اخلاقی خود دریافتند و اروپائیان بعدها بازیافتند آغاز کردن و پایان دادن امور انسانی از، و، به خویشتن است. انسان هنگامی خود مختار می‌شود که جگر آن را پیدا کند که مسئول نیک و بد خود باشد. مسئولیت به معنی تسلط کامل بر اوضاع و احوال خود نیست که از توان انسانی بیرون است. ولی در اوضاع و احوال می‌توان رفتار گوناگون داشت — از جمله تصمیم نگرفتن که خود تصمیمی است — و در آنجاست که انسان می‌تواند اختیارش را اعمال کند؛ و مسئولیت آنچه پیش می‌آید از درست و نادرست و برد و باخت با اوست و نه اوضاع و احوالی که به مقدار زیاد بیرون از اختیار او آمده است. از آنجاست که قضاوت و تصمیم درست که به خرد و کاراگر برمی‌گردد ارزش می‌یابد و انسان والا و دانا را از نادان و فرومایه جدا می‌کند. انسان خود مختار از فرمانروائی پیشوا و پدر روحانی و مراد بیرون است و حتی سرنوشت نیز دستی بر او ندارد زیرا از سرنوشت خود آگاه نیست و منتظر فرود آمدن آن نمی‌شود و با قضاوت‌ها و تصمیم‌های

روزانه‌اش به رقم زدن آن کمک می‌کند. انسان خودمختار می‌داند که هر چه را هست می‌توان بهتر و بدتر کرد و هیچ امر حتمی در امور اجتماعی بیرون از گزینش و اختیار انسانی وجود ندارد، مگر پس از روی دادن آنچه برگشت‌پذیر و اصلاح کردنی نیست. انسان غربی با چنین نظام ارزش‌هائی بر جهان پیرامونش چیره شده است.

اکنون به آسانی می‌توان دید که رفتار ایرانی متعارف چه اندازه با این تعریف خودمختاری ناسازگار است. ایرانی معمولی چنانکه از همین تاریخ نزدیکش می‌توان دریافت بیش از رفتار درست، گاه بیش از کامیابی، به رفع مسئولیت، به خوب جلوه کردن، می‌اندیشد. اگر از اقلیت فعال است می‌خواهد همیشه حق بجانب به نظر آید (اگرچه در همان حلقه تنگ پیرامونیان). اگر از اکثریت غیر فعال است تصمیم نمی‌گیرد و منتظر پیوستن به طرف برنده می‌ماند. هردو با موج می‌روند و موج به همین هاویه‌ای سرازیر شده است که از آن بیرون نمی‌آیند.

۲۴ فوریه ۲۰۰۵

”نسیم دگرگونی“ می‌وزد

چهار دهه‌ای پیش مک میلان، نخست وزیر بریتانیا، پایان عصر استعمار را در افریقا با بکار بردن استعاره نسیم دگرگونی اعلام داشت و از خود آغاز کرد. بگذریم که افریقای غربی فرانسه مدافع هر رژیم دیکتاتوری فاسد که زیر فشار اصلاحات باشد، هنوز جز تکان خوردن شاخه‌ها را از آن نسیم احساس نکرده است، ولی سخن مک میلان پیشگویانه بود و آن نسیم آزادی (آزادی ملی و آزادی سیاسی که می‌باید پس از آن بیاید) نه هرگز ایستاد، نه در افریقا ماند. سه سالی پیش جرج بوش رئیس جمهوری امریکا، از گسترش دموکراسی همچون یک استراتژی در پیکار با تروریسم سخن گفت و از آنجا مهم‌ترین سرفصل سیاست خارجی امریکا در طرح ”خاورمیانه بزرگ“ شکل گرفت: قدرت امریکا (از جمله نظامی در افغانستان و عراق) در خدمت پیشبرد دموکراسی در منطقه‌ای که سراسر با تابش (نوانس)های سیاه دیکتاتوری رنگ شده است.

امروز نسیم دگرگونی در فضاهائی غیرمحمتمل، از کوهستان‌های میهمان کش افغانستان تا دشت‌های به خون شسته میانرودان، تا سرزمین‌های اشغالی فلسطین، و لبنان در چنگال خفه کننده سوریه وزیدن گرفته است، و بیش از شاخه‌های درخت را در جاهای نزدیک به غیرممکنی مانند مصر و عربستان سعودی تکان می‌دهد. افغانها و عراقی‌ها و فلسطینی‌ها به رغم اشغال نیروهای خارجی انتخاباتی را انجام دادند که اتحاد اروپا نیز نتوانست عیبی بر آن بگیرد و در عراق مردم گاه از کنار لاشه‌های تکه تکه شده رای دهندگانی که کامیکازهای اسلامی به آنان فرصت نداده بودند گذشتند و رای خود را در صندوق انداختند. در مصر برای نخستین بار در پنجاه سال بیش از یک تن نامزد انتخابات ریاست جمهوری می‌شود و در عربستان سعودی به مردان حق داده شده است که در انتخابات انجمن‌های شهر شرکت جویند. زنان قرار است در دور دیگری رای بدهند. تحول بسیار مهم و تازه‌تر در ”انقلاب سرو“

(نشانه ملی لبنان) است که در بیروت روی می‌دهد. لبنانی‌هایی که از بیم تکرار دهه جنگ داخلی (مسلمان بر ضد مسیحی، شیعی بر ضد سنی، لبنانی بر ضد فلسطینی) و مداخله خارجی تن به فرمانروائی سوریه و فساد که از دمشق سرتاسر جامعه لبنانی را به گنبدگی می‌کشید سرانجام نیروی خیابان را کشف کردند (در مصر نیز دارد چنین می‌شود). مسیحی و دروز و کمتری مسلمان، یک صدا رهائی میهن خود را از بندگی سوریه می‌خواهند و تا همین جا نخست وزیر دست نشانده دمشق را به زیر آورده‌اند.

در چنین سرزمین‌هایی البته نمی‌توان امری را مسلم گرفت. در افغانستان جنگ‌سالاران هنوز بیشتر کشور را کنترل می‌کنند و اسلام و سنت به زنان اجازه نمی‌دهد از حقوق قانونی خود بهره تمام ببرند. در عراق، آدمکشی تروریست‌های اسلامی از اندازه، حتا از منطق ترور بیرون رفته است. در فلسطین جهادی‌هایی که پول جمهوری اسلامی را در این جهان و وعده بهشت لذت‌های پیش پا افتاده زمینی را در آن جهان دارند می‌توانند هر فرصتی را ناچیز کنند. در مصر انتخابات ریاست جمهوری را گشوده‌اند ولی رقیبی را که می‌تواند مبارک را چالش کند در بند کشیده‌اند. عربستان سعودی با سرعتی بر آزادمش کردن سیاست می‌رود که تا نسل چهارم این سعود دستی به آنها نخورد. لبنانی‌ها در راه بیرون کردن ارتش سوریه‌اند ولی دستگاه امنیتی سوریه بر لبنان کنترل دارد (جمهوری‌های جهان سومی ترکیبی از حکومت ارتشیان و امنیتی‌ها هستند) و می‌تواند با تهدید و تقلب و به یاری گروه‌هایی از شیعیان نتیجه انتخابات را به سود خود گرداند. با اینهمه دریچه فرصتی باز شده است و بر مردم است که با پشتیبانی بین‌المللی از نهمیدی و ترس بیرون آیند و امر آزادی را پیشتر ببرند.

اروپائیان پیام را گرفته‌اند. برگشتن فرانسه از سوریه نشانه خوبی است. آنها می‌توانند پیروزی نهائی استراتژی امریکا را ببینند. پشتگرمی به مردم آینده بهتری دارد تا رژیم‌هایی که در پوسیدگی یا تبهکاری خود به پایان راه رسیده‌اند. امید آنان به عراق بود که سرانجام به خودشان آورد. (جمهوری اسلامی و نفت و بازارهای آن موضوع دیگری است). تنها عناصر مترقی هم میهن مانده‌اند که از پرستش عرفات و دفاع ضمنی از صدام حسین و حتی طالبان (زیرا در افغانستان یا طالبان بود یا ارتش امریکا) و "مقاومت" در عراق دست بردارند و از مردم در آن سرزمین‌ها بپرسند (در کابینه تازه فلسطین به سبب شوریدن نمایندگان مجلس برخاسته از انتخابات آزاد یکی از وزارتخانه‌ها هم در دست یاران عرفات نیست). اما مترقیان عادت دارند از سوی خلق‌ها حکم صادر کنند.

ما از این فرصتی که در خاورمیانه پیش آمده است نمی‌توانیم خشنود نباشیم و اگر امریکا نیروی قابل ملاحظه و گاه تعیین کننده‌اش را بجای دفاع از وضع موجود و "حرامزاده‌های خودمان" در پیشبرد مبارزات مردم گذاشته است هیچ‌گله‌ای نداریم. (روزولت در پاسخ کسی که زمامداران امریکای لاتین را حرامزاده‌هایی خوانده بود گفت ولی آنها حرامزاده‌های

خودمانند). در هیچ یک از کشورهایی که نام برده شده است نه امریکائیان بی صدها اشکال اند نه دموکراسی برقرار شده است. ولی عیب جوئی در این مرحله کمکی نمی کند بویژه که از سروران خلقی کمتر کلامی در محکوم کردن وضع پیش از موجود شنیده می شد. برای ما که جهان را از پشت منشور امریکا ستیزی نمی بینیم و در هر موقعیت، بی هیچ کمروئی به آنچه برای ملت ما در آن است می نگریم بیش از همه تاثیر انکارناپذیر طرح خاورمیانه بزرگ بر ایران اهمیت دارد. مردم ما از هر عقب نشینی ماندهای سوریه و هر نابودی ماندهای طالبان و هر انتخابات مانند عراق و فلسطین و افغانستان یک گام به رسیدن مردمسالاری و رهائی از رژیم اسلامی نزدیک تر می شوند. هر سخن صریح رئیس و معاون ریاست جمهوری و وزیر خارجه امریکا در محکوم کردن رژیم آخوندی و پشتیبانی از پیکار آزادیخواهانه در ایران در گوش هر آزادیخواهی که از انتخابات و همه پرسی آزاد نترسد و دموکراسی برایش در شکل حکومت خلاصه نشود نوید آینده بهتری است.

۱۰ مارس ۲۰۰۵

سوگواری و هیستری

برای بیننده ایرانی غیرکاتولیک و غیرمسیحی، دیدن مراسم سوگواری پاپ همان اندازه تامل انگیز بود که اندیشیدن درباره جایگاه او در جهان کنونی. ژان پل دوم، نخستین پاپ غیر ایتالیائی، بزرگ‌ترین پاپ در چند سده گذشته و شخصیتی به معنی واقعی تاریخی بود. او مسیحیت را به ریشه‌های انسانی نخستینی‌اش بازگرداند و به یک بازخیزی *resurgence* مسیحی دامن زد؛ هرچند مواضع ارتجاعیش درباره حق زنان از جمله بر پیکر خود، و محافظه‌کاری عمومی اجتماعیش جهان مسیحیت را به دو پاره کرده است. نقش او در فروپاشی امپراتوری کمونیستی تنها از رونالد ریگان، یک شخصیت تاریخی غیرمحمتمل دیگر، پائین‌تر است. هیچ فرد انسانی دیگری در تاریخ به اندازه او با مردمان از هر گونه دیدار نداشته است. ژان پل دوم پای سیاسی بود اما نه از خمیره رهبران مذهبی اسلامی که نقشی در سیاست کشورهایشان داشته‌اند. سیاست برای او وسیله‌ای برای زدودن خشونت از جامعه انسانی بود نه رسیدن به قدرت و مال؛ نه مانند "روحانیت" که به گفته جنتی به دو چیز علاقه دارد: حاکمیت و اقتصاد. درباره نقش دین، نقش یک متافیزیک، در جهانی که نیچه مرگ خدا را، به معنی همان متافیزیک، اعلام کرد می‌باید در فرصت‌های دیگر اندیشید. ولی پاپ در گذشته، بی‌تردید به توده‌های بزرگ، از جمله جوانانی که از ملال و ولنگاری نزدیک به وحشیگری زندگی امروزی به نیهیلیسم می‌رسیدند خدمت بزرگی کرده است.

سوگواری در واتیکان برای ما همه درس‌های فوری‌تر و نزدیک‌تری دارد. برای آن مراسم که یک هفته‌ای کشید از سراسر جهان چهار میلیون تن به رم سرازیر شدند. مردم در صف‌های چند کیلومتری گاه تا ده ساعت و بیشتر زیر آفتاب گرم ایستادند تا از برابر تابوت او بگذرند. به گفته مقامات ایتالیائی اگر قرار می‌بود برای چنین سیلابی از پیش برنامه‌ریزی شود یک سال لازم می‌آمد و اگر آن چهار میلیون تن آدم‌هائی از نوع خاورمیانه‌ای می‌بودند برنامه‌ریزی یک ساله هم نمی‌توانست از مرگ و زیردست و پا رفتن صدها و هزاران تن و شورش و خونریزی

جلوگیری کند. همین بس که مراسم حج هر ساله یا تشییع جنازه خمینی را به یاد آوریم. کسانی که از خستگی یا گرمزدگی از پا افتادند از شمارش گذاشتند ولی از شهر مالمال جمعیت صدائی برنخواست. مردم واقعیت ناگزیر را با گشاده‌روئی پذیرفتند. با گذران سرهم‌بندی شده در شرایطی که هیچ چیز آماده نبود ساختند. هیچ‌کس ناراحتی و سرخوردگی خود را بهانه طغیان بر همه موقعیت نگردانید. از کسی فریاد اعتراض یا حتی زمزمه لند لندی شنیده نشد. هیچ‌کس از دیگری، از آن چهار میلیون خارجی و میلیون‌ها رمی، طلبکاری نکرد: چرا من در رنجم؛ چرا این من گرانها را بر دیگران مقدم نمی‌دارند؟ چرا همه‌چیز مطابق میل من نیست؟

آنچه تفاوت را می‌سازد در یک واژه، در خویشنداری، می‌توان بیان کرد. خویشنداری، انجام ندادن است، هنگامی که می‌توان انجام داد؛ و بسیار چیزها در آن می‌رود. خشنودی و لذت اکنون را فدای ناخشنودی و رنج آینده گردانیدن؛ مصالح دیگری را برتر از خوشی خود گذاشتن؛ قانون انسانی یا الهی را بجای آوردن؛ حرمت خود را نگهداشتن. خویشنداری می‌تواند از ترس باشد، یا از ترحم، یا از عشق، یا به امید پاداش، و یا، بالاتر از همه، از شرم؛ شرم از دیگران و بویژه از خود. در میان ایرانیان از گردن‌گذاری به قانون سخنی نمی‌توان گفت؛ کدام قانون؟ ترس در اجتماعی که با آن می‌زید بیش از آنکه بازدارنده باشد به گذشتن از هر مرز اخلاقی تشویق می‌کند. عشق در قحط سال به همان سرنوشت دچار می‌شود که سعدی گفت. ترحم در جماعتی که گرگ‌آسا به جان هم می‌افتند کمتر کار می‌کند. پاداش را در اوضاع و احوال واژگون، از ناروائی‌ها بیشتر می‌توان انتظار داشت. مگر شرم در ما کارگر افتد.

انسان واپسمانده جهان سومی بیش از کم سوادش به پرورش نیافتگی عاطفی شناخته می‌شود. بیشتر این مردمان از این نظر در کودکی و نوجوانی مانده‌اند و معنی تعادل در رفتار را نمی‌دانند که صورت دیگری از خویشنداری است. ابراز احساسات آنان در شادی و بویژه اندوه چنان از اندازه بیرون است که به آن وجهه‌ای جانور مآب می‌دهد. ما تنها با احساس شرم می‌توانیم فوران احساسات خود را مهار کنیم و جیغ و فریاد و عریده و سر و سینه‌زدن و حرکات دیوانه‌وار را بجای نشان دادن خوشی و ناخوشی نگذاریم. ایرانیان باز از خاورمیانه‌ای‌های دیگر بهترند ولی باز می‌توانند بهتر شوند. ایرانی نباید به تفاوتی که به روشنی در رفتار شخصی و اجتماعی و سیاسی‌اش با مردمان پیشرفته جهان می‌بیند عادت کند و آن را مسلم بگیرد. چرا نمی‌باید مانند آن چهار پنج میلیون تن در رم، نه همه از اروپائیان و امریکائیان، سوگواری کرد؟ چرا عزاداری‌های مذهبی می‌باید با آن صحنه‌های دلخراش که در جمع متمدن نمی‌توان نشان داد همراه باشد؟ (اینکه رویدادی هزار و چند صد ساله در مرکز تاریخ و سیاست ملتی قرار گیرد خود نیاز به بازاندیشی دارد.) چرا زن ایرانی

می‌باید نگران حفظ ظاهر در مرگ کسانش باشد و اندوه طبیعی را به صورت یک نمایش آئینی ritual درآورد؟

آخوندها از عزاداری، از عادت مردمان به عنان گسیختگی هیستریک احساسات، حتی اگر آلوده تظاهر باشد نان خورده‌اند و به قدرت رسیده‌اند. می‌باید این وسیله را از دستشان گرفت — آنچه جوانان تهرانی آغاز کرده‌اند با عاشورا بکنند. در فرهنگ‌های دیگر نیز کسانی هستند که مرگشان صدها میلیون تن را به کلیساها و میدان‌های شهرها می‌کشاند. اگر شیعیان کربلا دارند عیسی و صلیب او در مسیحیت سهم محوری‌تری دارد. موضوع آن است که مسیحیت توانسته است هیستری را کنار بگذارد و آخوندبازی به هیستری زنده است. شریعتی می‌گفت "بی حسین شراب و نماز یکی است." چنان "معلم"ی سزاوار شاگردانش باد.

آوریل ۲۰۰۵

نیاز حیاتی به مردگان

بهره‌برداری از مردگان در هر فرهنگ سیاسی هست و یک سودمندی یا عارضه تاریخ است. در فرهنگ سیاسی بیمار ما این پدیده را می‌باید به عنوان یک قلمرو مرضی syndrom بررسی کرد. به واسطه و زیر تاثیر فولکلور مذهبی و چیرگی پدیده کربلا بر ذهن ایرانی، حتا در ناباوران، سیاست بینوای ما برای زنده ماندن به مردگان وابسته است. تنها حزب‌اللهی و آخوند نیست که بی‌شهید امرش نمی‌گذرد، سیاستگر مترقی و پیشتاز توده‌ها نیز اولویتی بالاتر از دست و پا کردن عاشورا و کربلائی برای خود نمی‌شناسد. زندگان نیاز حیاتی به مردگان دارند. دعوی یک گرایش سیاسی بر رهبری جامعه از کجاست؟ ملموس‌تر از همه، از مظلومان و شکست‌خوردگان و خون‌شہیدان و کشتگانی که می‌تواند به آنها بازگردد.

بر بازماندگان سیاسی قربانیان خشونت، که بسیار موارد، منادیان خشونت نیز بوده‌اند، این سخن و بازکردن معنی نهفته‌اش گران می‌آید. معنی نهفته‌اش آن است که خشونت را مانند دژخیمان و بسیاری از خود قربانیان، خمیرمایه سیاست می‌شمارند و از آن توش و توان می‌گیرند. آنها خود خشونت را محکوم نمی‌کنند؛ از خشونت می‌بر آنان رفته است بهم بر می‌آیند. فریاد دادخواهی و اعتراض‌شان بر روحیه و طرز تفکری نیست که با خود، هم قربانی و هم دژخیم می‌آورد؛ هردو را در یک فضای فکری و عاطفی می‌پروراند؛ و شهید و شهادت‌پرستی را بزرگ‌ترین ارزش‌ها می‌سازد. به خوبی می‌توان درد چنین کسانی را دریافت. احترام خون و شهادت، تابوئی است؛ یک "ناموس" سیاسی است. کسی یا گروهی که شهید داده به خودی خود جایگاه بالائی می‌یابد و به حریمش نباید بی‌احترامی روا داشت. مانند ناموس در معنی معمولش (تکبر)، ناموس سیاسی نیز در خودش نخوتی دارد. وای بر آن کس که تکبر نهفته در ناموس به هر معنی را زیر پرسش ببرد؛ "حق" مالکان ناموس را انکار کند.

ما پانصد سالی سیاست را در کفن کربلائی پیچیده‌ایم و آنگاه نیز که صد سالی پیش به مدرن کردن جامعه دست زدیم کفن را نو کردیم و شهید سیاسی از شهادت کربلائی بدرآوردیم. اکنون غوته زنان در پارگین سیاست کربلائی، در بزرگ‌ترین بحرانی که نسل کنونی به یاد دارد، اندکی بت‌شکنی و خلاف سیاست politically incorrect، زبانی ندارد و مسلما کار را بدتر از اینجا که با هم رسانده‌ایم نمی‌کند. دیگر می‌توان نه تنها دژخیم، خشونت را نیز محکوم کرد که از خود او قربانی‌ای ساخته است؛ و بر شهید سوگوار شد ولی او را صرفا به آن دلیل بزرگ نداشت چرا که او نه تنها قربانی دژخیم، قربانی خشونت خود نیز بوده است. کیش خشونت بد است زیرا تفاوت اصلی دژخیم و قربانی را از میان می‌برد و آن را موضوع ارزشداوری می‌کند: کدام طرف "حقانیت" داشته است؟ اما هر کس حق را به جانب خود می‌داند و نمی‌تواند دریابد که حق به جانی بس نیست. آن بمب انسانی که خود را در نانوائی یا مسجد بغداد همراه گروهی دیگر می‌کشد به اندازه هر شهید دیگری برای همگنانش مقدس است.

تفاوت گذاشتن میان مفهوم مذهبی و سیاسی شهادت مشکل ما را حل نمی‌کند. این درست است که شهیدان اسلامی، همه این تروریست‌ها که بی‌دریغ می‌کشند، بیش از هرچیز پاداش بهشتی را می‌جویند. آنها در معامله‌ای با خدا زندگی کوتاه سرخوردگی را با بهشت جاویدان و میوه‌ها و جوی‌ها و درختانش و هفتاد دوشیزه‌ای از آن حوران که وصف مژگان‌شان نیز در قرآن آمده است و در همان لحظه رسیدن به بهشت در انتظار نشسته‌اند تاخت می‌زنند. برای شهیدان سیاسی چنان نیست و همان مردن در راه هدف بزرگ‌ترین پاداش است. همچنین چندان اهمیت ندارد که شهیدان مذهبی عموما مصرف چندان ندارند و شهیدان سیاسی اگر بمانند ممکن است زنان و مردانی سودمند بشوند؛ ولی شهادت‌پرستی، همه‌شان را در یک مقوله می‌گذارد: آنها بازنده‌ترین افراد یک "تیپ" انسانی هستند که افلاطون به نام "tyrant" یاد کرده است (تیران را می‌توان جبار گفت ولی همه معنی را نمی‌رساند). این تیپ انسانی چنان در خود غرق است که برایش هیچ ملاحظه‌ای چندان با ارزش نیست که نتوان زیرپا گذاشت و هیچ حماقت و جنایتی چندان زننده نیست که نتوان کرد. (آدمیان همه از تیرانی آغاز می‌کنند؛ کودکان تیران‌های کوچکی هستند.) نخوت و طلبکاری هم که در شهادت هست، بویژه دکانداران شهادت، از همین احساس برتری و حقانیت بیکران تیرانی برمی‌خیزد. تاختن به فرهنگ شهادت را نباید چنین تعبیر کرد که از خود گذشتگی و دلاوری مفاهیمی ناپسند و واپسمانده‌اند. بهترین مردمان در هر جا آماده از جان گذشتن بوده‌اند و هر چه امری انسانی‌تر و نجیبانه‌تر، انگیزه فداکاری برای آن بیشتر. ولی از خودگذشتگی را با شهادت نمی‌باید یکی گرفت، همچنانکه کشته و اعدام شده با شهید یکی نیست. شهادت حتی در

بافتار context غیرمذهبی‌اش یک فرایافت (کانسپت) مذهبی است. آنچه ضرورت دارد عرفی‌گرا کردن از خودگذشتگی است، همانکه در تمدن‌های پیشرفته و سرمشق مانند بریتانیا می‌بینیم. سصد سالی است که در این تمدن از تعصباتی که فرقه‌های بنیادگرا و آتش نهاد zealot می‌پروراند نشانی نیست. آنارشیسست‌ها و نیهیلیست‌های سده نوزدهم و بیستم در آن زمین پرورشی نیافتند. در همان حال هیچ امر ملی نبوده که بریتانیائی را از سرامدان تا مردم معمولی آماده به خطر انداختن خود نیافته است و هیچ امر انسانی نبوده که داوطلبان بریتانیائی را به کام بزرگ‌ترین مخاطرات نینداخته است. ما یک شهید مدرن بریتانیائی نداریم (توماس مور واپسین شهید انگلستان بود) ولی به دشواری ملتی را می‌توان یافت که این همه قهرمانان از خود گذشته، بیشترشان گمنام، داشته باشد. مدرنیته چنانکه می‌بینیم در سطح‌های گوناگون جریان دارد.

بحران نهائی

در جمهوری اسلامی نشانه‌هائی پر معنی از ورود در بحران نهائی را می‌توان دید. منظور از بحران نهائی همان آغاز پایان مشهورتر است. آغاز پایان می‌تواند زودتر یا دیرتر به "پایان" برسد ولی فرایندی است که دیگر توقف برنمی‌دارد. آنچه را که از چند ماهه گذشته روی می‌دهد به تغییرات تاکتیکی برای مقاصد معین نمی‌توان مانند کرد. دستی نیست که آگاهانه دریچه‌هائی را باز و بسته کند؛ بیشتر حالت یک ماشین آتش نشانی را دارد که به شتاب برای فرو نشاندن آتش‌های بزرگ‌تر از این سو به آن سو روان است و آتش‌های کوچک‌تر را به حال خود می‌گذارد. با آنکه جمهوری اسلامی شاهنشاهی پهلوی ماه‌های پایانی نیست و آخوندها نه خیال تسلیم و سفر به بیرون دارند و نه آنهمه خامدستی را در اداره بحران، پاره‌ای شباهت‌های مهم در میان است. مهم‌ترینش گسترش سرکشی به هر گوشه جامعه؛ جسارت تا حد پذیرش مرگ و شکنجه در میان رهبران سیاسی روزافزون؛ و ناتوانی دستگاه سرکوبگری از ترساندن امواج تظاهرکنندگان و اعتصابیان. دیگر روزی نیست که از اعتصاب و تحصن و تظاهرات، از نامه‌های اعتراض‌آمیز، بیانیه‌های صریح در محکومیت رژیم، اعلام‌های تحریم انتخابات و مانده‌های آن خبری نباشد.

در این میان پدیده آقای اکبر گنجی هم گویا و هم تعیین کننده است. سخنان شجاعانه‌اش در مرخصی از زندان و مانیفست جمهوریخواهی او از درون زندان در تاریخ مبارزات آزادیخواهانه مانده‌های زیادی ندارد. در آفتاب برلب بام رژیمی که خوره فساد و جنایت سرپایش را گرفته است او شعله‌ای در جان هزاران تن خواهد انداخت. نویسنده دلاور خانه اشباح و عالیجناب خاکستری، جان بر کف در فاصله دو زندان که می‌تواند گورستان او باشد، انقلاب شکوهمند و حکومت اسلامی و اسلام به عنوان راهنمای زندگی سیاسی و اجتماعی را به سخت‌ترین چالش‌ها گرفته است. سخنان او متقاعد کننده‌ترین ردیه بر یک فرهنگ

سیاسی مذهب‌زده است زیرا از دهان کسی چون او و در اوضاع و احوال او بیرون می‌آید. آقای گنجی چنان با بی‌اعتنائی دل به مرگ نهاده است که در حضور خانمش (او نیز به همان دلیری) دانشجویان را فرا می‌خواند تا در مرگش به خیابان‌ها بریزند و نابودی او را وسیله‌ای برای بزیر آوردن رژیم گردانند. اگر کار در حکومتی که همه قدرت‌ش در خفه کردن است به چنین جاهائی برسد باید زمان آن را بسر رسیده شمرد. (به خامنه‌ای می‌باید هشدار داد که اگر قصد جان آقای گنجی را کند میخ تابوتش را زودتر کوبیده خواهد بود.)

مردم نه تنها به جان آمده‌اند بلکه آسیب‌پذیری رژیم در بیرون و نیازش به پشتیبانی در درون را خوب حس می‌کنند و طبیعی است اگر در پی بهره‌برداری از فرصت برآیند. دیگر امید واهی اصلاحات و گزینش میان بد و بدتر، به انتظار اندکی بهتر، هم مردمان را به کژراهه نمی‌کشاند. شش سال است هر روز روشن‌تر می‌شود که میان بد و بدتر در عمل تفاوتی نیست؛ بدتر دست بالاتر را پیدا می‌کند، و بد برای رژیم مشروعیتی می‌خرد که در شرایط کنونی، عمر آن را درازتر خواهد گردانید. برای دستگاه حکومتی که برنامه انتخاباتی جدی‌ترین نامزدان ریاست جمهوری وعده مبهم حل کردن مسائل است و برای هیچ مشکلی راه‌حلی ندارد و رو به زور آزمائی سختی با امریکا می‌رود که به پیروزی آن نخواهد انجامید، یک سرکوبی پر دامنه و ریشه‌کن کردن مخالفان، یک ضرب‌شصت "تایانان من" وار، که این روزها شانزدهمین سالگرد آن است، آرزویی برنیامدنی است. آزار و پیگرد برای مبارزان از همه دست همان "خاک گله و توتیای چشم گرگ" شده است؛ از آن استقبال می‌کنند.

همین فرصت‌شناسی را از سوی امریکائیان نیز می‌توان دید. آنها در رویارویی خود با جمهوری اسلامی بر سر برنامه تسلیحاتی رژیم، مداخلات آن در عراق، و دست کشیده تروریسم اسلامی‌اش، کمک به نیروهای هوادار دموکراسی و حقوق بشر در ایران را در دستور سیاست خارجی خود گذاشته‌اند. هدف این سیاست روشن است و همان است که توده ایرانیان نیز آرزویش را دارند: پایان دیکتاتوری و تجاوز به حقوق بشر در درون ایران، و تروریسم و ماجراجویی در بیرون. برای رسیدن به چنان هدفی جامعه مدنی به معنی گروه‌بندی‌ها و سازمان‌های جدا از حکومت، از صنفی تا سیاسی، می‌باید نیرومند و از کمترین امکانات برخوردار شوند. در ایران که مبارزان دموکراسی و حقوق بشر همه دست به دهان‌اند و رساندن پیام‌ها نیز گاه آسان نیست هر کمکی در این زمینه را می‌باید غنیمت شمرد. خون جامعه مدنی و طبقه متوسط ایران از اروپای شرقیان و گرجیان و قرقیزها رنگین‌تر نیست و هدف و طبیعت کمک بسیار بیش از دهنده آن اهمیت دارد. ولی در سیاست امریکا نیز یک جابجائی استراتژیک به سود گستراندن دموکراسی روی داده است و لکه مداخلات امپریالیستی را نمی‌توان بر کمک به دموکراسی و حقوق بشر در رژیم‌هائی مانند جمهوری اسلامی زد.

نمی‌توان هم از مردم خواست که مبارزه کنند، هم جامعه بین‌المللی را سرزنش کرد که چرا بی‌اعتناست، و هم اگر کسی دست کمکی دراز کرد ناله سرداد.

سه میلیون دلاری که حکومت امریکا امسال در اختیار بنیادهای غیردولتی مانند "خانه آزادی" می‌گذارد تا بدین منظور هزینه کنند ناچیز است و جنبه آزمایشی دارد. می‌باید در همین نخستین مرحله در سلامت و کارائی این برنامه کوشید و شرط اولش اختصاص دادن هر کمکی به مبارزان داخل است. ما در بیرون امکانات بسیج منابع به اندازه خود را داریم و اگر از عهده‌اش برنیاثیم مشکل خود ماست. در درون است که گاه کار برای یک تلفن همراه یا رایانه معطل می‌ماند. بحرانی که جمهوری اسلامی را در خود گرفته است به مبارزه مردمی دامن می‌زند و به مبارزه مردمی می‌باید یاری رساند.

ژوئن ۲۰۰۵

به رژیم کمک نکنیم

انتخابات ریاست جمهوری امسال از مهم‌ترین انتخابات در تاریخ جمهوری اسلامی است. از سوئی می‌توان آن را بین‌المللی‌ترین انتخابات این رژیم دانست. هیچگاه نقش روابط خارجی در انتخابات و تأثیرات انتخابات بر روابط خارجی به این اندازه نبوده است. از سوی دیگر مبارزه قدرت در میان دو جناح اصلی رژیم هرگز به چنین شدتی نرسیده بوده است. اتحادی که با تقسیم منابع و مقامات در ۱۳۶۷/۱۹۸۸ پس از مرگ خمینی، مسئله جانشینی او را حل کرد بکلی بهم خورده است و در انتخابات ریاست جمهوری است که آرایش تازه نیروها از میان کشاکش‌های سخت پدیدار خواهد شد. این دو جناح یکی دزدان و آدمکشانی هستند که دوست دارند آبادگر نیز نامیده شوند و دیگری دزدان و آدمکشانی که چنین آذین‌بندی‌هایی را لازم نمی‌بینند و همان صفت عمومی و مشترک حزب‌اللهی را می‌توان درباره‌شان بکار برد. جناح نخستین برای فرو کشیدن خامنه‌ای از جایگاهی که در آن معامله به او داده شد کوس بسته است. جناح دومین می‌خواهد دست و پاهای عنکبوتی را که تارهایش به سرتاسر ایران تنیده است کوتاه کند. هردو جناح با اشتباهی که از افزایش انفجاری درآمد نفت تیزتر شده به میدان آمده‌اند. مبارزه برسر کنترل دهها میلیارد است.

در پیکار انتخاباتی "نیرو"های دیگری نیز عرض اندامی کردند. اصلاح‌طلبان همه‌رنگ قفل از زبان‌ها برداشتند و در فضائی که نه می‌شد جلوگیری کرد و نه می‌خواستند جلوگیری کنند بسا ناگفتنی‌ها را گفتند. دستگاه دادگستری که خبرنگار تبعه کانادا را بابت عکسبرداری، در دادگاه می‌کشد و وبلاگ‌نویسان ساده را شکنجه می‌کند همه را نشنیده گرفت. انتظار تعزیه‌گردانان بود که مردم به شنیدن انتقادات گزنده از رژیم به شوری بیایند و "تنور انتخابات" را گرم کنند که آرزوی هردو جناح است. ولی در جمهوری اسلامی کار از اینها گذشته است. در آنجا که به شمردن کم و کاستی‌ها، حتی بزهکاری‌ها، می‌رسد ما با "بازده کاهنده" روبروئیم. چشمداشت

عمومی چنان از این رژیم پائین افتاده است که دیگر بدترین پرده دری‌ها نیز تکان چندانی به مرداب غلیظ تباهی و تبهکاری نمی‌دهد. شر به نهایت ابتذال خود رسیده است. (هانا آرنت نخستین بار ابتذال شر، حتا در ابعاد "آیسمن"ی آن را، نشان داد). آن "مرداب غلیظ" از اصلاحگران نیز فراهم آمده است و به روی خود نمی‌آورند. پس از رد صلاحیت بیش از هزار نامزد ریاست جمهوری، تنها مصرف اصلاح‌طلبان آن بود که در تنور سرد بیفتند. (فرایند انتخاباتی که هزار و چند صد تن، از آنها که تصویرهایشان را دیدیم، می‌توانند داوطلب ریاست جمهوری شوند همان شایسته شورای نگهبان است. رژیم اسلامی به هیچ درجه ابتذال خرسند نیست.)

اکنون چهره‌هائی که از پیش معلوم بود، یکی از یکی ناستوده‌تر، به مردم ایران عرضه شده‌اند و گزینش از همیشه در این هشت سال روشن‌تر است: رای دهندگان کدام جیب‌ها را برای پر شدن از منابع ملی و کدام انگشتان را بر ماشه اتمی درحال تکمیل ترجیح می‌دهند. موضوع در این انتخابات نه آنست که محافل بشمارای در میان جمهوریخواهان ایدئولوژیک در دست و پا زدن‌های غم‌انگیزشان عرضه کردند. این انتخابات برای آن نیست که امریکا به ایران حمله نکند؛ که مردم سنت رای دادن و اهمیت صندوق رای را جا بیندازند؛ که "اصلاحات" و "سازندگی" ادامه یابد؛ که هواداران برافتادن این رژیم که به همین دلیل ساده گویا دنبال حمله به ایران و راه‌حل‌های خشونت‌آمیزند و با پیش کشیدن شعار مجلس موسسان و همه‌پرسی همان وحدت کلمه خمینی را دنبال می‌کنند، بی‌اعتبار شوند. این انتخابات برای آنست که زور کدام جناح بچربد و دستگاه غارت و ترور به چه کسانی سپرده شود.

مردم ایران که انتظار دارند افکار عمومی جهان از مبارزه آنان، دست‌کم از آرزوی آنان، برای آزادی و رفاه و امنیت پشتیبانی کنند در این انتخابات می‌توانند بزرگ‌ترین ضربه را به مبارزه و به آرزوهای خود بزنند. اگر دوربین‌های خبرنگاران، صف‌های دراز پای صندوق‌ها را نشان دهد دیگر مهم نیست که آن رای‌دهندگان چه در صندوق انداخته‌اند. نتیجه‌ای که رژیم می‌خواهد حاصل شده است؛ دنیا به کدام مبارزه در ایران باید کمک کند؟ آیا می‌توان از مردمی که رژیم خود را چنان دوست می‌دارند که در چنین انتخاباتی به چنین نامزدهائی رای می‌دهند پشتیبانی کرد؟ تردامانی که نمی‌توانند به یک کشور آزاد سفر کنند و با اقدامات و سخنان خود کمترین زمینه‌ای برای خود نگذاشته‌اند تنها به اعتبار شرکت گسترده مردمی در انتخابات می‌خواهند وارد معامله با دیگران شوند. بهترین راه‌حل برای آنان پنهان شدن در پشت‌پرده مشارکت عمومی و دنبال کردن برنامه دوگانه تمرکز هرچه بیشتر سرکوبگری و دست یافتن به سلاح اتمی است. در آن صورت است که دیگر نمی‌توان از "یک اقلیت انتخاب نشده" سخن گفت. جهانیان در برابر حکومتی که از یک فرایند "دمکراتیک" بدر آمده است جز کوتاه

آمدن و همکاری چه چاره‌ای خواهند داشت، بویژه که تقریباً همه‌شان دنبال کوچک‌ترین بهانه‌اند.

هیچگاه تحریم انتخابات نمی‌توانست به این اندازه برای رژیم اسلامی گران تمام شود. رای ندادن مردم همه نظام را در بیرون و درون برهنه خواهد گذاشت. حتی اروپا نیز نخواهد توانست دم از ادامه درگیری سازنده بزند. زیرا این بار، دیگر رئیس جمهوری هم نیست که نماینده یک ظرفیت اصلاحی، اگرچه تحقق ناپذیر، در رژیم باشد. رئیس جموری تازه وسیله‌ای برای فریب دادن جهانیان، نیمرخ خندانی برای نشان دادن به رسانه‌ها، نخواهد داشت. جمهوری اسلامی او در چشم فرانسه و آلمان نیز یک دیکتاتوری مافیائی، ترکیبی از بدترین‌های افریقا و آسیای مرکزی، خواهد بود که دست تروریسم آن در همه‌جا کار می‌کند و در هر شرایطی بدنبال سلاح اتمی است. اگر مردم می‌خواهند مبارزان را در هرجا سرخورده کنند و پشتیبانی جهانیان را از دست بدهند راهی بهتر از شرکت در انتخابات ندارند.

۲ ژوئن ۲۰۰۵

آغاز نبرد واقعی قدرت

دور اول انتخابات ریاست جمهوری سه موضوع را روشن کرد: یک، خامنه‌ای و حوزه و حزب‌الله بهر بها و از هر راه می‌خواهند جامعه را به دوران خلوص طالبانی برگردانند. دو، توده‌های رای‌دهندگان از اصلاح‌طلبان و از کل این نمایش دل به‌مزن انقلاب و جمهوری اسلامی و آخوند و حکومت شرع بیزارند. سه، هر کس در دور دوم پیروز شود جمهوری اسلامی در بحران‌هایی سهمگین‌تر فرو خواهد رفت و نیروهای دموکراسی لیبرال می‌باید برای مبارزات نهائی آماده شوند. یک نتیجه دیگر را پیش از انتخابات نیز می‌شد گرفت. انتخابات در رژیم ولایت‌فقیه نیز چشم اسفندیار گروه فرمانروا شده است.

پدیده بالا آمدن شهردار گمنام تهران را، که اگر هم نامی دارد به عنوان متهم به قتل و عامل اجرای تیر خلاص است و یک نگاه به او بس است که نگرنده تا ژرفای پلیدی و توحش حزب‌الله را ببیند، می‌باید جدی گرفت. ائتلاف حوزه و پاسداران و بسیج، با منابع پایان‌ناپذیر مالی که امپراتوری مالی رفسنجانی (هاشمی در دگردیسی آرایشی انتخاباتی خود) هم به گردش نمی‌رسد دست به تهیه‌های شگرفی زد که یک قلم فرستادن دویست هزار پاسدار و بسیجی به حوزه‌های انتخابی، مسلح به شناسنامه‌های مردگان بیشمار ("روان‌های مرده" گوگول، در روایت ایرانی‌شان) و برخوردار از هر آزادی عمل، به قول یک نامزد شکست خورده رای‌سازی کردند. (در ایران گروه‌هایی از مردگان از زمان‌های قدیم زندگی دوباره انتخاباتی داشته‌اند؛ در جمهوری اسلامی همه چیز را به ابعاد باور نکردنی می‌رسانند) تقلب انتخاباتی که در جهان پیرامون ما تازگی ندارد احتمالا هرگز چنین دامنه‌ای نداشته است. روشن است که خامنه‌ای در برابر دورنمای مسلم سائیده شدن اقتدارش چاره را در یکدست کردن حکومت می‌بیند و کسی را در ریاست جمهوری می‌خواهد که نماینده راستین نسل انقلاب شکوهمند است.

آمارهای رسمی از شرکت شصت درصدی رای‌دهندگان می‌گوید ولی گزارش‌های از درون حکومت که به بیرون رسیده است شمار رای‌دهندگان واقعی را از ۱۶ میلیون بالاتر نمی‌برد و اندکی کمتر از یک سوم رای‌ها نیز سفید و باطل بوده است — رای‌دهندگانی که به دلائل نامربوط به انتخابات، خود را ناگزیر از داشتن مهر بر شناسنامه می‌دانند. حکومت خاتمی که در این انتخابات مانند دستگاه اجرائی رهبری کار می‌کند بر تقلبات همه سویه مهر تایید زده است و اصلاحگران و ملی‌مذهبیان روحیه باخته و طرد شده، همچنان دلخوش از نقش آرایشگر و روابط عمومی رژیم، زمزمه‌ای می‌کنند و در زباله‌دان مشهور تکانی می‌خورند.

در این لحظه از نتیجه رای‌گیری دور دوم سخنی نمی‌توان گفت. از سوئی حزب‌الله و حوزه نشان داده‌اند که می‌توانند یک بولدز انتخاباتی بسیج کنند و با زور و پول و رای‌سازی و همه فوت و فن‌هایی که ایرانیان در آن مهارت سنتی دارند شهردار حزب‌اللهی را از صندوق بدر آورند. از سوی دیگر هاشمی، همان رفسنجانی سال‌های فرماندهی جنگ و بساز و بفروشی پس از جنگ، با یک پیکار انتخاباتی رویائی روبرو شده است. خامنه‌ای هم‌اوردی دربرابرش گذاشته که می‌تواند بی‌میل‌ترین رای‌دهندگان را به دامن او ببندازد. تا کنون در انتخابات جمهوری اسلامی گزینش میان بد و بدتر بوده است. اکنون بدتر دربرابر بدترین است و آمر آدمکشی‌ها دربرابر عامل آدمکشی‌ها. اگر کسانی نخواهند بالاتر رفتن روسری خانم‌ها و خوشرفتاری در فرودگاه و "آزادی‌ها" و آسانگیری‌های از این دست وارونه نشود، و از ترس دومی روی به اولی نهند نمی‌باید درشگفت بود.

نبرد قدرت در جمهوری اسلامی با این انتخابات آغاز شده است. تا امروز یا رقابتی دوستانه بود که به صورتی و همیشه به هزینه ملت پایان می‌یافت و یا مسابقه‌ای نابرابر که نتیجه‌اش از پیش آشکار بود. در این انتخابات هم‌اوردانی جدی و نه از جنس اصلاحگران شرمگین جبهه مشارکت و نهضت آزادی به میدان آمده‌اند و با هم نه برسر اصلاحات نمایشی در اینجا و سرکوبی با حفظ ظاهر در آنجا، می‌جنگند. نبرد بر سر کنترل درآمدهای ورم کرده نفتی و چاره‌جویی سقوط رژیم است که برای هردو هم‌اورد — خامنه‌ای و رفسنجانی — دورنمایی نزدیک است. اگر خامنه‌ای ببرد، سیاست‌های سختگیرانه و ماجراجویانه رئیس جمهوری دلخواه او و چگونگی به قدرت رسیدنش واکنش‌های سخت با پیامدهای خطیر برخواهد انگيخت. نیروهائی از درون و بیرون، از موافق و مخالف، در عین جدائی و دوری از یکدیگر برای سرنگونی حکومت خواهند کوشید؛ مردمی که از امتیازات سخت بدست آمده‌ی خود بی‌پهره می‌شوند به مبارزه خواهند پیوست. اگر رفسنجانی ببرد درپی تمرکز همه قدرت در دست خود برخواهد آمد. در هر احتمال، خطرهای بی‌سابقه برای رژیم نهفته است و

فرصتهائی برای نجات کشور از گروه فرمانروائی که امیدش یک مامور تیر خلاص است و رهانده‌اش یک محکوم دادگاه در پرونده ترور.

انتخابات ریاست جمهوری، پیکار مردمی را بسیار پیشتر برد. اعتصابات و تحصن‌ها، بویژه اعتصاب غذای دلیرانه زندانیان سیاسی، و همراهی عموم سازمان‌های سیاسی در تحریم انتخابات، و برجسته شدن شعار "فراخوان ملی رفراندم" زمینه را برای همکاری‌های تنگ‌تر در میان آینده بین‌ترین عناصر مخالف رژیم فراهم کرده است. رشته‌های ناپیدای بیشمار مبارزان را بهم می‌پیوندد. مهم‌تر از همه دگرگشت بخش بسیار پر اهمیت جریان اصلاحگر پیشین به جنبش برچیدن بساط حکومت آخوندی - حزب الهی و حاکمیت اسلامی است. ستون فقرات گرایش ملی مذهبی و اصلاح طلبی، دانشجویان و روشنفکران، از کژراهه‌ی کارکردن از درون نظام به تنها راهی که در برابر مردم است روی آورده است. در این نبرد واقعی قدرت که در میان دو جناح جمهوری اسلامی درگرفته، طرف سومی هم هست: نیروی مخالفی با توانائی فزاینده که بی هیچ پرده‌پوشی و هراس برای تغییر رژیم، برای همه‌پرسی و قانون اساسی دموکراسی لیبرال آینده ایران، پیکار می‌کند و رهبرانش در ایران به آسانی آماده‌اند از جان خود مایه بگذارند.

۳۰ ژوئن ۲۰۰۵

* نام رمان نیکلای گوگول نویسنده روس

گناه اصلی تحریم

شکست، چنانکه گفته‌اند، یتیم است ولی متهمان بسیار دارد و پدران اصلی معمولاً کمتر از دیگران سرزنش می‌شوند. پس از دور اول انتخابات که نخستین نامزد اصلاحگران به جایی نرسید و پس از دور دوم که رهاننده آنان بار دیگر با روسیاهی سزاوارش از میدان انتخاباتی بیرون رفت اکنون سازشکاران بیرون و درون، زبان ملامت بر تحریم کنندگان انتخابات گشوده‌اند که مسئول شکست اصلاحات و روی کار آمدن کسی هستند که نماینده راستین نسل دوم انقلاب شکوهمند خودشان است، همان انقلاب "بهمن" که هنوز تنها دستاورد و مایه خشنودی و سربلندی بسا زندگی‌های تباه است.

در انتخابات ریاست جمهوری آنچه روی داد دنباله روندی بود که از انتخابات انجمن‌های شهر آغاز شد و در انتخابات مجلس به هزیمت اصلاحگران انجامید. توده رای دهنده‌گانی که دوم خرداد را بلند آوازه کرده بودند و مجلس را برای اصلاحگران برده بودند و باز با بی میلی و "امیدواری برضد امید" به یک رهبر سست عنصر و سرسپرده ولایت فقیه به عنوان پرچمدار اصلاحات رای داده بودند از فرایند انتخاباتی بیرون رفتند و میدان را به جناح دیگر حکومت سپردند که اگر اصلاحگر نیست دست کم ادعایش را نمی‌کند. شکست دوگانه اصلاحگران در این انتخابات، نخست معین و سپس رفسنجانی، تفاوتی با آن دو بار ندارد و گناهش به گردن کسانی است که اصلاحات را نیز مانند آزادیخواهی از معنایش تهی کرده‌اند.

حتا اگر تحریم گسترده انتخابات نیز در میان نمی‌بود نتیجه نهائی چندان تفاوتی نمی‌کرد. سازشکاران خود نیز می‌دانند که پس از نمایش شش ساله گذشته اصلاحات و بویژه مجلسی که هواداران رئیس جمهوری در آن اکثریت داشتند کسی چون معین به دشواری می‌توانست میلیون‌ها ایرانی سرخورده را متقاعد کند که چیزی بیش از یک خاتمی ناتوان‌تر است. او تزلزل خود را در همان چند هفته از معرفی نامزدها تا دور دوم رای گیری نشان داد و مسلم

بود که چهار سال را با سخنان میان تهی خواهد گذراند و اگر هم حداکثر یک دو بار به اندیشه استعفا بیفتد دوستان مشارکتی و ملی مذهبی فوراً منصرفش خواهند کرد. با چنان کاندیدای بیرنگی، تحریم و غیرتحریم تفاوتی نمی‌داشت.

گله و ناراحتی اصلی سوگواران، خرد شدن رفسنجانی است. ولی شکست او نیز بیش از آنکه به تحریم کنندگان مربوط باشد از خودش بود. هنگامی که او و احمدی‌نژاد در برابر هم قرار گرفتند می‌شد انتظار داشت که بسیاری از مردم کنار کشیده، از احمدی‌نژاد به او پناه ببرند. آنچه روی داد — و می‌باید سرانجام دوستداران "خانواده" و "پدرخوانده" را به خود آورد — پناه بردن رای دهندگان از او به احمدی‌نژاد بود. کارنامه سیاه او پشت سرش است؛ کارنامه سیاه رئیس جمهوری تازه پیش روی اوست. گناه تحریم کنندگان نیست که آرزومندان پایداری جمهوری اسلامی بهر صورت، قهرمان آزادی و اصلاحات آبرومندتر از مردی ندارند که بیست و هفت سال دستش در خون و دارائی ایرانیان بوده است.

تحریم انتخابات، نه گفتن به کل رژیم بود و بیرون رفتن از کشاکش درونی در بالاترین محافل حکومتی که مسئله اصلی این انتخابات بشمار می‌رفت. اصلاحگری در برابر تندروی، برخلاف تصور سازشکاران کمترین جایی در این انتخابات نداشت و اگر معین را هم به نامزدی منصوب کردند برای کشاندن بقایای ساده‌دلان به صندوق‌های رای بود. نبرد قدرتی میان دو سهم برنده اصلی میراث خمینی، از همان دور اول ریاست جمهوری رفسنجانی در گرفته بود که این بار بایست فیصله می‌یافت. ائتلافی از سپاه و حوزه و حجره در پیرامون خامنه‌ای که اداره کشور را در دست دارد، بهتر می‌دانست که زمینه اصلی انتخابات چیست. زمان آن رسیده بود که شبکه فساد و چپاول "خانواده" به سود شبکه‌های دیگر محدود شود و از آن مهم‌تر مسیر جانشینی، جانشینی خامنه‌ای و جانشینی نسلی، تعیین گردد. آنها فرایند انتخاباتی را بجای اقدامات خشن‌تر برگزیدند که هم رژیم را بی‌ثبات‌تر نمی‌کرد و هم موثرتر می‌بود. رفسنجانی با ورود در انتخابات، هاله دروغینی را که ثروت سرشار او بر گرد سرش کشیده است از دست داد. با همه تقلب‌هائی که شد و میلیون‌ها رای که ساختند دیگر پرشورترین هواداران و برخوردارانش نیز می‌دانند که جایگاه او به عنوان یکی از منفورترین چهره‌های سیاست ایران در کجاست. اوست که توانسته است برای کسی چون احمدنژاد اعتباری فراهم کند.

با همه تاثیری که تحریم در کاهش رای دهندگان داشت تهیه‌های دقیقی که برای پیروزی یک کاندیدای جوان‌تر و اسلامی‌تر و انقلابی‌تر و به رهبری نزدیک‌تر دیده بودند هر نتیجه دیگر رای‌گیری را عملاً ناممکن می‌گردانید. رئیس جمهوری آینده از پیش برگزیده شده بود و بقیه کار را دویست هزار سپاهی و بسیجی و آزادی عمل در حوزه‌های رای‌گیری و منابع مالی

نامحدود و تایید خودبخود شورای نگهبان انجام داد. در انتخاباتی که جدی‌ترین موضوع بحث، مبالغی بود که به رای دهندگان وعده می‌دادند (تا پنجاه هزار تومان به هر ایرانی رسید) پیام عوامگرایانه (پوپولیستی) احمدی‌نژاد در میان فقیرترین مردم هواداران فراوانی برایش فراهم کرد. تنها اگر با اعتبارترین آزادیخواهان در ایران، کسانی مانند گنجی و زرافشان و امیر انتظام و طبرزدی، پا بر سر آبرو و باورهای خود می‌گذاشتند و از بدترین نامزد در صحنه، از کسی چون سردار آدمکشی و بساز و بفروشی، پشتیبانی می‌کردند و بیست میلیونی دیگر از مردم به آنان گوش فرا می‌دادند و برای تکرار صحنه‌های دل‌بهم‌زن و جنایت‌بار آن هشت ساله صف‌های کیلومتری می‌بستند؛ تنها در آن شرایط همه غیر ممکن آرزوئی سازشکاران یا منتظران پاداش، می‌شد احمدی‌نژاد را شکست داد.

ما بر حال اصلاحگران بیرون و درون جز تاسف نمی‌توانیم. ولی تحریم انتخابات از سوی عموم نیروهای هوادار دموکراسی و حقوق بشر در هر جا، دست‌کم آبروی آنچه را که گذاشته‌اند از مبارزه مردمی بماند نگهداشت — یا شاید گناه اصلی ما این بوده است و رویشان نمی‌شود بر زبان آورند.

دگردیسی نظامی جمهوری اسلامی

انتخابات ریاست جمهوری امسال، مانند هشت سال پیش مرحله تازه‌ای در جمهوری اسلامی است و یکی از پیامدهایش کوشش آخری برای برطرف کردن بازمانده آثار آن انتخابات در پهنه اجتماعی خواهد بود. پس از هشت سال سایش و فرسایش آنچه که از نبود اصطلاح بهتر، حرکت اصلاحی نام گرفت، اکنون رهبری رژیم در پی برگرداندن جامعه به خلوص اسلام طالبانی - انقلابی است؛ درست مانند شطرنج‌بازی که فرصتی را به غفلت از کف داده است و بیهوده می‌کوشد آن را باز بسازد. هشت سال پیش اگر هم نیتی برای تغییر بود اراده‌اش نبود. جریان ملی مذهبی، و روشنفکری دینی - باز از نبود اصطلاح بهتر - مانند همیشه در تاریخ همروزگار ایران، سترونی خود را در اندیشه و عمل، سترونی که از همه چیز برای همه کس بودن می‌آید، نشان داد. این بار اراده تغییر هم هست و ناچار برخوردها و واکنش‌ها سخت‌تر خواهد بود. از این گذشته و مهم‌تر، در این انتخابات مسیر جانشینی و تغییر نسلی در رهبری رژیم، تعیین شد. چه گروهی به رهبری اسمی یا واقعی چه کسی جای خامنه‌ای را بگیرد و نسل کنونی رهبران جای خود را به چه کسانی بسپارد؟

تا اینجا دو امر مسلم شده است. نخست، پدرخوانده مافیای مالی - سیاسی و مایه شرمساری روشنفکران پشتیبانش در چنان جابجائی سهمی نخواهد داشت. او می‌تواند کار را بر خامنه‌ای دشوار کند - اگر پرونده‌های بیشمارش بگذارند. ولی به عنوان چالشگر گروه تازه‌نفس فرمانروا بختی ندارد. خامنه‌ای در راه سلسله‌ای کردن ولایت فقیه است که به خوبی در سنت شیعی می‌گنجد. مگر تنها شرط عصمت (مصون بودن از خطا، "علم لدنی" بی‌نیاز از آموختن) رابطه خونی نیست؟ ولایت فقیه نیز که در خود همان فرایافت خطاناپذیری و امامت به معنی پیشوائی مردمان نارسیده و ناتوان از اداره خویش را دارد می‌تواند با رابطه خونی برقرار شود. اصلاً اگر کسی چون خامنه‌ای بتواند ولایت امر داشته باشد پسرش هم می‌تواند. مشکل، تنها

سیاسی نیست، فلسفه سیاسی است. با یک نظام اعتقادی که همه‌اش یا برای همه جاها و زمان‌هاست، یا حدیث است یا تعبیر (اگرچه در صورت آبرومندانه‌ترش هرمنیوتیک) ملتی که زیر بار این سخنان می‌رود روزگار بهتری نخواهد داشت.

دوم، یک لایه دیگر اجتماعی به تندی مراکز قدرت را می‌گیرد. در جمهوری اسلامی پس از دوران کوتاه واسطه‌گری و جاناندازی (با رعایت ادب) ملی‌مذهبیان، آخوندها با همه نیرو به اشغال مقامات روی آوردند و همان شایستگی را در اداره کارها نشان دادند که از گروهی با جایگاه اخلاقی و فرهنگی آنان انتظار می‌رفت. در همان نخستین سال‌ها روشن شد که آخوند در بالاترین مقامات نیز همان آخوند است و نسل‌های بی‌شمار ایرانیان بویژه سرامدان فرهنگی در توصیف این تیپ اجتماعی هیچ مبالغه‌ای نکرده‌اند. اندک اندک سهم تکنوکرات‌ها و بویژه روزنامه‌نگاران در مقامات اجرائی و سیاسی بیشتر شد تا جایی که روزنامه‌نگاری بکلی جای حوزه را در نردبان اجتماعی گرفت. اکنون دگردیسی بیشتر جمهوری‌های جهان سومی در جمهوری اسلامی نیز روی می‌دهد: نظامی شدن حکومت و نشستن نگهدارندگان نظام در مقامات تصمیم‌گیری. نظامی شدن حکومت یک فرایند کم و بیش ناگزیر در همه جامعه‌هائی است که طبقه متوسط و سازمان‌های مدنی در آنها رشد لازم نیافته است. در پادشاهی‌های جهان سومی مقام پادشاه مانعی بر سر راه نظامی شدن حکومت است که گاهی کار می‌کند. در جمهوری‌ها آن پایگاه تاریخی و "فرهمندی" که در چنان نهادی است فراهم نمی‌شود و آسان‌تر به چنگ نظامیان می‌افتند.

فرماندهی پاسداران در جمهوری اسلامی بهم پیوسته‌ترین و احتمالاً کارآمدترین نهاد است و در انتخابات ریاست جمهوری از خود کاردانی تاکتیکی و بینش استراتژیک نشان داد. قدرت تشکیلاتی سپاه و منابع نامحدود مالی‌اش که از هیچ خانواده دیگر مافیای حکومتگر کمتر نیست، و نقش روزافزون و بازوی بسیجی‌اش به عنوان تنها سپر دفاعی رژیم در برابر ناخشنودی عمومی چنان بوده است که در انتخابات اخیر جز آن گزینشی نمی‌بود. اگر خامنه‌ای می‌خواست وفاداران خود و متحدان ولیعهدش را برسر کارها بگذارد، و تکانی به چرخ‌های زنگ‌زده اداری بدهد بهتر از سپاه گروهی را نمی‌داشت. بویژه که در سال‌های اخیر فرماندهان پیشین سپاه پیوسته مقامات انتصابی و انتخابی (تفاوت زیادی میان آنها نیست) بیشتری را اشغال کرده‌اند و قدرت سیاسی‌شان از هیچ گروه دیگری، جز حلقه پیرامونی خامنه‌ای کمتر نیست. رئیس جمهوری تازه، از برجسته‌ترین آن فرماندهان، به این روند شتابی تازه خواهد بخشید و خواهد کوشید قدرت خود و همدستانش را در سپاه و دیوانسالاری، از آن حلقه پیرامونی هم بیشتر سازد. با آبرویی که از خامنه‌ای و همدستانش رفته است کار سپاه در ازمدت بیشتر خواهد گرفت. خامنه‌ای برای ضعیف کردن رئیس جمهوری دستچینش هم به سپاه نیازمند خواهد بود. این مار در آستین بهر صورت خواهد بالید.

اما اینهمه در صورتی است که "فلک بگذارد که قراری گیرند." در جمهوری اسلامی و در ایران بطور کلی از درازمدت سخن نمی‌توان گفت. ابرهای تیره در همه سوی آسمان جمع می‌شوند. گروه تازه حکومتگر با اطمینان مطلق که از ندانستن می‌آید، محدودیت‌هایش را کمتر از همه می‌شناسد و آن محدودیت‌ها می‌تواند کشنده باشد. رژیم اسلامی برای رهانیدن خود از گلزاری که در آن فروتر می‌رود به آخرین چاره دست زده است؛ به امام زمان متوسل شده است، چنانکه آخوندها می‌گویند، و مردمی که گویا چاه جمکران را از پول انباشته‌اند می‌توانند شهادت دهند که چنین توسل‌هائی چه فرجامی خواهد داشت.

رژیم‌های به خطر افتاده یا خود را دگرگون می‌کنند یا، بیشتر، به اصل بر می‌گردند. اما اصل اگر درست می‌بود کار به چنین جاها نمی‌کشید.

دست دیگر در قمار اتمی

چنانکه می‌شد دید رهبری جمهوری انتخابات ریاست جمهوری را پیشدرآمد یک مرحله تازه چالشگری تلقی می‌کرد که از مدت‌ها پیش به عنوان تنها راه درآوردن رژیم از بن‌بست شمرده شده بود، و هیچ مانعی از جمله مانع انتخاباتی را نمی‌یافت. چهره درنده‌تر رژیم پیش از به پایان رسیدن دوره رئیس جمهوری پیشین نمایان شد. ماموران انتظامی جوانی را در مهاباد دستگیر و در زندان شکنجه و قصابی کردند و از آن پس کشتار و سرکوبی، شهرهای کردستان را فراگرفت. آقای اکبر گنجی را تا پای مرگ کشاندند و معلوم نیست در بیمارستانی که زندان او شده با آنچه از نیروی زندگی در او مانده است چه می‌کنند؟ پشتیبانانش را با ضربات "استخوان شکن" به گزارش یک روزنامه خارجی، از بیمارستان دور کردند. دانشجویان و روزنامه‌نگاران هنوز از زندان بدر نیامده جای خود را به همگنان مبارزانشان می‌دهند.

اکنون به دور تازه پیکارجویی در جبهه اتمی می‌رسیم که با ترورهای سیاسی همزمان شده است (کشتن یکی از همکاران قاضی آدمکش، مرتضوی، و سوء قصد به یکی دیگر). از سر گرفتن فراوری اورانیوم به رغم پیشنهادهای گشاده‌دستانه سه کشور اروپایی برای کمک به تولید انرژی اتمی، داوها را بالاتر برده است. حکومت آخوندی، مطمئن از پیشرفت برنامه تسلیحات اتمی خود، می‌خواهد بیشترین امتیازات را بگیرد و آماده است تا ارجاع موضوع به شورای امنیت را هم خطر کند. به نظر می‌رسد که آنها امیدوارند بقیه ابزار و تکنولوژی لازم برای تولید بمب را فراهم کنند و می‌خواهند با در اختیار داشتن تولید اورانیوم فراوری شده، هر زمان بخواهند بمب اسلامی‌شان را که رفسنجانی مصرفش را تعیین کرد (حل مشکل اسرائیل) بسازند. اگر چنین باشد دیگر هیچ توافقی جلو مسلح شدنشان را نخواهد گرفت؛ و در

نمود توافق، یک گزینه دیگر می‌ماند و آن تحریم اقتصادی و پس از آن شاید ضربت نظامی است.

جمهوری اسلامی تا کنون صورت ظاهر را با مانور دادن در چهارجوب عهدنامه منع گسترش سلاح‌های هسته‌ای و بهره‌گیری از راه‌های گریز آن نگه داشته است. ولی در پشت این بازی حقوقی، حقیقت آشکار اراده راسخ به ساختن بمب اتمی نهفته است که کمتر کسی در آن تردید دارد. چالشگری خطرناک رژیم بر پایه ارزیابی‌هایی است که در یک روزنامه تهران برشمرده‌اند:

۱ — راه امریکا و اروپا اساسا از هم جداست و امریکائیان در برابر جمهوری اسلامی تنه‌ایند.
۲ — تحریم اقتصادی از شورای امنیت نخواهد گذشت و جمهوری اسلامی آنقدر به روس‌ها و چینی‌ها امتیاز داده است که می‌تواند دست‌کم از وتو چین اطمینان داشته باشد. (ادامه برنامه اتمی رژیم مانند بسا چیزهای دیگر پیوسته به چین وابسته‌تر می‌شود).

۳ — در حالی که بهای نفت به شصت و پنج دلار و بالاتر رسیده است هر تحریم اقتصادی ایران جهان صنعتی را با بحرانی روبرو خواهد کرد که جرئتش را ندارند.

۴ — امریکا نیروی نظامی برای حمله موثر به ایران در اختیار ندارد و جنگ در عراق هر توانائی و آمادگی برای عملیات نظامی عمده را از میان برده است. مردم امریکا زیر بار یک درگیری مسلحانه گسترده نخواهند رفت.

۵ — به سبب کش دادن مذاکرات، جمهوری اسلامی توانسته است تاسیسات اتمی خود را پراکنده و پنهان کند و با حملات هوائی نمی‌توان توانمندی اتمی جمهوری اسلامی را از میان برد.

۶ — اروپائیان و حتی امریکائیان و اسرائیلیان از موج تروریسمی که جمهوری اسلامی به تلافی حمله نظامی راه خواهد انداخت می‌ترسند.

در همه دلائلی که استراتژی‌های جمهوری اسلامی بر آسیب‌ناپذیری خود می‌شمرند دانه‌ای از حقیقت هست هرچند بر همه آنها می‌توان کمتر و بیشتر اشکالاتی وارد کرد. مثلا هیچ مسلم نیست که در شرایط معینی، هم‌رئی لازم برای تحریم اقتصادی جمهوری اسلامی پیدا نشود. همچنین در باره افزایش ناگهانی بهای نفت نمی‌باید مبالغه کرد. جهان در ۱۹۷۳ و ۱۹۷۹ بحران‌های نفتی بزرگی را از سر گذراند. بهای نفت در جریان انقلاب اسلامی از شصت دلار کنونی بیشتر بود. موضوع مهم‌تر آن است که عوامل بازدارنده امریکائیان، در برابر مخاطره دیگر، یعنی یک جمهوری اسلامی دارای بمب اتمی، چه اندازه در شمار آید. آنچه سران رژیم در سرمستی قدرت خود، نمی‌توانند ببینند واقعیت نظر و منافع دیگران است، دیگرانی که می‌توانند به هر بهای خودشان و جهان، ضربه‌ای کشنده به رژیم اسلامی بزنند. در همه جنگ‌هایی که روی داده ملاحظه‌ای بوده است که بر همه مخاطرات و زیان‌های حتمی و

احتمالی جنگ غالب آمده است. اگر ارزیابی زیان‌ها و آسیب‌ها عامل قاطعی می‌بود جنگی در جهان در نمی‌گرفت؛ و تقریباً در همه جنگ‌ها دست‌کم یک طرف در ارزیابی دیگری اشتباه کرده است.

به رهبری یکدست شده و درنده خوتر رژیم می‌باید هشدار داد که کار را به جایی نرسانند که دیگران کفه بمب اتمی را سنگین‌تر ببینند. قدرت‌هایی که قصد و توانایی بازداشتن رژیم اسلامی را دسترسی به سلاح اتمی دارند، امریکا و اسرائیل، در فرصت‌های مکرر جای تردید نگذاشته‌اند که جمهوری اسلامی اتمی را تحمل نخواهند کرد. معنی این سخن آن نیست که چشمان آنان بر پیامدهای خطرناک ضربت نظامی بسته است. معنی‌اش این است که در آن ترازوی فرضی، کفه همه مخاطرات دیگر، سبک‌تر از مسلح شدن یک دولت تروریست و تروریست پرور به سلاح اتمی خواهد بود. ما همه کسانی که نگران رسیدن کار به آن مراحل هستیم وظیفه داریم افکار عمومی ایرانیان را به مهابت خطری که درپیش است آگاه سازیم. حساب‌های رژیم یک سوپه است و تکیه آن بر غرور ملی مردم ایران، گمراه کننده.

دنبال کردن برنامه بمب اتمی، در حالی که پرونده مداخلات رژیم اسلامی در عراق سنگین‌تر می‌شود (بمب‌های نیرومندی که به گفته پنتاگون از خاک ایران به تروریست‌ها در آن کشور می‌رسد) دورنمای تیره‌ای را تصویر می‌کند. سران رژیم ممکن است در ارزیابی آسیب‌پذیری موضع دیگران حق داشته باشند ولی این تا جایی است که دیگران سران رژیم را بیش از اندازه خطرناک بشمار نیاورند.

اگوست ۲۰۰۵

مشروطه و "مشروطه"

ما در عصر آشفتگی مفاهیم و اصطلاحات زندگی می‌کنیم. ناهنجاری عمومی زندگی در جامعه‌ای زیر فرمانروائی چنین گروهی به همه‌جا سرایت کرده است. همه چیز ممکن است و هیچ چیز مسلم نیست. در این آشفته بازار هرکس هرچه می‌تواند می‌کند. استانداردها چنان پائین افتاده است (هنگامی که خامنه‌ای کسی را سجده کنند و رفسنجانی کسی را مدافع دموکراسی و حقوق بشر بنامند دیگر از چه استناداردی می‌توان سخن گفت؟) که هیچ درجه نا آگاهی و غرض‌ورزی خم به ابروی کسان نمی‌آورد. اصطلاحات سیاسی، از جمله به دلیل سودمندی‌شان، یکی از آسان‌ترین قربانیان این آشفته بازار هستند: حاکمیت sovereignty بجای حکومت تا آنجا که از حاکمیت راست سخن به میان آمد؛ ملت با بار تاریخی سنگین آن بجای قوم که بزرگ‌ترین اشتراکش زبان است و اگر صرفاً به پیروی مد نباشد، به عنوان مقدمه تجزیه مفهوم ایران تا زمان تجزیه فیزیکی‌اش برسد بکار می‌رود؛ حاکمیت ملی (استقلال) بجای حاکمیت مردم (دموکراسی) که غلط مشهوری است ولی شناسنامه یک گرایش سیاسی شده است؛ و اکنون "مشروط" بجای مشروطه که تازه‌ترین قربانی ناآگاهی است که تا غرض‌ورزی بالا برده شده است. این مورد آخری بویژه در آستانه صدمین سال انقلاب مشروطه نیاز به اندکی شکافن دارد.

نود و نه سال پیش با صدور فرمان مظفرالدین شاه جنبشی که از دو سه دهه پیش از آن برای آزادی و ترقی، برای رسیدن به اروپا، جامعه ایرانی را به تکان انداخته بود به پیروزی رسید. این جنبش که از یک بیداری فرهنگی آغاز شده بود چهارچوب سیاسی متناسب با طرح نوسازندگی همه سویه جامعه ایرانی را که بدان تجدد یا مدرنیته می‌گفتند در قانونمدار کردن حکومت می‌جست. جنبش بازسازی جامعه در زمینه سیاست، قانون اساسی می‌خواست که لفظ فرهنگی آن کنسیتیتوسیون در کام فارسی زبان نمی‌گشت. معادلش را از عثمانیان اندکی

پیشرفته‌تر و ام گرفتند که مشروطه را از chart (لوحی که فرمان‌ها یا قانون‌های کهن را بر آن می‌نوشتند) در آورده بودند و حکومت مبتنی بر قانون اساسی را مشروطه می‌نامیدند. آن جنبش و پیروزی که نخستین در بیرون از اروپا بود چشمان جهانی را خیره کرد و کتاب‌ها و مقاله‌ها درباره Constitutional Revolution ایران نوشتند. ناگهان ایران پوسیده قرون وسطائی در یک جوشش بی‌سابقه انرژی به نوسازندگی آنچه در توان آن جامعه پوسیده قرون وسطائی بود دست‌زد و جنبش مشروطه به حق سرآغاز بیداری ایرانیان شد تا دوباره تصمیم گرفتند به کابوس حکومت اسلامی بیفتند. آن پدران انقلاب سیاسی و اجتماعی ایران که نام مشروطه را بر جنبش خود گذاشتند مردمانی سخت‌کوش بودند و هیچ در خیالشان نمی‌گذشت که هنوز دو نسلی از آن انقلاب با شکوه نگذشته هر کس به صورتی آرمان‌های آن را ناقص و تحریف خواهند کرد و به تدریج در شلختگی خود حتی از مشروطه بیش از مشروط در نخواهند یافت.

فرو کاستن مشروطه به مشروط در نزد بسیار کسان پیش از انقلاب اسلامی روی داد ولی در سال‌های حکومت حوزه و حجره بود که یک طرح اندیشیده برای مصادره مشروطه و تهی کردنش از معنای واقعی به اجرا در آمد. یک معمار و قربانی ماشین ترور رژیم که آنتی‌تر مشروطه است در دست و پا زدن‌هایش برای نگهداشتن دستاورد یک زندگی فرو رفته در خون و پلیدی به این اندیشه بدیع رسید که جمهوری اسلامی را می‌باید مشروطه کرد ولی او از مشروطه conditional می‌فهمید؛ همین نظام مذهبی سراپا تبعیض و حق‌کشی و خون‌آشامی، برهنه از تجدد و پیشرفت و نوجویی، منتها به ولایت فقیه که اختیاراتش مشروط شود. او، و اکنون همکارانش در حکومت و در میان نیروهای مخالف جمهوریخواه، به "مشروطه‌خواهی" روی آورده‌اند، به الهام از انقلابی که گویا انقلاب مشروط revolution conditional ایران بوده است. سودمندی سیاسی این تحریف نه چندان زیرکانه در این است که انقلاب مشروطه را که بزرگ‌ترین چالشگر انقلاب اسلامی است بی‌اثر می‌کند و مشروطه‌خواهی را که در این هنگامه ارتجاع و تاریک‌اندیشی با اعتبارترین جایگزین مذهب سیاسی و حکومتی است به ولایت فقیه می‌آلاید. تصادفی نیست که پاره‌ای جمهوریخواهان به همراهی همپالکی دوم خردادی آمده‌اند و مشروطه را می‌کوشند در این تعبیر بکار برند و از قدرت آن بکاهند. آن جمهوریخواهان را که در مخالفت بی‌قید و شرط خود با ولایت فقیه و حکومت مذهبی بر این "مشروطه‌خواهی" از موضع جمهوریخواهی دمکراتیک می‌تازند البته از زمره تحریف‌کنندگان می‌باید بیرون برد. آنها در سیاهچال خود درگیر نبرد قهرمانانه تا مرگ همین را کم دارند که اتهام مشروطه‌خواهی نیز بر آنها ببندند.

این کوشش‌ها البته بیهوده است. نه "کشور امام زمان" را می‌توان با ولایت فقیه اگرچه مشروط از این مایه سرشکستگی بدر آورد، نه مشروطه را می‌توان به مشروط فروکاست. پیش

از این دست و پا زدن‌ها، آرمان‌های آزادی و ترقی مشروطه نشان داده بود که از مشروطه‌خواهان بی‌اعتنا به دموکراسی، آزادیخواهان بی‌اعتنا به ترقی، و تحریف‌کنندگان آزادی و ترقی هردو، دیرپای‌تر است و اگرچه در ۱۳۵۷/۱۹۷۹ یک دور را به دشمنان هرچه آزادی و ترقی است باخت امروز خار چشم آنان شده است. در جامعه‌ای که هرچه بیشتر به ایران دوران جنبش مشروطه مانده می‌شود روشنفکری بیدار شده از خواب خونین دوران انقلاب اسلامی به آن آرمان‌ها بر می‌گردد و رژیمی که مرگ خود را در آن آرمان‌ها می‌بیند با همه نیرو برای نگهداری وضع موجود می‌جنگد. نظریه‌پرداز ورشکسته دوم خردادی می‌تواند بجای فرو رفتن در انقلابی که به گفته خودش از "محصولات فرعی" آن، این بیست و هفت سال کشتار و سرکوبگری و تاراج، هیچ پشیمان نیست رستگاری خود را در مشروطه‌ای جستجو کند که محصولات فرعیش تقریباً همه زیر ساخت‌های یک جامعه امروزی بود. او با پادشاهی در بهترین صورتش هم میانه‌ای ندارد ولی دست‌کم می‌تواند به منشور جمهوریخواهی هم‌رمز پیشینش بپیوندد

۱۱ اگوست ۲۰۰۵

یک کشور یک ملت

در حالی که شعارهای پیکار برای آزادی و حقوق بشر در ایران و جانشین کردن جمهوری اسلامی با یک نظام آزاد و آزادمنش، دمکرات و لیبرال، (این دو لزوماً یکی نیستند) همه را برداشته است گروه‌هائی در بیرون و درون ایران برنامه‌ای را به موازات آن دنبال می‌کنند که جلو همکاری مبارزان آزادی و حقوق بشر را می‌گیرد؛ زندگی رژیم اسلامی را درازتر می‌کند؛ و دورنمای تیره‌ای در برابر ایران می‌گذارد.

سازمان‌های قومی زیر شعار حق تعیین سرنوشت دارند به ضرب تکرار و با ندیده گرفتن هر سخن مخالف، هرچه هم درست باشد، ملت ایران را حذف، و سیاست و تاریخ و جغرافیای ایران را به ترتیب تکه تکه می‌کنند. خواست بر حق حقوق فرهنگی و عدم تمرکز حکومتی در نزد آنها به ملیت‌سازی بالا برده شده است و از ملیت تا ملت جز همان "ی" فاصله‌ای نیست. ایران را به ملیت‌هائی تقسیم می‌کنند که صرفاً با هم‌زبانی و در رویارویی شان با ملیت "فارس" و "ستم ملی" که بر آنها روا داشته است تعریف می‌شوند. پاره‌ای از آنان با چنان کینه‌ای از "فارسی‌ها" سخن می‌گویند که هر ایرانی را می‌باید از فردای پس از امروز نگران سازد: آیا همه این تلاش‌ها برای آن است که "ملیت"‌های ایران هر کدام هر جا را که ادعا دارند بردارند و ببرند و به هر که خواستند بدهند و بر سر تکه پاره‌های کشور به جان یکدیگر بیفتند؟

نظام فدرالی که این سازمان‌ها برای ایران پیش‌بینی می‌کنند فراورده تحولاتی است که بیرون از ایران روی داده است. تا امریکائیان در شمال عراق حکومتی در استان‌های کردنشین برپا نداشته بودند خودمختاری شعار حداکثری بود که از مهم‌ترین سازمان‌های قومی شنیده می‌شد. اکنون خودمختاری با دگرگونی اوضاع و احوال به یک گردش قلم فدرالیسم شده است تا فردا به گردش قلم دیگری استقلال شود. حق تعیین سرنوشت مگر جز اختیار جدائی

معنی می‌دهد؟ گرفتاری این سازمان‌ها آن است که چشمان خود را بیش از اندازه به تحولات بین‌المللی می‌دوزند و از سه مشکل اصلی طرح خود غافل می‌مانند.

نخستین مشکل آن است که برای درآوردن ایران به یک نظام فدرال نخست می‌باید ایران را پاره پاره کرد. ایران مانند عراق سرهم نشده است و سه هزاره‌ای پیشینه دارد. هیچ گروه قومی در ایران به زور یا به اراده وزارت مستعمرات به ایران نیپوسته است. و آنگاه مشکل خود این سازمان‌های قومی با هم است در تعیین سرزمین‌هایشان و خط و نشان پاکشویی قومی که از هم اکنون برای هم و برای دیگران می‌کشند. دومین مشکل آن است که هیچ دولت خارجی قدرت آن را ندارد که با ایران مانند عراق رفتار کند. محافلی که از دشمنی با جمهوری اسلامی در امریکا یا کشورهای دیگر به این سازمان‌های قومی دلگرمی می‌دهند نه خواهند توانست ده دوازده سالی چتر هوایی خود را بر سر آنها بگسترانند نه با لشگرکشی به ایران هر تکه میهن ما را به گروهی واگذارند. سومین مشکل آن است که با همه تاکیدها بر ستم ملی و فارس‌های چنین و چنان، ما یک ملت ایران داریم با پیشینه دراز دفاع از یکپارچگی و استقلال ملی و این ملت ایران می‌خواهد همچنان بماند و اجازه نخواهد داد.

ما حق دموکراتیک سازمان‌های قومی را به داشتن باورها و آرزوهای خود می‌شناسیم. ولی نمی‌توانیم آسیب‌های آینده و از هم اکنون را یادآور نشویم. ما می‌بینیم که سازمان‌های قومی از مبارزه ملی برکنارند. بدین معنی که به آنچه در مناطق قومی‌شان نمی‌گذرد اعتنای چندانی ندارند و تنها هنگامی به مسائل عمومی‌تر می‌پردازند که پیشاپیش برنامه سیاسی‌شان پذیرفته شود. همکاری آنها در مبارزه تا جایی است که به پیشبرد ایده فدرالیسم کمک کند. اندک اندک در بیرون به ایرانیانی می‌توان برخورد که دیگر خود را ایرانی معرفی نمی‌کنند و نام گروه قومی خود را به زبان می‌آورند.

آسیب بزرگ‌تر بهره‌برداری جمهوری اسلامی از این گروه‌هاست. آنها لولوی تجزیه ایران را به دست رژیم داده‌اند. ما تا کنون ایرانیان نگران از سرنگونی این رژیم کمتر داشتیم. امروز این نگرانی برای گروه روزافزونی هست و نگرانی برقراری دموکراسی در ایران پس از جمهوری اسلامی را نیز با این مبارزات انحرفی داریم. با کشوری که برای اکثریت بزرگ مردم از همه چیز گرمی‌تر است نمی‌توان رفتار گوسفند قربانی کرد. سازمان‌های قومی می‌توانند با زیاده‌روی‌های خود، اولویت‌های ملی را از بیم اولویت‌های ملیتی، زیر پرسش جدی ببرند. جمهوری اسلامی با سیاست‌های تبعیض‌آمیز و تاکتیک‌های جنایت‌کارانه به گرایش‌های تجزیه‌طلبی یاری می‌رساند و سازمان‌های قومی با تلاش خود به حذف کردن ملت ایران (تا نوبت کشور ایران هم برسد) یک خط دفاعی تازه و بسیار استوار برای رژیم فراهم می‌دارند.

کسانی که تا همین اواخر در ته دل آرزو می‌کردند امریکائیان با ضربات هوائی بر مراکز اعصاب رژیم اسلامی، آن را به آستانه سقوط بکشاند، امروز از اینکه چنان اندیشه‌ای را به خاطر خود راه داده‌اند در نهان پوزش می‌خواهند. ما از همیشه بیشتر می‌باید در برابر هر حمله‌ای به خاک ایران ایستادگی کنیم و جای تردید نگذاریم که در چنان صورتی در پشت همین حکومتی که به خون ما تشنه است خواهیم ایستاد. اگر قرار است آینده ایران را در سلیمانیه و تلویزیون الجزیره تعیین کنند و سازمان‌هائی همه‌سر در کشورهای همسایه ایران، جمهوری‌های فدرال عشیره‌ای خود را در غرب و جنوب ایران تشکیل دهند بسیاری اولویت‌ها تغییر خواهد کرد. سازمان‌های قومی مسئولیت بزرگی بر عهده گرفته‌اند. هر اشتباه و زیاده‌خواهی آنان برای همه ما گران تمام خواهد شد. هیچ کس نمی‌باید تصور کند که به بیشترین خواست‌های خود خواهد رسید. ما همگان را به یافتن یک راه‌حل بهینه که جملگی را به درجه‌ای راضی کند فرا می‌خوانیم.

۲۰۰۵/۰۹/۲۲

زیر سنگینی خودشان

در دوران ما که حکومت‌های دیکتاتوری به دشواری بیش از همیشه به زیر می‌آیند، اگر عامل خارجی نقش قاطع در سرنگونی آنها نداشته باشد (کامبودیای پول پوت و عراق صدام حسین) یک عامل نیرومند دیگر هست که به کمک مبارزه مردم می‌آید. چنین رژیم‌هایی زیر سنگینی طبیعت‌شان خرد می‌شوند — هنگامی که به بیشترین خلوص خودشان می‌رسند. رژیم فاسد زورگوئی که اجازه یابد به حد اکثر، خودش بشود و تا ژرفای فساد و زورگوئی که در طبع اوست برود زندگی‌اش را کوتاه می‌کند. جمهوری اسلامی با انتخاب احمدی نژاد و گروه تازه فرمانروایانی که با او می‌آیند یا بر او تحمیل می‌شوند گام در این وادی نهاده است. بیست و هفت سال کشیده است تا رژیم اسلامی بتواند خود خالصش را بیابد؛ از زیر تاثیر گذشته هر چه بیشتر بدر آید؛ نسل تازه دست پرورده‌اش را به قدرت رساند و به یاری بدترین عناصری از نسل انقلابی که از فاسد کننده‌ترین آزمایش‌های بیست و هفت ساله گذشته بدرآمده‌اند بفرستد.

انقلاب و جمهوری اسلامی به دلیل نا لازم و توضیح ناپذیر بودنش، به دلیل ناهنگامی (آناکرونیزم) اش ناچار با ناشایسته‌ترین عناصر به پیروزی و قدرت رسید و ناشایسته‌ترین عناصر را به خود گرفت. (جوانترها در ایران پدر و مادرها را آسوده نمی‌گذارند که آخر چرا انقلاب کردید؟) یک حکومت درست‌تر که علت وجودی‌اش خرافات و دروغ و سودجوئی نیست نمی‌تواند با چنین عناصری سر کند. هرچه بر این رژیم گذشت آنها که با طبع یک جمهوری اسلامی — در هر کشوری باشد — سازگارتر بودند بیشتر جذب آن شدند و در یک انتخاب طبیعی، کور دل‌ترین و نامردم‌ترین‌شان دست بالاتر یافتند. هر رژیمی نفرت و هواداران خود را لازم دارد. رژیم اسلامی زمان می‌خواست که یکدست شود به این معنی که خود را از بقایای روحیه‌ای که حکومت را اساسا و با همه کژروی‌ها و تباهی‌ها، در خدمت

توسعه و نوسازندگی می‌خواست بپیراید. تا وقتی بازماندگان روحیه گذشته، در میان غوغای طبقه جدید، نومیدانه گونه‌ای توسعه و نوسازندگی را پیش می‌بردند رژیم در پوست خودش آسوده نمی‌بود.

امروز پس از انتخاباتی که بدترین ضربه را به جمهوری اسلامی زده است میدان هرچه بیشتر به دست اسلامی‌های راستین می‌افتد. رئیس جمهوری تازه حقا نماد این مرحله در تاریخچه‌ای است که هر سال با مرکب پر رنگ‌تر ابتذال و فساد و توحش نوشته می‌شود. مکتبی‌هائی که دارند در کشاکش فلج کننده جناح‌ها بر سر اعمال نفوذ و سوء استفاده، و چوب‌هائی که از هر سو لای چرخشان می‌رود، به قدرت می‌رسند آرزوهای بلند دارند: فرو بردن جامعه‌ای که نیم بیشترش در دنیای امروز می‌زید به چاه جمکران و رساندن ایران به مقام رهبری نیروهای تروریسم اسلامی در جهان. تصادفی نیست که نخستین ابتکارات حکومت تازه تامین بودجه مسجد جمکران بود و چالش کردن جامعه بین‌المللی در سخنرانی‌های احمدی‌نژاد در مجمع عمومی ملل متحد. او و پیرامونیان نادان‌ترش البته دیر یا زود با واقعیاتی که روح مکتبشان نیز از آن بیخبر است آشنا تر خواهند شد و تکانی که رای شورای کمیسیون بین‌المللی انرژی اتمی به او داد مقدمه‌ای بیش نیست. گروه تازه از هم اکنون خود را در تار عنکبوتی گرفتار می‌بیند که عناصری از آن را دیر یا زود به اندیشه ضرب شصت نظامی خواهد انداخت.

جمهوری اسلامی در تازه‌ترین دگردیسی خود تکیه را از حوزه به حسینیّه و از بازار به سپاه گذاشته است. (بازار در همه حال کار دلالتی و جابجا کردن دلارهای نفتی اش را می‌کند). یک حکومت بسیجی - امنیتی مسلح به بمب اتمی؛ و سرپرست و خزانه‌دار اصلی جنبش‌های تروریستی اسلامی و سردمدار یک اردوگاه تازه جهانی با شرکت "چاوز" ونزوئلا، رویای تازه‌ترین مدعی جانشینی صلاح‌الدین است که برای جنگ صلیبی سده بیست و یکم آماده می‌شود. (صدام حسین مدعی پیشین صلاح‌الدینی بود).

اینهمه در کشوری است که گریز سرمایه از آن با گریز مغزها پهلوی می‌زند و به ابعاد خونروش نزدیک می‌شود و نه تنها سرمایه‌های چند ده میلیونی، بلکه چند ده هزار دلاری راه خارج را در پیش می‌گیرند (رئیس قوه قضائی دم از سرمایه‌گذاری دویست میلیارد دلاری ایرانیان در دبی می‌زند و ده هزار شرکت ایرانی که در آنجا کار می‌کنند) در کشوری است که نسبت معتادان به جمعیت در آن رتبه اول را در جهان یافته است (شمار معتادان را پنج میلیون تن تخمین می‌زنند) و در دانشگاه‌هایش "بسیجی‌های فعالی" را راه می‌دهند که با نمره‌های صفر در زبان خارجی و ریاضیات و فیزیک در پی گرفتن درجه مهندسی هستند.

با چنین زیرساخت اقتصادی و فرهنگی و با چنان برنامه چالشگری بین‌المللی، جماعتی که از سینه‌زنی تا گلوله‌زنی آغاز کرده‌اند، به پشت‌گرمی درآمده‌ای متورم و تورم‌زای نفتی، و آن بخش جمعیت که برایش چاه زنانه و مردانه می‌زنند که دست‌هاشان را به دستی هزار ساله در بن آن چاه برسانند، خود را در بالاترین جاها می‌یابند و حقیقتاً خیال می‌کنند که "می‌توانند". دستگاه حکومتی که سرمایه اصلی‌اش نادانی است و غروری که از نادانی برخاسته است، دارد خودش و ایران را به چاه بزرگ‌تری رهبری می‌کند که زیر پای خویش می‌کند. خامنه‌ای و شرکاء با کامیابی انکارناپذیر در کار آند که جمهوری اسلامی دلخواه خمینی را بسازند و انقلابی را که نخستین صلا‌ی تروریسم اسلامی را در آبادان ۱۳۵۷/۱۹۷۸ در داد به سرنوشت گریز ناپذیرش، فرو افتادن در آن بدترین چاه، که تصورش لرزه‌آور است، برسانند. (باز هم چاه، ولی در جایی که ما هستیم از تمثیل چاه چاره‌ای نداریم.)

۶ اکتبر ۲۰۰۵

در کلاف سردرگم

مهار و توازن (چک اند بالانس در فرهنگ سیاسی انگلوساکسون) باقانون اساسی امریکا در یک نظام دموکراتیک وارد شد. منظور از آن برقراری مکانیسمی است که از زیاده‌روی قوای حکومتی (قانونگزاری، اجرائی، قضائی) و چیرگی یکی بر دیگری جلوگیری کند. این مکانیسم در قانون اساسی دویست و سی ساله امریکا تا کنون بهترین نمونه بوده است. اکنون در جمهوری اسلامی که، هر روز بدایع و بدعت‌هایش مایه شگفتی جهانیان می‌شود، مهار و توازن را تا پایانش برده‌اند. ما دیگر حتی از قوای حکومتی نمی‌توانیم سخن بگوئیم و هر چه هست مهار و توازن تا حد توقف است. نه تنها قوای حکومتی با مداخلات هر روزه در کار یکدیگر این وظیفه را انجام می‌دهند بلکه هر قوه پیوسته در جنگ با نهادهای رسمی و غیررسمی و قانونی و فراقانونی است که ناگهان پدیدار و ناپدید و نیرومند و ناتوان می‌شوند. رژیم اسلامی در ایده و ساختار، از لحاظ فلسفی و قانونگزاری هردو، کامل‌ترین حکومت فردی و نظام پیشوائی است و چنین نظامی، بنا بر تعریف، مهار و توازن بر نمی‌دارد. این نظامی است که هم اراده فقیه به موجب اصل ولایت، از طریق نبوت و امامت، منشاء الهی دارد و جای چون و چرا نمی‌گذارد؛ و هم به موجب قانون اساسی، هیچ مرجع مستقلی جز او نیست و همه قوا از او ناشی می‌شود. در چنین نظامی از قوای حکومتی مستقل سخنی نمی‌توان گفت که یکدیگر را مهار و متوازن کنند. خامنه‌ای به عنوان رهبر همه سر رشته‌ها را در دست دارد. اختیارات او بیش از یک دیکتاتور معمولی است، که به خود اجازه می‌دهد کارها را از کوچک و بزرگ هماهنگ کند و جریانات گوناگون را در یک مسیر اندازد. در عمل آنچه در دست خامنه‌ای است کلاف سردرگمی بیش نیست که با چاره‌اندیشی شتاب‌آمیز اخیر از همیشه بهم ریخته‌تر شده است.

اما با نگاهی از نزدیک‌تر، هیچ‌چیز طبیعی‌تر از هرج و مرج سازمانیافته در رژیم‌های که خمینی بنیاد گذاشت نیست و در اینجاست که به ضعف ذاتی پرقدرت‌ترین نظام‌های دیکتاتوری می‌رسیم. هنگامی که قدرت و مشروعیت از یک تن ناشی می‌شود جز در کوتاه‌مدت و شرایط استثنائی — شخصیت فرهمند در اوضاع و احوال موقتی — نمی‌توان نظم و کارائی به یک نظام سیاسی بخشید. دیکتاتوری‌ها با ظاهر تمرکز قدرت، نماینده بدترین آشفتگی‌ها هستند، بویژه در جهانی که پیوسته پیچیده‌تر می‌شود. مهار و توازن دمکراتیک قانون اساسی امریکا، که بسیار از زمانش پیش بود و درهای جهانی را گشود که هنوز بیشتر جهانیان راهی بدان ندارند، باز در نخستین نگاه، به نظر نسخه‌ای برای فروبستگی ("انسداد" بی‌سلیقه‌ای که در جمهوری اسلامی بکار می‌برند) می‌آید. در مقایسه با نظامی که اختیارش در دست یک تن یا گروه کوچکی است سیستم سیاسی چند مرکزی دمکراتیک با چانه زدن‌ها و بده بستان‌ها و سازش‌های ناگزیر و وقت‌گیرش بسیار ناکارآمد جلوه می‌کند. چه اندازه آسان‌تر است که پرونده‌ای را یک‌راست نزد دیکتاتور، عنوانش هرچه باشد، ببرند و در چند دقیقه فرایند چند ماهه را طی کنند؟

این تصادفی نیست که در جمهوری اسلامی با بیشترین تمرکز قدرت دیکتاتوری، بیشترین از هم‌پاشیدگی قدرت را می‌بینیم. آخوندها کوشش خود را کرده‌اند که ایران را به سطح خویشتن پائین بیاورند و به ریاست جمهوری رساندن کسی همچون تازه‌ترین متصدی این مقام را، که حقا جانشین شایسته پیشینیان تابناک خویش است، می‌باید بزرگ‌ترین دستاوردشان شمرد. ولی ایران را تا هر جای لجنزار جهان حوزه و حجره فرو ببرند باز ایران است. جامعه ایرانی آن اندازه دستمایه فرهنگی و زیرساخت اجتماعی و غنای خاطره تاریخی دارد که با این شیوه‌ها قابل اداره نباشد. دلیل اصلی حرکت به پیش دمکراسی در پنج قاره جهان همین است که جامعه‌ها پیچیده‌تر شده‌اند و کشورداري با راه‌حل‌های ساده استبدادی ناممکن است. خمینی خود با همه اوضاع و احوال استثنائی‌اش، در آنچه به کشورداري، و نه ساختن چنین هیولای رقت‌آوری، ارتباط می‌یابد فروماند. نشانه‌های از هم‌پاشیدگی حکومت در همان سال‌های خمینی نمودار شد. اینکه او نیز مانند جانشین سزاوارش، عمداً به هرج و مرج حکومتی دامن می‌زد باز تصادفی نیست. دیکتاتورها، بی‌بهره از مشروعیت دمکراتیک، در جامعه‌های پیچیده امروزی ناگزیر از تحمل و باج دادن به مراکز قدرت هستند و برای نگهداری خود، هم بر شمار چنان مراکز می‌افزایند، هم از کشاکش آنها بهره می‌برند، و هم پیوسته مردمان بی‌قابلیت‌تری را "به کارهای گران می‌فرستند".

وصله تازه‌ای که بر این خرقة آلوده (آلوده به همه چیز) که نامش جمهوری است دوخته‌اند، یک اقدام نومیدانه دفاعی است — دفاع از ولایت فقیه ساختگی که همه مشروعیتش از نفت

و سرنیزه است، و دفاع از رژیمی که به تندی رو در سرانشیب بحران ویرانگر سیاست خارجی دارد. دو سه ماهی از یکدست شدن حکومت به سرکردگی سینه‌زنان حسینه‌ها و اوباش بسیجی، عموماً با "دانشنامه"های مهندسی و دکترا، برنیامده، رهبران جمهوری اسلامی خود را با موقعیتی تحمل ناپذیر روبرو یافتند. گروهی خویشاوند و "بچه محل"، بکلی پرت از واقعیات، با شتابزدگی کرکسان گرسنه، مقامات اجرائی را "یک بدین دست و یک بدان چنگال" میان خود تقسیم می‌کردند و چشمان آزمند بر غنیمت‌های اصلی دوخته بودند. در درون، سیاستشان چالش کردن دستگاه قدرت نسل اول پیروزمندان انقلاب بود؛ و در بیرون چالش کردن جبهه دولت‌های بزرگ غرب که با یک نگاه به گروه تازه فرمانروایان، متحدتر از همیشه به این نتیجه رسیدند که دیگر بس است.

افزودن یک لایه دیگر تصمیم‌گیری با گسترش اختیارات مجمع تشخیص... به منظور مهار کردن گروه تازه فرمانروایان است؛ و در آشفته بازار حکومت اسلامی، این تدبیر نیز نتیجه‌ای نخواهد داشت. مهار در همه جا ممکن نیست؛ ناشیگری و فساد همچنان کار خود را خواهد کرد. اما توازن مدت‌هاست که در این رژیم جایش را به ایست و بن‌بست داده است.

۱۲ اکتبر ۲۰۰۵

”خط قرمز” مبارزه

در آستانه بیست و هفتمین سال انقلاب اسلامی، دورنمای همکاری سازمان‌های سیاسی، و نه نیروهای مخالف، جمهوری اسلامی همچنان دورتر می‌رود؛ یک موضوع اختلاف برطرف نشده موضوع دیگری در جایش می‌نشیند. در این بازار آشفته ”قحط پریشانی نیست.“

هنگامی که عناصر غیرحزب‌اللهی لشکریان انقلابی در پیکار قدرت نابرابر با رهبر پیشین خویش شکست خوردند و ناچار به تبعیدیان موج اول که از خشم انقلابی خود آنها بیرون زده بودند پیوستند، میدان جنگ داخلی مخالفان همچنان میدان دوران انقلاب بود. تبعیدیان موج دوم با آنکه زخم‌های تازه‌تر و خونین‌تری (بویژه پس از کشتار ۱۳۶۷/۱۹۸۸) آنها را از دست رهبران و هم‌پیمانان خود بر تن داشتند، با همه نیرو بیش از یک دهه را در جنگیدن با نظام پادشاهی که دیگر نبود گذراندند. همه فراخوان‌های درآمدن از زندان گذشته و آماده شدن برای آینده‌ای متفاوت از آن ناشنیده ماند و همه دست‌های دراز شده‌ی هم‌رئی برسر اصولی که جامعه آینده ایران را جای زندگی انسان امروزی سازد رها شده ماند.

با فراز آمدن دوران ”عملگرایی“ بساز و بفروشی، و بویژه دوران اصلاحات دوم خردای، تکیه ”مبارزه“ بر مسئله همکاری با رژیم افتاد. بحث بر سر پادشاهی همچنان با قوت دنبال شد و سیل مرکبی که در سیاه‌نمائی یک دوره تاریخ ایران بر کاغذها روان می‌کردند بند نیامد. برعکس جنگیدن با پادشاهی توجیه تازه‌ای برای سیاست نزدیک شدن به دوستان ”روزهای قدسی ایثار“ شد. (عبارتی که یکی از چپ‌گرایان در لحظات شاعرانه‌ترش در ”شرح درد اشتیاق“ بکار برده است.) آرزوی کنار آمدن با صاحبان اصلی انقلاب و تجدید ”بهار آزادی“ و ماه‌های دراز فرو نشاندن تشنگی خون، که در ۱۸ شهریور به پایان اجتناب ناپذیرش رسید، فضای سینه انقلابیان ”بهمن“ را پر کرد. کشمکش این‌بار بر سر اصلاح‌پذیری رژیم بود؛ در عمل به معنی ادامه مبارزه یا سازشکاری.

اکنون پس از یک ربع قرن و پس از آنکه بوی کهنگی بحث پادشاهی و جمهوری تنها به حساس‌ترین بینی‌ها نرسیده است (نمونه‌اش تجدید مطلع نویسندگانی که می‌ترسند مهم‌ترین اولویت تاریخی‌شان از یادها برود) و پس از آنکه اصلاح‌طلبان درون نیز دفتر دوم خرداد را بسته‌اند و به "مواضع حداقل" خرسندند و آن هم دریغ می‌شود، کشتی شکستگان - نه یکبار و دوبار، چنگ در تخته پاره تقسیم ایران به واحدهای فدرال بر پایه زبانی زده‌اند تا رسیدن به هم‌رئی بازهم دشوارتر شود. امروز شرط اول همکاری با آنها در کارزار مشترک با جمهوری اسلامی، پذیرفتن نظام فدرالی قومی و زبانی، و نه عدم تمرکز منطقه‌ای و جغرافیائی در عین حفظ حقوق فرهنگی و اجتماعی همه ایرانیان با هر زبان و مذهب؛ و پذیرفتن حقوق سیاسی اقوام، و نه حقوق سیاسی همه مردم ایران، است. در حالی که تبلیغات ملت‌سازان گوناگون هر روز به کینه‌های قومی (به اصطلاح ملی) و اندک اندک نژادی دامن می‌زند، کسانی که بر یکپارچگی ایران به عنوان یک کشور و یک ملت پای می‌فشرند با دروغ‌پردازی و تحریف و دشنام و اتهام روبرو می‌شوند، هرچند هم بر احترام به اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست آن در حفظ حقوق فرهنگی و اجتماعی اقوام و مذاهب، و عدم تمرکز حکومت به عنوان ضرورت دموکراتیک و ضرورت توسعه هردو تاکید کنند.

فدرالیسم به این ترتیب خط قرمز سازمان‌های قومی، و نیز دو سه سازمان چپ سنتی شده است که گذشته از رسالت و پیشینه تاریخی خود در زمینه تمامیت ارضی ایران، رگ حیاتی‌شان را در چسبیدن به حق تعیین سرنوشت "ملت"‌ها می‌جویند. آنها البته نیک‌خواهانه امیدوارند که حکومت‌های فدرال "ملت"‌ها در ایران بمانند، اما این خط قرمز، "روییکن" جریان اصلی نیروهای مخالف نیز هست که گذار از آن ممکن نیست. (Rubicon نام باستانی رودکی در کنار شهر رم بود که سپاهیان رومی نمی‌توانستند در ورود به شهر با سلاح‌های خود از آن بگذرند، و سزار که نخستین دیکتاتور مدرن است مسلحانه از آن گذشت و در میان هلهله عمومی به دموکراسی الیگارشیکی رم پایان داد. در اصطلاح سیاسی، گذشتن از روییکن به معنی زیر پا گذاشتن قواعد بازی دموکراسی، و بطور عام، نقطه بی برگشت است.) رسالت تاریخی که پاره‌ای گروه‌ها برای چند پاره کردن ایران دارند با رسالت تاریخی گروه‌های بسیار بزرگ‌تری که به هیچ بها اجازه نخواهند داد این سرزمین بازهم از چهار طرف تراشیده شود در تعارضی افتاده است که آن دورنما را دورتر و دورتر خواهد برد.

اقداماتی مانند برگزاری یک نشست تحریک‌آمیز در واشینگتن به منظور صریح دامن زدن به آشوب در استان‌های مرزی ایران جز برانگیختن بدگمانی‌ها نتیجه‌ای نخواهد داشت و جمهوری اسلامی برنده واقعی غوغائی است که برسر فدرالیسم قومی، به معنی زبانی، راه انداخته‌اند. با تعهد استوار تقریباً همه گرایش‌های سیاسی مخالف به عدم تمرکز و به اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن هیچ نیازی به اقدامات تفرقه‌اندازانه و ادبیات کینه و نفرت

نیست. اقوام ایران ایرانی هستند و همه ایرانیان نه به اعتبار زبان یا مذهب خود، بلکه به عنوان انسان باید از حقوق بشری، از جمله حقوق سیاسی، برخوردار باشند. دادن امتیازات ویژه سیاسی به افراد به دلیل زبان مادری‌شان چیزی جز چند پاره ملت و زمینه‌سازی برای چندپاره کردن سرزمین نخواهد بود.

آنها هم که به تحریف، میزگرد واشینگتن را هم‌ردیف حمله نظامی امریکا به ایران و تسلط بیگانه و تجزیه ایران وانمود می‌کنند و اتهام حفظ رژیم به ناسیونالیست‌های ایرانی می‌زنند، بهتر است از نزدیک‌تر به واقعیات بنگرند. با شعار نمی‌توان سازمان‌های سیاسی را در کنار هم آورد و در جهان دگرگون شونده امروز با آوردن مثال‌های تاریخی نمی‌توان از یکپارچگی ایران دفاع کرد. تاریخ ایران اتفاقاً شاهد مکرر تکه تکه شدن ایران به دست بیگانگان بوده است. ما زیان نخواهیم کرد که سخن آخر خود را از هم اکنون بگوئیم و جای تردید برای کسانی که با تاکتیک "سالامی" ذره ذره مفهوم ملت ایران را از معنی تهی می‌کنند و پشتیبانان خارجی‌شان، در هرجا باشند نگذاریم. آری، ما اگر لازم باشد در برابر مداخله خارجی برای نگهداری این ملت، این سرزمین، نیندیشیدنی را نیز خواهیم اندیشید.

۲۷ اکتبر ۲۰۰۵

خرافات، سراسر بجای مذهب

دین به دو نیاز آدمیان پاسخ می‌گوید: اخلاقیات که پایه اصلی است، و معجزه که انسان پرورش نیافته بی‌آن نمی‌تواند جهان را بفهمد. منظور از اخلاقیات نه هر نظام رفتاری، مانند آخوندهای ایرانی است که ناپسندی جز در امور "ناموسی" آنهم نه برای خودشان، نمی‌شناسند، بلکه ethics است به معنی ارزش‌های تغییر ناپذیر که انسانیت را به فضیلت اجتماعی برساند. منظور از معجزه توضیح دادن پرسش‌هایی است که در وهم نمی‌گنجند تا هنگامی که علم پاسخشان را بیابد. همه دین‌ها بر این دو ساخته می‌شوند. حتی دین‌هایی که پیام‌شان سراسر اخلاقی است مانند آئین‌های زرتشتی، بودائی و بهائی، یا در دست توده‌های عوام به رهبری پایگان مذهبی به معجزه آراسته (گاه آلوده) شده‌اند یا، با گردن نهادن به نیاز روحی توده عوام، نسب‌نامه خود را به پیشگوئی‌ها و معجزات می‌رسانند. در این میان مذهبی هستند مانند هندوئیسم و شیعیگری که تعادل میان اخلاق و معجزه را پاک به سود دومی بر هم زده‌اند و بیشتر در قلمرو میتولوژی و فولکلور قرار می‌گیرند.

شیعیگری با وارد کردن اصل امامت از جریان اصلی اسلام جدا شد ولی امامت بدون فریافت (کانسپت) عصمت به معنی خطا ناپذیری، و "علم لدنی" (نیاموخته و کسب نشده، همان فره ایزدی) صرفاً مسئله جانشینی است و جاذبه دیرپائی ندارد. از اینجا درخت معجزه شاخ و برگ خود را می‌گستراند و از هر که نسبتی با امام داشته، صرفنظر از آنچه خود بوده و از آن برآمده است، قبله حاجات می‌سازد؛ و به امامی که در کودکی در چاه رفت و زندگی جاودان دارد می‌رسد و از آن هم می‌گذرد و تا دفترهای چاه جمکران در شهرهای گوناگون امتداد می‌یابد که تازه‌ترین امامزاده‌ها و جایگاه‌های پرستش و دریافت نذورات شده‌اند. با چنین نظام اعتقادی و در دست پایگان مذهبی که ناچار با هر دینی می‌آید، معجزه اندک اندک میدان را بر اخلاقیات تنگ می‌کند و نظام رفتاری به پائین‌ترین مخرج مشترک فرو می‌گلتد. این

سرنوشت همه دین‌هاست، تا هنگامی که پیشرفت فرهنگی به مردمان احساس برآشفتنگی و انزجار بدهد و دینمداران را به اندیشه اصلاح اندازد — چنانکه در آئین کاتولیک، بی دست زدن به اصلاح مذهبی، پیش آمد. آئین مسیح که خودش نمونه آزادی و پاکی روان بود به یاری واپسماندگی مردمان و قدرت گرفتن پایگان مذهبی، چند صد سالی بخش بزرگی از جهان را در تیرگی قرون وسطا و فساد و فساد که از واتیکان بهر جا پخش می‌شد فرو برد. در شیعیگری که نه از اختلاف اصولی بلکه از نبرد قدرت سرچشمه گرفت، سوء استفاده سیاسی از دین زمینه اصلی، و سهم پایگان (سلسله مراتب) مذهبی در فاسد کردن آئین و جامعه، بیشتر بوده است و تا دوران ما کشیده شده است.

چنانکه اشاره شد معجزه تا مراحل معینی از تکامل جامعه‌های بشری نیازی "طبیعی" است. ولی معجزه که با توضیح دادن پدیده‌ها و پاسخ دادن پرسش‌های بیرون از فهم آغاز می‌شود، همان‌جا نمی‌ماند و برای توجیه و مشروعیت بخشیدن به گفتار و کرداری به کار می‌رود که با معیارهای عقلی و اخلاقی سازگار نیست؛ و در نتیجه هرچه نا معقول‌تر و سخیف‌تر می‌شود. تا جایی که هر زیبایی استعاری که در معجزه است — آذرخشی که سلاح زئوس است و آتشی که بر ابراهیم گلستان می‌شود — به خرافات مبتذلی می‌انجامد که بر زندگی روزانه میلیون‌ها ایرانی حکومت می‌راند (ایران از بدترین نمونه‌هاست).

جمهوری اسلامی که با پیام برکشیدن اسلام به عنوان سرنوشت و بافت هستی جامعه ایرانی و از آنجا به کشورهای دیگر آمد، بیست و هفت سالی است که دارد فرایند فروکاستن اخلاقیات را به نظام رفتاری پست‌ترین عناصر اجتماعی، و معجزه را به بدترین خرافات، کامل می‌کند و اکنون در مراحل پایانی این فرایند، مذهب را سراسر از درونه غیر خرافی‌اش تهی کرده است. امام زمان که نهایت جهان‌شناسی و الهیات شیعی است سرانجام به دست بی فرهنگ‌ترین (فرهنگ با "ف" بزرگ) مردمان در هر لباس، چنان بالا رفته که همه شخصیت‌های مذهبی اسلام و شیعیگری را زیر سایه برده است. آخوندها خواستند ایران را به سطح خود پائین آورند ولی بیشتر توانسته‌اند مذهبی را که همه اسباب کامرانی آنهاست به حد خودشان برسانند.

امروز بی دشواری می‌توان گفت که توده مذهبی ایرانی از دین خود تنها چشمداشت عملی دارد — برطرف کردن مشکلات روزانه، رسیدن به خواست‌های پیش پا افتاده که برای ایرانی معمولی دور از دسترس است. شیعیگری بویژه از دوران صفوی جامعه ایرانی را در مرخصی از خرد و اخلاق انداخت. اکنون آنچه از هزار و چند صد سال پیش به عنوان ابزار کارزار سیاسی و فرهنگی، اذهان پارهای مردمان هوشمند را به خود مشغول داشت و از پنج سده‌ای پیش سیر نزولی شتابان خود را به مجموعه‌ای از مبتذل‌ترین خرافات از سر گرفت، به دست فرمانروایان اسلامی خالص و بیواسطه، مردانی نه کمتر از آیت‌الله و حجت‌الاسلام، به درجه

تازه‌ای از انحطاط می‌رسد؛ و به دکتر سروش، که در پناهگاه اروپائی‌اش در سلوک روشنگری خود پیشتر و پیشتر می‌رود، جرئت داده است پرسش دیرین (علامه) محمد اقبال لاهوری را پیش بکشد: آیا شیعه با آموزه (دکترین) امامت، آموزه‌ی خاتمیت پیامبر را نفی نمی‌کند؟ کسانی در این بحث ساختارشکن، جوانه‌های اصلاح مذهبی شیعه را می‌بینند و ممکن است حق داشته باشند. ولی اصلاح مذهبی در شیعه و اسلام بطور کلی بدون بیرون رفتن از بخش مهمی از جزم (دگم) مذهبی، ممکن نیست — چنانکه در همین برابر نهادن امامت و خاتمیت می‌توان دید. اگر اصلاح مذهبی شیعه تنها با نفی بنیاد فکری آن امکان داشته باشد دیگر از اصلاح مذهبی سخن نمی‌توان گفت. اصلاحگران مذهبی هم اکنون با پرسش راست آئینان (ارتدوکس) شیعی روبرویند که با این ترتیب از مذهب چه خواهد ماند و می‌خواهند چه برسر آئین بیاورند؟

۸ نوامبر ۲۰۰۵

اندکی دلیری باید

ما در زمانه‌ای زندگی می‌کنیم که همه‌چیز ممکن است، به شرط آنکه در راستای بدتری باشد. دیگر می‌توان هر سخنی را هر اندازه جنایتکارانه باشد (و به قول تالیران "بدتر از جنایت، اشتباه") گفت و هر سیاستی را هر اندازه اشتباه باشد (در این مورد بدتر از اشتباه، جنایت) در پیش گرفت. می‌توان در تعریف ناشایستگی باز هم پائین‌تر رفت و بالاترین سمت‌های اجرایی را به ناآگاه‌ترین اوباش سپرد. می‌توان کار کشور را به استخاره و سرکتاب و انهداد و پول مردم را در فرهنگ امامزاده ریخت. می‌توان مداحان را مهم‌ترین شخصیت‌های فرهنگی کرد. حتی می‌توان تا آنجا رفت که وظیفه هیئت وزیران را فراهم کردن شرایط ظهور قرار داد و خود را حکومت منتظر نامید؛ می‌توان ایران را با سه هزار سالی افتخارات تاریخی، کشور امام زمان شمرد.

این برهم ریختگی که به حد chaos (خلاء و آشفتگی پیش از آفرینش در میتولوژی یونانی) می‌رسد از نشانه‌های پایان یک دوران است و از آن نمی‌باید هراسان شد. جامعه‌های بشری معمولاً پایان نمی‌یابند، به ویژه ملت جانسختی مانند ایران؛ و می‌توانند گاهگاهی باززائی را تجربه کنند، باز به ویژه ملت پرمایه‌ای مانند ایران. ما در پائین‌ترهای این مارپیچ سقوط می‌توانیم امیدوار باشیم. دوره‌های باززائی در بحران و کاؤس نطفه می‌بندند. هنگامی که همه چیز بهم ریخته، و در نتیجه رواست، روان‌های دلاور بهتر می‌توانند به ریشه‌های تباهی بروند؛ و جامعه در عین گردن نهادن به بدترین و پست‌ترین‌ها چنان از "وضعیت" خود بهم بر می‌آید که پیشروترین لایه‌های اجتماعی آمادگی بیرون رفتن از خرد متعارف conventional wisdom را می‌یابند. (در هرچه به پیشرفت و بهروزی جامعه مربوط می‌شود تکیه را می‌باید بر آن لایه‌های اجتماعی گذاشت. آنها که پیوسته دم از واپسماندگی توده‌ها می‌زنند، یا تن به هرچه هست می‌دهند و پرده‌ای بر بی‌عملی خود می‌کشند، و یا به بهره‌برداری سیاسی از

نیروهای واپسماندگی دلخوش‌اند. هردو آنها نه غم توده‌ها که غم خود را می‌خورند. مسئله در بالا بردن توده‌هاست. با خرسند بودن به پائین‌ترین مخرج مشترک، می‌باید درهای پیشرفت را نیز مانند درهای آزاداندیشی بست، چنانکه جامعه‌های اسلامی، چه شیعه و چه سنی، از هشتصد سالی پیش بستند.

اکنون ما در پیشروترین لایه‌های اجتماعی ایران نشانه‌های تردید ناپذیر این بهم برآمدن را می‌بینیم. آن توده امام زمانی همچنان گشایش در زندگی روزانه را بجای میدان اندیشه و سیاست، در پیرامون ضرایح بزرگ و کوچک، و در ژرفای چاه‌های تازه و کهنه می‌جوید؛ ولی آنان که در همه جامعه‌ها گشاینده راه‌هایند زیر فشار واقعیات سرانجام دارند به خود می‌آیند. آشنائی با اندیشه‌های تازه، اساساً غربی، از یک سو و سرخوردگی سیاسی — عاملی حتی مهم‌تر — از سوی دیگر، به آنان بی‌پروائی لازم را می‌دهد که در فضائی که از سنگینی مذهب به خرافات افتاده است بتشکنی کنند. زنان و مردانی که دو دهه و بیشتر، یا از بیم مذهب رایج و یا به امید بهره‌برداری از آن دنبال سراب اصلاح سیاسی و دینی افتادند امروز جرئت آن را یافته‌اند که پیش از هر چیز به ورشکستگی خود اذعان کنند که بزرگ‌ترین سرمایه خواهد بود.

در لابلای بحث‌های آنان یک پیام به روشنی تکرار می‌شود: ساختن با اندیشه دینی در صورت فراگیر خود، و راه آمدن با روند مسلط روز به آنها نه آبرو و باورپذیری *credibility* داده است، نه قدرت، و نه حتماً امنیت. آن اندیشه‌مند اسلامی که همه در تکاپوی آشتی دادن جزم دگرگون نشدنی مذهبی با پویائی ناگزیر اجتماعی می‌بود و در قبض و بسط شریعت راهی به میانه می‌جست، تا در قم به لت و کوب (اصطلاح دری بجای ضرب و شتم) کسانی که مکانیسم قبض و بسط را بهتر از همه می‌شناسند دچار نیامد، به مکاشفه خود نرسید. قبض و بسط بستگی به پرزوری و کم‌زوری دارد و راه اندیشه‌مندی اسلامی به طلبه‌های آنچنانی قم می‌رسد. چاره در اندیشه‌مند مسلمان بودن است — برای هر که بخواهد در دین نیگانی پابرجا باشد. در بازی با دین همیشه دست قوی‌تر با آخوندهاست. اندیشه‌مندان اسلامی در یک دوره پانزده ساله، "هرمنیوتیک" (تاویل شناسی) را برای سازگار کردن جزم مذهبی هزار و چهارصد ساله با جهان امروز تا جایی که می‌شد پیچاندند و پیوسته به بن‌بست کتاب و سنتی برخوردند که تاویل بردار نیست و با زبان‌آوری و "مبالغه مستعار" نمی‌توان از آن گذشت. آنها یکایک به نتیجه منطقی پژوهش‌های خود می‌رسند: دین را می‌باید از قدرت جدا کرد و از عرصه عمومی به وجدانیات فردی برد و به زبان دیگر همان رفتار گزینشی را، در راستای دیگر، با دین داشت که آخوندهای دنیادار دارند. در این هیچ مبالغه نیست که زنجیر دین از اندیشه سیاسی ایران باز شده است و جوانه‌های دورانی تازه از زمین بارور نیهیلیسم و کائوس آخربزمانی سربر زده است (گاه‌گزینی از دست زدن به لاتین و یونانی نیست).

از این پس بر نویسندگان و سردبیران است — در هر جا سانسور حکومتی نیست — که بیش از اندازه پروای حساسیت پاره‌ای خوانندگان خود را نکنند و بگذارند گل‌های معنی در بوستان سخن آزاد بشکفد. کوشندگان و روشنفکران تا نتوانند آزاد بیندیشند و آزاد سخن بگویند جامعه از گنداب اخلاقی و سیاسی خود بدر نخواهد آمد. ما در دهه‌های گذشته بسر نمی‌بریم که از حکومت تا مخالفان، دلمشغولی مهم‌تر از بهره‌برداری و رعایت آن حساسیت‌ها نمی‌داشتند و دستشان با زبانشان یکی نمی‌بود. آنهمه ریاکاری و سودجوئی در گنداب اخلاقی و سیاسی کنونی افتاد و باورپذیری و امنیت بيشمارانی را از آنها گرفت. آن دهه‌های زندگی در دروغ که به چنین حقیقت زشتی رسیده است دست کم به ما بویژه در آزادی بیرون می‌باید اندک دلیری بدهد.

۲۲ نوامبر ۲۰۰۵

بازماندگی و واماندگی

زمان، خوشبختی و دشمن بزرگ آدمی است. خوشبختی است اگر بتواند با آن پیش آید؛ دشمن است اگر بگذارد از او درگذرد. کسی که با زمان پیش می‌آید به گونه‌ای از نوزاده می‌شود، سال‌های زندگی‌اش هر چند باشد. آنکه زمان از او در می‌گذرد بیربط irrelevant می‌شود، که گونه‌ای درگذشتن است — تا آنجا که به حضور موثر ارتباط دارد. بدترین حالت آن است که زمان، هم به معنی لفظی و هم استعاری بگذرد، چنانکه برای یک نسل کامل سیاسیکاران ایرانی — با استثنای فراوان — پیش آمده است.

از انقلاب مشروطه که هر گفتگویی در سیاست و جامعه نوین ایران از آن آغاز می‌شود چهار نسل سرنوشت ملی را رقم زده‌اند. نسل اول انقلابی، آزادی و ترقی را جستجو می‌کرد؛ نسل دوم سازنده، ترقی را به بهای آزادی یافت؛ نسل سوم آرمانشهری، به ناکجا آباد لنینیست — شیعی افتاد؛ نسل چهارم آزاد شده، به دموکراسی و حقوق بشر روی می‌آورد. (نسل‌ها و گفتمان‌هایشان به این سر راستی از هم جدا نمی‌شوند و درهم می‌روند.) ما اکنون پایان یافتن دوران نسل سوم و گفتمان (دیسکور) آن را، ارتجاع مذهبی در صورت لنینیستی و شیعی — هردو پسرنشی به روشنگری و دموکراسی لیبرال غربی — به چشم می‌بینیم. زنان و مردان فراوانی نومیدانه به روزگار خود چسبیده‌اند و هر روز از جهان تازه‌ای که در پیرامونشان شکل می‌گیرد دورتر می‌افتند؛ بیهوده می‌کوشند آب باریک رفته را به جوی خشک زندگی‌هائی که نمی‌خواهند طراوت از سرگیرند برگردانند.

تازه‌ترین صحنه این جابجائی نسل‌ها را در بحثی که برسر فراخوان رفراندوم، و همگرایی نیروهای سیاسی گوناگون در گرفته است می‌توان دید و آوردن دو نمونه، هردو از بیرون، و دو نمونه دیگر، هردو از درون، بسیار روشنگر است. خود این حقیقت که نمونه‌ها از کجا آورده شده‌اند موقعیت یاس‌آور بیرونیان را نشان می‌دهد. فراخوان رفراندوم که سال پیش از سوی

شش تن در ایران، یکی از زندان، و دوتن تازه از زندان و پیگرد به بیرون گریخته، امضا شد در کنار منشورهای جمهوریخواهی آقای اکبر گنجی از مهم‌ترین اسنادی است که در ایران قربانی انقلاب و حکومت اسلامی انتشار یافته است. این اسناد نقطه پایان بر دین‌اندیشی در سیاست گذاشتند، گفتمان سیاسی را در درون بطور قطع به بستر دموکراسی لیبرال — دموکراسی و حقوق بشر — انداختند، و به گفتمان پیشرو در بیرون رساندند.

در فراخوان رفراندوم از ضرورت تدوین یک قانون اساسی برپایه اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست آن توسط مجلس موسسان و تصویب آن در همه‌پرسی، هردو در شرایط آزاد و زیر نظارت نهادهای بین‌المللی، دفاع شده است و هیچ‌پیش شرطی برای رای آزادانه همه مردم بجز اعلامیه جهانی و میثاق‌های آن قرار نداده‌اند. در برابر چنین پیام روشن آزادیخواهی و آزادمندی و احترام به مردم، پر سر و صداترین مخالفت‌ها که سخنگویان رژیم نیز به پایش نرسیده‌اند چنین ابراز شده است:

نمونه یک: "رفراندوم مطرح در میان ما و آزادیخواهان درون ایران، انتخاب بین دو موضوع کاملاً مشخص است؛ جمهوری اسلامی، و جمهوری واقعی [که تعریف مشخصی ندارد و برای هر کس فرق می‌کند] و لائیک [سوریه؟] و مطلقاً سخن از بازگشت سلطنت نیست." نمونه دو: "اگر زمانی خواست رای‌گیری و رفراندوم در مورد شکل نظام به یک مطالبه ملی فرا روئید، قطعاً همه ما، هم نظرخواهی در مورد شکل نظام را خواهیم پذیرفت و هم نتیجه آن را. اما باز هم نباید نظام دموکراتیک مورد علاقه [چه کسانی؟] را موکول به رای مردم کرد. مردم می‌توانند اشتباه کنند، همچنانکه در رفراندوم جمهوری اسلامی چنین شد."

در همین گرماگرم، دو بیانیه دیگر از ایران انتشار یافته است. بیانیه نخست با امضای ۶۷۴ تن با گرایش مشخص جمهوریخواهی می‌گوید: "پیشنهاد دهندگان این اتحاد فراگیر، استقرار جمهوری متکی به اراده مردم را مساعدترین راه تأمین دموکراسی می‌دانند اما همزمان بر این اعتقادند که شیوه حاکمیت بر کشور [منظور حکومت است] باید با مراجعه به آرای همگانی، به گونه‌ای ادواری و تحت نظارت مراجع بیطرف تعیین شود و قانون اساسی متناسب با آن را نیز مجلس موسسان برخاسته از اراده آزاد مردم میهن ما تدوین کند و سلب اراده مردم به هر طریق و بهانه‌ای در این راه محکوم و مطرود است." بیانیه دوم از اتحاد دموکراسی‌خواهان ایران، پس از تأکید بر "ضرورت مبرم اتحاد همه نیروهای ملی و دموکرات... پیرو مبانی دموکراسی و خواهان تحقق آزادی‌های... مصرح در اعلامیه جهانی حقوق بشر" اشاره می‌کند که "هدف چنین اتحادی نفی استبداد و تأمین شرایط برقراری دموکراسی... است. بی تردید برپا دارندگان چنین اتحادی نباید از مبانی دموکراسی پا فراتر نهند و قید و شرط یا پیش‌فرضی را در مرکز توجه خود قرار دهند که به استقرار دموکراسی خدشه وارد کند. نمی‌توان منادی

دمکراسی بود و همزمان شعار برتری عامل قومی، آرمانی، مذهبی، تشکیلات سیاسی یا جنسیتی معینی را به پیش برد.

هیچ چیز از این بهتر جابجائی گفتمان و "پارادیم" نسلی جامعه ایرانی را نشان نمی‌دهد. نسل انقلابی، که سیاسیکاران (politicos) آن اگر به درجاتی در نظام حکومتی نباشند کنار زده یا در تبعیدند، در بهترین صورت خود بازمانده‌ای از یک دوران بی شکوه است. نسل چهارم رها شده دارد هردو پای خود را استوار بر سده بیست و یکم و سپهر اعلامیه جهانی حقوق بشر می‌گذارد. یکی دست و پا می‌زند که پرسش همان بماند که چهل سال و پنجاه سال پیش بود؛ دیگری همه صورت مسئله را تغییر داده است. حتا مشروطه‌خواهان در پی آن نیستند که "خواست شکل نظام را به یک مطالبه ملی فرا برویاند." آنها می‌خواهند اندیشیدن و عمل کردن به اعلامیه جهانی حقوق بشر و بیرون آمدن از جهان سپری شده لنینیست - شیعی به خواست ملی فرابروید، و از قضاوت مردم هراسی ندارند. آنها بازماندگان یک دوران نیستند و می‌خواهند در زمان بسربرند. از بازماندگی تا واماندگی چندان فاصله‌ای نیست.

۷ دسامبر ۲۰۰۵

اتحاد دانشجو و کارگر

یک دگرگشت پر معنی که امید است در ایران از دیده‌ها پنهان نماند در اعتصاب رانندگان شرکت واحد اتوبوسرانی تهران روی داد. آن اعتصاب یکی از صدها اعتصاب و تظاهرات بود که در میان هر لایه اجتماعی ایران روی می‌دهد. ولی این بار دانشجویان، و شخصیت‌ها و گروه‌های دیگری نیز، بیش از همیشه با اعتصابیان اظهار همراهی کردند. اعتصابی که با همه ناراحتی‌های ناگزیرش از سوی همشهریان تهرانی نیز بطور ضمنی پشتیبانی شد ابعادی بسیار بزرگ‌تر یافت. نتیجه مادی اعتصاب در برابر پیامدهای سیاسی آن اهمیت خود را از دست داد. اسباب اعتراض و تظاهرات در جامعه ایرانی فراهم است و حکومت تازه جمهوری اسلامی هر روز بر آن می‌افزاید و خواهد افزود. طبیعت فاشیستی خشن‌تر رژیم در پوسته تازه حسینی‌ای و بسیجی آن عموم گروه‌های اجتماعی را به صف ناراضیان و بسیاری را به مقاومت فعال‌تر و پر سر و صدا تر خواهد راند. کار کم است و اگر هم یافت شود درامدش برای ادامه زندگی بس نیست. خفقان هر روز بیشتر می‌شود و اکنون به تعرض وحشیانه رسیده است. بسیجی‌ها اسید پاشیدن بر چهره زنان "بد حجاب" را که نخستین سوغات خمینی برای طبقه متوسطی بود که چهره‌اش را بعدها در ماه زیارت کرد (خرداد ۱۳۴۲) از سر گرفته‌اند و این هنوز آغاز کار است. زنان و مردانی در هر موقعیت، زندگی و گذران خود را هر روز بیشتر زیر حمله و فشار گروه نادانانی خواهند دید که ایران را رو به مخاطرات بزرگ می‌رانند. نیروهای مخالف رژیم — آنها که از مذهبی و ملی مذهبی و اصلاح طلب بریده‌اند و آینده خود را در ادامه رژیم اسلامی در هر صورت زشت آن نمی‌دانند — پیوسته متحدان بیشتری در مردمی که ادامه این وضع را تحمل ناپذیر می‌بینند خواهند یافت.

رئیس جمهوری تازه هر روز بیشتر از هیتلر تقلید می‌کند و سخن مشهور مارکس را به یاد می‌آورد: تاریخ تکرار می‌شود، بار اول به صورت تراژدی و بار دوم به صورت مضحکه. ولی

حتی کسی در حد بینش او درخواست یافت که نه هیچ یک از اسباب هنگ آسا کردن regimentation جامعه را دارد و نه ایرانی را می‌توان در چنان قالب‌های ذهنی اسیر کرد. حتی آن بخش جمکرانی جمعیت که سرش را به وعده آوردن پول نفت به سفره مردم گرم کرده‌اند دیری نخواهد گذشت که از عوامفریبان حزب‌اللهی سرخورده خواهد شد. پول نفت اکنون بیش از پیش سفره میلیونرهای دبی را رنگین‌تر می‌کند؛ و ترویج پائین‌ترین خرافات که بزرگ‌ترین دستاورد تا کنون گروه فرمانروای تازه است جمکران و آنچه جمکران بر آن ایستاده است را نیز مبتذل خواهد کرد. جامعه ایرانی را هرچه بکنند نخواهند توانست به سطح دوران صفوی برسانند. آسیبی که حکومت اسلامی به مذهب در جامعه ایرانی زده است دیر یا زود دامن خرافاتی را که سلاح تازه حکومت شده است خواهد گرفت. واپسمانده‌ترین خانواده ایرانی نیز درخواست یافت که برای پذیرفته شدن در دانشگاه، کتاب خواندن از سر کتاب باز کردن سودمندتر است.

اعتصاب اتوبوسرانان و پشتیبانی گسترده از آن نشان داد که دوران سرخوردگی و نومیدی پس از دوم خرداد رو به پایان دارد. ترس از زندان و شکنجه و آزار هست ولی تجاوز هر روزه به زندگی‌هایی که سخت‌تر می‌شود ناگزیر در توده جمعیتی که اکثریتی از آن جوانند و مسئولیت‌ها و محدودیت‌های نسل پیشین دست و پایشان را کمتر می‌بندد، واکنش‌هایی برخواید انگیزد. کوشش‌های گروه تازه فرمانروا برای بازگشت به خلوص انقلابی دوران خمینی بیهوده است. خود خمینی نیز در کوتاه‌مدتی از اعتبار افتاد و بقای رژیمش را در جنگی که نعمت‌اللهی می‌شمرد جستجو کرد. امروز نیز حکومت حسینی و بسیج رشته زندگی‌اش را به بمب اتمی بسته است. آن جنگ به کاسه زهر انجامید زیرا هیچ کس نمی‌خواست عراق پیروز بدر آید. این بار بسیاری می‌خواهند رژیم اسلامی پیش از آنکه به چنان سلاحی دست یابد از میان برود. این را روشن‌ترین ایرانیان دریافته‌اند و برای رفع خطر از ایران آماده بهره‌گیری از تنها سلاحی که برای مردم مانده است — مبارزه مدنی — می‌شوند.

شمشیر برنده مبارزه اکنون تا نوبت تظاهرات بزرگ برسد، اعتصاب است، اعتراض عملی به شرایط کار و دستمزد نابسند؛ به مدیریت‌های ناشایسته و فساد و رفیق‌بازی دامنگیر در هر موسسه‌ای که دست حکومت در آن است. ولی برای آنکه اعتصابات به نتیجه برسند سه شرط لازم است. نخست تشکیل سندیکاها و اتحادیه‌ها اگر چه غیررسمی، که در چند ماهه گذشته بویژه شاهد آغاز مرحله شکوفائی آن بوده‌ایم. دوم، جلب پشتیبانی عمومی که در اعتصاب اتوبوسرانان به درجاتی روی داد. مردم دیدند که همدردی و پشتیبانی هیچ خطری ندارد و کمترین‌های است که می‌توانند به مبارزان عرضه کنند. سوم، هماهنگ کردن اعتصابات که هنوز هیچ نشانی از آن در دست نیست و مهم‌ترین شرط بشمار می‌رود. سهم دانشجویان بویژه حیاتی است و اگر بتوانند با جنبش کارگری ارتباط نزدیک‌تری برقرار کنند دیگر تنها

نخواهند ماند. تا اینجا دانشجویان این درس را گرفته‌اند که دانشگاه به تنهایی نمی‌تواند بار مبارزه را بر دوش گیرد.

جنبش دانشجویی از ۱۳۷۸/۱۹۹۹ لبه تیز حمله متقابل رژیم را تحمل کرده به اندازه کافی از اصلاح طلبان نارو خورده است که دیگر به هیچ بخشی از حکومت اعتماد نکند. مخالفان وفاداری که در جبهه مشارکت و "مشروط خواهان" سهم خود را از غنائم می‌خواهند، همواره آماده بوده‌اند که از پشت و رو به دانشجویان خنجر بزنند. آن مخالفان وفادار را می‌باید به "مخالفان" بیرون ارزانی داشت که زندگی‌های خود را می‌کنند و آرزوی تجدید "بهار آزادی" و همه خودی‌ها در کنار هم را می‌کشند. دانشجویان به دوم خرداد و بازماندگان ورشکسته‌اش نیازی ندارند. آینده آنها در اتحاد با جنبش کارگری است که مانند جنبش دانشجویی، و جنبش فمینیستی درخشان ایران خودجوش و خود زاست و خاموش کردنی نیست.

ژانویه ۲۰۰۶

انقلاب پارادایم و زندگی در تناقض

یک پدیده مهم که کسانی در بیرون ترجیح می‌دهند به روی خود نیاورند شکاف روز افزون میان برداشت‌های مردم ایران با گروه‌هائی است که زمانی مردم را دنبال خود بهرجا کشیدند. این تفاوت را درباره جنگ عراق، جایگاه امریکا، فلسطین و اسرائیل و ارزش‌های "بورژوازی" می‌توان دید. تفاوت برداشت‌ها به اندازه است که می‌توان فراتر رفت و از یک انقلاب "پارادایم" paradigm سخن گفت. مردم ایران، حتا در بازماندگان نسل انقلاب اسلامی، یکباره به ارزش‌ها و سرمشق‌های آن نسل پشت کرده‌اند. از اقلیت کوچکی که بگذریم دیگران، بویژه آن هشتاد درصد جمعیت که در انقلاب بالیده است، از آن عوالم بیرون زده‌اند. دلیل بزرگش تجربه انقلاب و حکومت اسلامی است. دلیل دیگرش برای جوان‌ترها سبک بودن کولبار عادت‌ها و قالب‌های ذهنی و بستگی‌های عاطفی است. این دو در مردم ایران آمادگی بیشتری برای زیستن در تناقض پدید آورده است.

زیستن در تناقض مانند زیستن در فضای تنفسی به اندازه‌ای برای ایرانیان عادی بوده است که آن را حس نمی‌کنند. ولی هرکه از نزدیک‌تر به خود بنگرد می‌تواند ببیند که معنایش چیست. کسانی که از اموری به جد دفاع می‌کنند و خلافتش را بی آنکه خم به ابرو آورند می‌ورزند، کسانی که می‌دانند درست نمی‌گویند و باز می‌گویند و کسانی که می‌نگرند و نمی‌بینند، به چنان زندگی عادت دارند. در ایران شمار چنین کسانی کم شده است؛ در بیرون، در میان تبعیدیان و نه مهاجران، به آنان بسیار بر می‌خوریم. طرفه آنکه هرچه آن شکاف بزرگ‌تر می‌شود اصرار این کسان به زیستن در تناقض افزایش می‌یابد. کسانی که در گذشته به نام مردم و پیشگام مردم سخن می‌گفتند و همین برای درستی سخن‌شان بس می‌بود امروز هرچه دورتر از مردم، و دربرابر واقعیت انکار ناپذیر افکار عمومی توضیحی بیش از این ندارند که اگر مردم مانند آنان نمی‌اندیشند چون آنها را فریب داده‌اند یا ناچار کرده‌اند.

با اینهمه رفت و آمد به ایران و گزارش‌های خبرنگاران بیگانه و شعارهای تظاهرات و بیانیه‌های گروه‌های بیرون از حکومت و بریده از دسته‌بندی‌هایی چون جبهه مشارکت جای شگفتی است که کسانی نمی‌خواهند به این دگرگونی پارادایمی (پارادایم به معنی ارزش و سرمشق هنجارگزار (normative) اذعان کنند و با آن همراه شوند. در اینجا لزوماً پیروی از مردم توصیه نمی‌شود ولی منطق مردم و اوضاع و احوال آنها را می‌باید دریافت و در آنچه به گفتار ما ارتباط می‌یابد برتری آن را بر عادت‌های نقش بر سنگ بیرونیان تصدیق کرد. می‌باید پذیرفت که مردم از ایتولوژی‌ها و شعارهای دهه‌های چهل و پنجاه/ شصت و هفتاد برگشته‌اند. دین به عنوان حکومت، و پاسخ مسائل سیاسی و اقتصادی و تنظیم‌کننده روابط اجتماعی، در دست پرشورترین پاسدارانش به روزی افتاده است که آخوندهای دورتر از خوان یغما بر آینده آن بیمناک شده‌اند. غرب‌ستیزی جایش را به غربگرایی داده است؛ امریکا ستیزی چنان از روانشناسی جوانان سترده که بهتر از امریکا جائی و پناهگاهی نمی‌شناسند. به فلسطین با بی‌اعتنایی می‌نگرند و نمی‌توانند تحمل کنند که دارائی ملی‌شان به تروریست‌های لبنانی و فلسطینی داده شود. شهادت آنها را به خنده می‌اندازد و هر چه هست به دنبال برخورداری از رفاه و آسایش این جهانی هستند. آنچه در عاشورای امسال در تهران در میان جوانان روی داد گوشه‌ای از تصویر آینده دین و فولکلور مذهبی را در جامعه عرفی‌گرای ایرانی نشان داد که خواهد توانست هر رفتاری با مذهب بکند. عاشورا هنوز در روان ایرانی جای دارد ولی شهادت و مرگ‌اندیشی به پایان رسیده است.

دور افتادن از نسل انقلاب و گفتمان آن به گذشته‌ها محدود نمی‌شود. در موضوعاتی مانند جنگ عراق و جهانگرایی globalization همین فاصله را با بازماندگان آن گفتمان که بیشتر در بیرون حضور دارند می‌توان دید. این غوغائی که محافل چپ برسر جنگ عراق راه انداخته‌اند در گوش مردم در ایران اثر همان غوغا را دارد. عراق صدام حسین همسایه متجاوز درنده‌ای بود و دیگر نخواهد توانست قادسیه براه اندازد. مردم آن قدر غم دارند که دارفور را هم از یاد برده‌اند چه رسد فلسطین را که از رهبر درگذشته‌اش به نوشته روزنامه‌های اروپائی تا ۱۵۰۰ میلیون دلار برجای مانده است. بهمین ترتیب جهانگرایی و ارزش‌های جهانروای universal حقوق بشر عرصه را همان گونه بر گرایش‌های اتاتیستی و سوسیالیستی در اقتصاد و نسبی‌گرایی در فرهنگ تنگ کرده که موسیقی و هنر و جامعه مصرفی و شیوه زندگی غربی بر "زیبا شناسی" و سبک زندگی بازاری - آخوندی.

ریا و تقیه زندگی ایرانی را در آن ویرانسرا برداشته است ولی مردم خود را از زندگی در تناقض رها می‌کنند. سینیسیم عمیق ایرانی، امروز از این نظر به یاریش آمده است که می‌تواند با فاصله به مسائل بنگرد و بیش از اندازه درگیر نشود. با این نگرش یک دگرگونی سالم دیگر همراه شده که سودجویی ملی است: برای ملت ما چه دارد؟ بهمین ترتیب کامیابی بجای

مظلومیت جای خود را در روانشناسی ایرانی باز یافته است. مردمی که از شکست‌های پیاپی به جان رسیده‌اند و میهن خود را در سراشیب تاریخی می‌بینند به ارزش پیشرفت و به نتیجه رسیدن و کارها را از پیش بردن پی می‌برند. این سخن برای کسی که با روانشناسی جهان سومی - خاورمیانه‌ای آشنا نباشد باورنکردنی می‌نماید؛ مگر می‌توان قدر موفقیت را ندانست؟ پاسخش را ما در تاریخ خود، همین تاریخ سه چهار دهه گذشته خود، به روشنی داده‌ایم و اکنون می‌توانیم بگوئیم که سرانجام به عقل سلیم رسیده‌ایم. آری، مردم ما ارزش پیشرفت و از عهده برآمدن را دوباره کشف می‌کنند. این دگرگونی بویژه مانند ضربتی بر گفتمان نسل انقلاب فروود می‌آید. روشنفکران و سیاستکاران نماینده آن گفتمان می‌توانند در محافلشان تصمیم خود را در موضوعات بگیرند و به واقعیات و سندها و شواهد مزاحم کاری نداشته باشند. ارتباط الکترونیکی به آنان کمک می‌کند که احساس باهم بودن و کاری صورت دادن کنند. ولی زندگی در فضای بسیار بزرگ‌تر ایران و یک نسل تازه ایرانیان به تصمیم‌ها و احکام از پیش صادر شده‌شان اعتنائی ندارد. مردم، دیگر شده‌اند. همان مردمی که زمانی چشم به دهان آنان دوختند و اکنون زمین و زمان را لعنت می‌کنند.

ژانویه ۲۰۰۶

پس از ترمیدور

انقلاب فرانسه در بیش از یک زمینه بر تفکر سیاسی تاثیر گذاشت. یکی از آنها تئوری انقلاب بود. تجربه فرانسه انقلابی — دوران آرامش و جا افتادگی consolidation پس از دوران ترور، یا به اصطلاح «ترمیدور» تقویم انقلابی — به عنوان هنجار (نورم) بر تئوری‌های انقلاب چیره شد. در انقلاب اسلامی نیز بسیاری صاحب‌نظران، نخست هشت‌ساله رفسنجانی و سپس هشت‌ساله خاتمی را، ترمیدور آن انقلاب نامیدند که نام ماهی است که در آن روبسپیر و گروه خوناشام ژاکوبن‌هایش به گیوتین سپرده شدند. این قیاس البته از همان آغاز ناوارد بود. ترور و سرکوبی در رژیم‌هایی که نمی‌توانست صفت انقلابی‌اش را از دست بدهد به صورت‌های گوناگون ادامه یافت و ترمیدور را همان دست‌ها می‌گردانید که ترور پیش از آن را. با اینهمه نمی‌شد انکار کرد که شور انقلابی از همان مرگ خمینی فروکش کرد و شکست در جنگ، و واقعیت‌های جامعه و حکومت به تعدیل بسیاری سیاست‌ها انجامید.

اکنون نظریه‌پردازان انقلابی با پدیده بازگشت جمهوری اسلامی به دوران شور انقلابی روبرویند. تروری که قرار می‌بود با ترمیدور جانشین شود در جامه فروبستگی (انسداد) در درون و پرخاشگری در بیرون بازگشته است. در درون، حکومت انقلابی درهای سیاست را هر چه بیشتر می‌بندد و قدرت را متمرکزتر می‌کند؛ در بیرون، استراتژی صدور انقلاب و برتری و چیرگی بر جهان اسلامی خمینی را، بجای سرنگون کردن حکومت‌ها با تروریسم، با رفتن تا لبه پرتگاه جنگ با آمریکا و اسرائیل دنبال می‌کند. سخنان جنون‌آمیز احمدی‌نژاد و برنامه تسلیحات اتمی، دو لبه شمشیر استراتژی تازه رژیم در برآوردن آرزوی دیرین خمینی هستند. اگر یک جنبش انقلابی شیعی نتوانست توده‌های سنی را به راه آورد برافراشتن پرچم دشمنی با غرب و اسرائیل تا مرز جنگ هسته‌ای چاره‌ای است که سران رژیم اسلامی برای گشودن معمای شکاف هزار و چهار صد ساله شیعه و سنی یافته‌اند.

بازگشت به خلوص و سختگیری دوران انقلاب پس از «ترمیدور» البته ویژگی جمهوری اسلامی نیست و در انقلاب‌های کمونیستی روسیه و چین نیز پیشینه دارد. در آن دو کشور نیز رهبران انقلاب پس از چندگاهی فروکش کردن تب انقلاب و در برابر تضادهای بالاگیرنده درون خود به خشونت انقلابی استالین و مائو برگشتند. ترمیدور سه انقلاب بزرگ سده بیستم دیری نپائید زیرا ژاکوبن‌هایشان بر هر سه دوره، کمتر و بیشتر، ریاست کردند. آنها که سخنان احمدی‌نژاد و سیاست‌های رژیم را پدیده‌ای گذرا و از گونه تازه‌کاری و نشناختن واقعیات می‌شمرد تنها در این حق دارند که گروه فرمانروای کنونی، نه همه واقعیات جامعه ایران را می‌شناسد، نه جهان را. خلوص انقلابی یک معنایش اراده‌گرایی است — باورداشتن به اینکه "ما می‌توانیم" که شعار انتخاباتی رئیس جمهوری بسیجی بود. روحیه بسیجی روحیه زورگوست، روحیه گشتاپو و استاتزی و کی جی بی است. همه آنها می‌توانستند، ولی تا اندازه معین، در زمینه‌های معین و با فرجامی که اکنون تاریخ است.

دوری رژیم اسلامی از واقعیات و مسیری که در راستای خود ویرانگری در پیش گرفته تا همین‌جا خطرها و فرصت‌های بزرگ پیش آورده است. به خطرهای می‌باید جداگانه پرداخت. در اینجا همین بس که توانائی حکومت اسلامی چه در خرید رای‌های موافق به بهای حراج منابع ایران، و چه در تحمل پیامدهای حمله‌ای که محافلی در رژیم استقبال می‌کنند اندازه‌ای دارد و در تحلیل آخر چندان نخواهد بود. اما فرصت‌ها بسیار است. اندیشه راه آمدن با رژیم در سرتاسر طیف مخالف جمهوری اسلامی از ایرانیان تا قدرت‌های غربی که چشمانشان به رغم خودشان گشوده شده است، برفی در آفتاب تابستان شده است. اکنون زمان تغییر و دست‌کم مهار کردن رژیم است، برای هرکس بسته به مقاصد خودش. در این میان ایرانیان بیش از همه وظیفه دارند که به ملاحظه منافع شخصی و گروهی نیز شده در پی تغییر رژیم از کم خطرترین راه‌ها، با کمترین بی‌نظمی و خونریزی و ویرانی باشند.

نقش اصلی مخالفان خارج در چنان زمینه‌ای است. از بیرون نمی‌شود جمهوری اسلامی را برانداخت و بهره‌گیری از نیروی نظامی بیگانه بدین منظور دست زدن به خودکشی ملی است. آنچه از بیرون می‌توان کرد کمک کردن به جلوگیری از راه‌حل‌های پر خطری است که احتمالشان را نمی‌توان نفی کرد. بجای شورای رهبری و دولت موقت و ساختن نهادهای پوشالی در تبعید و از آن بدتر، آبروریزی بر سر مقامات اکنون در اینجا و موقعیت آینده در آنجا، می‌باید در پی بازگرداندن اعتماد به توانائی سیاسی اجتماعات ایرانی در شرایطی که می‌توانند به آزادی عمل کنند برآمد. چنان اعتمادی برای دلگرمی دادن به مردم ایران و جامعه بین‌المللی لازم است. ما از این غافلیم که نمایش تاکتیک ما در بیرون چه آسیبی به وجهه مردم ایران بطور کلی زده است و چه خدمتی به رژیم به عنوان تنها واقعیتی که می‌باید پذیرفت کرده‌ایم. نویسندگان و سخنگویانی در بیرون گله دارند که چرا مردم بجای تن دادن

به خطر به خیابان نمی‌ریزند یا دولت‌های خارج بجای فشار آوردن بر رژیم در اندیشه سازش‌اند. اما در برابر می‌باید به واقعیت دیگری اشاره کرد. اگر ایرانیان پس از دو دهه زندگی در دموکراسی‌های غربی هنوز بر سر تعریف «همه» یا حقوق برابر، یا اعتبار رای اکثریت مشکل دارند و نمی‌توانند به هیچ ترتیبی جز به هرچه خود می‌خواهند رضایت دهند؛ و اگر هر کار جمعی میان دگراندیشان و چه بسا هم‌اندیشان به انشعاب و تهمت زنی‌ها و «افشاگری»های آن چنانی می‌انجامد ناچار خوشبین‌ترین ناظران هم روی از آینده‌ای دستخوش چنین روحیه‌ها برخواهند تافت. مردم در ایران می‌توانند بیش از اینها رشد کرده باشند و نشانه‌ها بر همین است. ولی برای پی بردن به ژرفای واپسماندگی و ضعف سیاسی جامعه ایرانی چه سنجه‌ای دست به نقدتر از رفتار بخش بزرگ‌تر جامعه سیاسی بیرون می‌توان یافت؟

ژانویه ۲۰۰۶

در راه جایگزین

در محافل ایرانی، و در امریکا از همه جا بیشتر، این روزها سخن از ضرورت یک جایگزین برای جمهوری اسلامی بسیار به گوش می‌رسد. امریکائیان بهترین راه برطرف کردن مشکل اتمی حکومت اسلامی را در تغییر رژیم می‌دانند و برای ایرانیان بیشمار نیز چنان گزینه‌ای بر تحریم یا از آن بدتر جنگ برتری دارد. سیاست‌گزاران بین‌المللی و رسانه‌های مهم خارجی می‌گویند و می‌نویسند که اگرچه روی کار آمدن رژیمی دیگر برای همه و بویژه ایرانیان بهتر است، جایگزینی (آلترناتیو) برای این رژیم نمی‌توان یافت. از این بدیهی‌تر حقیقتی نیست که اگر جایگزین باورپذیری credible برای رژیم باشد هم مبارزه شدت و تاثیر بیشتر خواهد یافت و هم پشتیبانی از آن در هر جا خواهد جوشید. جایگزین باورپذیر نیز جز گروهی از بهترین نمایندگان طیف مخالفان دمکرات و آزاداندیش حکومت اسلامی که بر اصولی به توافق رسیده باشند نمی‌تواند بود.

مانند همه حقیقت‌های بدیهی در اجتماع و سیاست، به عمل درآمدن این یک نیز به هیچ‌روی آسان نیست و در میان مردم ما از بسیاری جاها دشوارتر است. به محض بیرون رفتن از کلیات، رسیدن به هر نتیجه‌ای در پیچیدگی ملاحظات گوناگون و گاه نامربوط می‌افتد و پافشارترین کسان را منصرف می‌سازد. بارها برای رسیدن به چنان تفاهمی کوشیده‌اند و سودی نداشته است. این بار فوریتی به موضوع داده شده است و فوریت با خود گونه‌ای اجبار می‌آورد. ایرانیان که حساسیتی غیرعادی به نقش قدرت‌ها دارند متقاعد شده‌اند که زمان تغییرات بزرگ رسیده است. آماده بودن برای تغییرات اکنون ورد زبان‌هاست. مانند نخستین سال‌های پس از انقلاب، تماس‌ها در میان نام‌ها، و هر جا بتوان، با مقامات موثر در حکومت‌های غربی برقرار شده است.

دو دسته بویژه سخت درکار کشاندن امریکا به مداخله در ایران هستند. سازمان‌های قومی تجزیه‌طلب می‌کوشند آن کشور را متقاعد سازند که می‌توان با جدا کردن بخش‌هایی از ایران جمهوری اسلامی را به زانو در آورد. مجاهدین خلق با صرف پول و فشار آوردن بر کنگره امریکا نخست درپی درآوردن خود از فهرست سازمان‌های تروریست هستند تا بعد بتوانند پیشرو لشکر امریکا شوند و تجربه هژده سال پیش را با نیروهای متجاوز عراقی این‌بار بهتر تکرار کنند. هردو دسته پشتیبانانی در پاره‌ای محافل حکومتی یا نزدیک به حکومت‌های خارجی دست و پا کرده‌اند. از آنها گذشته سلطنت‌طلبان‌اند که دسترسی کمتر و پراکندگی بیشتر دارند. تا آنجا که بتوان دید هیچ‌کدام از نظر سیاست‌گزاران خارجی باورپذیر نیستند. تجزیه ایران کابوس امریکا نیز هست که همین یک انفجار بزرگ‌تر را در همسایگی عراق کم دارد؛ و در این عصر دمکراسی به عنوان پادزهر تروریسم، از مجاهدین خلق جایگزین نامناسب‌تری برای جمهوری اسلامی نمی‌توان یافت.

سازمان‌های قومی تجزیه‌طلب با مشکل نداشتن زمینه حتا در میان "ملت" هاشان روبرویند که خود را ایرانی و پایبند یکپارچگی ملت و سرزمین ایران می‌دانند؛ و مجاهدین یا به قول یک نویسنده محافظه کار امریکائی "هیولاهای کوچک" با سوابق تروریستی و مزدوری صدام حسین و روحیه و برنامه سیاسی و سازمان‌بندی توتالیتیر خود درست همان چیزی هستند که طرح خاورمیانه بزرگ بوش با آن در جنگ است. در عراق به اندازه کافی اسناد به دست نیروهای متفق افتاده است و تلاش‌های مجاهدین خلق برای اختراع دوباره خود به جائی نخواهد رسید. (به قول معروف درباره حزب کمونیست شوروی، هیچ چیز پیش‌بینی ناپذیرتر از گذشته مجاهدین خلق نیست.) امریکائیان هرچه هم نا آشنا به منطقه، آن اندازه از درگیری پر هزینه خود با خاورمیانه اسلامی درس گرفته‌اند که با کشوری کلیدی مانند ایران بازی کنند و عنان خود را به دست رونوشت‌های باطل‌تر از اصل امثال چلی بدهند. برای آنها همین‌بس که از هر ایرانی معمولی بپرسند.

در این آشفته بازار، بخت بیشتر با نیروهائی است که کمتر از همه برای عرضه کردن خود به امریکائیان دست و پا می‌زنند. نیروهای آزادی و حقوق بشر، گروه‌های اجتماعی در نبرد سیاسی با رژیم اسلامی در درون، و آنها که می‌کوشند پلی میان پیکار سراسر خطر در درون و آزادی عمل در بیرون بزنند، چه در چشم مردم ایران و چه در چشم قدرت‌های خارجی اعتبار بیشتر دارند. در ایران ما هم اکنون یک نیروی مخالف جمهوری اسلامی داریم که پیوسته قوی‌تر و دمکرات منش‌تر می‌شود. مبارزه‌ای که اکنون درگرفته است بر زمینه‌های استوار زندگی روزانه قرار دارد. گروه‌های اجتماعی مصممی برای بهبود شرایط خود و رفع ستمی که مانند هوای آلوده تهران تنفس را دشوار می‌سازد مبارزه می‌کنند. در هر گوشه رهبرانی پدیدار شده‌اند که تا بازی کردن با جان خود می‌روند.

جایگزین جمهوری اسلامی نیروهائی هستند که لشگر کشی امریکا را برای رهانیدن خود از فساد و جنایت آخوند و سردار و بسیجی لازم ندارند. به آنها هر کمکی را که بتوان می‌باید رسانید و اینجاست که نقش مبارزان بیرون می‌تواند برجسته شود. ما با ادعای رهبری دانشجو و کارگر و معلم ایرانی، و نیروهای اجتماعی - سیاسی شگرفی که در حال شکل گرفتن هستند چیزی بر این مبارزه نخواهیم افزود. هر شخص یا گروهی می‌تواند با پیش‌انداختن خود در میدان غوغا چندگاهی سر و صدائی برپا کند ولی با ادعای بی امکانات نه امریکا و غرب را می‌توان پشت سر خود آورد، نه مردم ایران را. وسیله اصلی مبارزه در ایران است - در صف‌های تظاهراتی که سرکوب می‌شوند و اعتصاباتى که با بازداشت‌های جمعی می‌شکنند. رهبرانی که می‌باید در مبارزه و نه در دیدارها و قول و قرارهای ناپایدار سیاست‌بازان پدیدار شوند هم اکنون دارند بهای باورپذیری خود را بر تخت بیمارستان و در گوشه زندان با تن‌های درهم شکسته و زبان‌های بریده می‌پردازند. کار به مراحل تعیین کننده می‌رسد ولی اگر قرار باشد به رهائی مردم بینجامد بهتر خواهد بود فرصت‌طلبان، موقتا هم شده، کمی میدان را به یاری رسانان بسپارند.

فوریه ۲۰۰۶

منادیان و ادامه دهندگان

سال ۲۰۰۶ در سیاست‌های مخالفان تبعیدی با تحولی تعیین کننده آغاز شده است. از میان برآشفتگی رنگ‌ها یک خط مشخص پدید می‌آید — خطی که منادیان آینده را از ادامه دهندگان گذشته جدا می‌کند. پس از سال‌ها کوشش به ظاهر بیهوده، سرانجام در یکی دو سال گذشته پاره‌ای رویدادهای دراماتیک (با مقیاس‌های اجتماع ایرانیان بیرون) به شکستن پاره‌ای قالب‌ها انجامید.

ویژگی و بیماری سیاست‌های تبعیدی در بیشتر این سه دهه و در بیشتر طیف سیاسی، ادامه گذشته در اکنونی بوده است که در واقع "اکنون" نمی‌بود؛ نشان چندی از گذشت زمان نمی‌داشت. همان سخنان و روحیه‌ها بود، به تلخی نو به نو آغشته. هیچ ملاحظه و مصلحتی نمی‌توانست فضای روانشناسی را به سود تغییر در رویکردها دگرگون کند. صداها متفاوت بی‌بازتاب می‌ماند یا به فریبکاری تعبیر می‌شد. یک نسل شکست خورده مصمم بود زندگی خود را در آرزوی بازگشت به بازنگشتنی، بسر آورد.

ولی آن نسل شکست خورده از سه سو زیر فشار بوده است: سیل آگاهی و روشنگری که از هر سوی جهان شگفت‌انگیز غربی سرازیر است و در دیوارهای کندترین ذهن‌ها نیز رخنه‌ای می‌کند؛ سیر رویدادها در ایران که موقعیتی سراسر متفاوت از هرچه در گذشته پدید آورده است؛ و برآمدن نسل تازه ایرانیان، با نیازها و نگاه متفاوتشان که گذشته زیان را به مرگ سیاسی، پیش از آنکه زمان طبیعی‌شان سرآید، می‌اندازد.

دراماتیک‌ترین رویداد ساختار شکن (به اصطلاح خانم نیلوفر بیضائی) انتشار فراخوان ملی رفراوند از ایران بود که برای نخستین بار پشتیبانی نمایندگان سازمان‌ها و گرایش‌های سیاسی عمده چپ و راست را بدست آورد. از آن پس بود که مواضع دو سوی اصلی خط فاصل به ناگزیر روشن شد: مسئله ایران دموکراسی و حقوق بشر است یا جمهوری و پادشاهی مشروطه؛

رای مردم پذیرفته است یا نیست؟ دومین تحول، گرد هم آمدن نمایندگان از آن گرایش‌ها در برلین، و با ابعاد بزرگتر، در بروکسل در پایان سال بود. بروکسل این ویژگی را علاوه بر ابعاد بزرگ خود داشت که برای نشستن و گفتن و برخاستن نبود. بحث‌های جهت‌دار آن به اعلام مواضع روشن و گزینش یک ساختار کوچک و مقدماتی برای زنده نگهداشتن مهم‌ترین جنبش سال‌های پس از انقلاب انجامید.

گزینش هیئت اجرائی هفت نفری جنبش رفراندم و بویژه شورای عالی آن فصل تازه‌ای در سیاست‌های تبعیدی گشود. برای نخستین بار نه تنها فعالان چپ و راست رسماً و با اعلام نام خود در کنار هم نشستند بلکه مسئله پیوند دادن مبارزه درون و بیرون نیز گشوده شد. در شورای عالی پاره‌ای نمایندگان برجسته چپ و راست ایران به سه تن از فعالان جنبش دانشجویی در درون پیوسته‌اند که دلاوری‌شان را اندازه نمی‌توان گرفت. در سیاست ایران تا کنون چنین ترکیبی از طیف سیاسی و تنوع نسلی (سه نسل) پیشینه‌ای نداشته است. ما در اینجا با یک تابوشکنی تمام عیار روبروئیم. جنبش رفراندم اکنون نه تنها جدی‌ترین چالش را به جمهوری اسلامی عرضه می‌کند بلکه بویژه چپ‌گرایان را ناگزیر به درآمدن از فضای مه‌آلود سه دهه گذشته خود می‌سازد. زمان روبرو شدن با گزینش‌های مشخصی است که نیم‌قرن گذشته در برابر ما گذاشته است. (مشروطه خواهان زودتر خود را از آن فضا بیرون انداختند).

تحول تعیین کننده‌ای که از آن سخن رفت چیرگی قطعی پیام فراخوان رفراندم بر بحث سیاسی در بیرون است — دیگر با این پیام نمی‌توان مگر با انکار حق مردم و گذاشتن سیاست بالاتر از حقوق بشر؛ یا برپا داشتن دیوارهای تصویری، مخالفت کرد (در درون به نظر می‌رسد که جز بحث بی‌اعتبار اصلاح‌طلبی چیزی در برابر آن نیست و روشنفکران اسلامی هم بیش از پیش به روشنفکران مسلمان دگرگشت می‌یابند که مشکلی با دموکراسی ندارند). پس از کامیابی‌های عملی جنبش رفراندم در تکلیفی که برای خود مقرر داشته است — به عنوان زمینه‌ای برای همکاری نیروهای سیاسی دگراندیش — ما شاهد روشن‌ترین برخوردها میان دو اردوی اصلی سیاستگران تبعیدی هستیم — اردوی دموکراسی و حقوق بشر و یکپارچگی ایران در یک سو، و اردوی سرگشته‌ای که خود را به زور در طرف عوضی تاریخ قرار می‌دهد — که می‌باید از آن استقبال کرد. بیش از همه بحث سازندهٔ رهاننده در اردوگاه چپ در گرفته است. گروه‌های راست افراطی که تا کنون مشروطه‌خواهان را به فروختن مواضع خود به چپ‌گرایان متهم می‌کردند اکنون خود لافی بیش از آن ندارند که توانسته‌اند چند دگراندیش را هم به همکاری جلب کنند. در میان نویسندگان چپ‌گراست — با گرایشی که به مباحث نظری و جدل سیاسی دارند — که مباحثاتی دارای اهمیت حیاتی، نه تنها برای چپ ایران بلکه آینده سیاست در کشور ما، در گرفته است.

دست بالا یافتن عنصر دموکراسی لیبرال در این مباحثات، با همه بی میلی چپ به لیبرالیسم (که در این بافتار ربطی به سیاست‌های اقتصادی ندارد و ناظر بر حقوق بشر است)، بویژه با توجه به واکنش‌های چپگرایان مانده از کاروان، نویدبخش است. در حالی که نویسندگانی مانند آقایان جمشید طاهری‌پور و رضا سیاوشی راهی به برونرفت از بن‌بستی که چپ ایران خود را در آن انداخته است نشان می‌دهند (ستیزه‌جوئی سودازده obsessive با پادشاهی مشروطه)، نویسندگان و سیاست‌کاران دیگری همچنان در ادامه سیاست‌های شکست خورده به دفاع از جمهوری اسلامی یا از میان بردن ملت ایران به نام حق تعیین سرنوشت ملیت‌های ایران (که در چند هفته "یاسی" آن برداشته شد و ملت‌های ایران جایش را گرفت) فرو می‌غلطند.

از اینها که بگذریم گروه دیگری می‌ماند، از همه بیشتر مانده در گذشته‌ای، که با همه کوشش‌ها پیوسته دورتر می‌شود و قدرتی که پیوسته از آن می‌کاهد. در آن زمان‌ها که انقلاب جنسی هنوز روی نداده بود، در آن جهان مردسالار، می‌گفتند خانم‌ها قدرت دارند زیرا می‌توانند بگویند نه. در آن ضرب‌المثل، حد سنی پوشیده‌ای هم بود که نمی‌باید فراموش شود. ۶ آوریل ۲۰۰۶

از همراهی تا همه باهم

زمانی بود، تا همین نزدیکی‌ها، که همراهی شدن افرادی از گرایش‌های گوناگون به تصور نمی‌گنجید. اکنون در چرخشی که ناگهانی می‌نماید، ولی مانند همه امور ناگهانی تهیه‌های فراوان در آن رفته است، از هر جا فراخوان است که همه با هم گرد آیند و همکاری کنند. حتا "پاریا"های به حق سیاست و جامعه ایران، مجاهدین خلق، نیز به عنوان بخشی از یک گروه‌بندی بزرگ پیشنهاد می‌شوند. منطق فراخوان رخنه ناپذیر می‌نماید: ما همه یک دشمن داریم و تا آن وقت جای پیش کشیدن اختلافات نیست. نیکخواهانی برای آنکه قوت بیشتری به فراخوان خود بدهند توافق بر چند اصل کلی، مانند دموکراسی و حقوق بشر را هم زمینه مثبت، به اصطلاح ایجابی، چنان همکاری پیشنهاد می‌کنند.

پیش کشیدن مواعی که بر سر چنین ترتیباتی هست به اندازه کافی شخص را منفی‌باف و اشکال‌تراش جلوه می‌دهد. اکنون اگر کسانی نه تنها آن موانع را بشناسند بلکه لازم بدانند درباره‌شان چه می‌توان گفت؟ ولی در وضعی که ایران است و با تجربه‌ای که خود ما کرده‌ایم و در جاهائی مانند عراق می‌بینیم، همه چیز بستگی به این دارد که از کجا آغاز کنیم. این تجربه‌ها به ما می‌آموزد که همیشه بدتری هست، و پیش از پایان دادن به یک موقعیت بد می‌باید آنچه که بتوان برای بدتر نشدنش انجام داد؛ از همه مهم‌تر دوری جستن از عناصری است که نشان داده‌اند در هیچ طرح سالمی نمی‌گنجند. به زبان دیگر اولویت ما دشمنی با جمهوری اسلامی نیست؛ ساختن جامعه و نظامی است که از خشونت و استبداد و واپسماندگی آزاد باشد. از میان برداشتن رژیم بدین ترتیب شرط اولویت است نه خود اولویت.

جمهوری اسلامی دشمن بزرگ ایران است ولی همه نیروهای واپسماندگی و استبداد، به درجات و در زمان‌های گوناگون دشمنان ایران‌اند، هر چند بدترین مبارزه را نیز با جمهوری اسلامی بکنند. نبرد ما با افراد و نام‌ها نیست، با روحیه‌ها و طرز تفکرهاست، در جمهوری

اسلامی و بیرون از آن. نمی‌توان به نام رهنابیدن ایران از چنگال حزب‌اللهی و بسیجی با مجاهدی که روی حزب‌اللهی و بسیجی را از هم اکنون سفید کرده است، یا با سازمان‌های قومی که در پایان راه به تجزیه ایران می‌اندیشند دست همکاری داد؛ و نمی‌توان از استبداد آخوندی به استبدادهای راست و چپ دیگر پناه برد. مصلحت‌گرایی صرف برای کارزاری که درگیر آنیم بس نیست زیرا ما برای درانداختن طرح نوی پیکار می‌کنیم و در چنان طرحی اداره جامعه با موهبت‌اللهی یا از درون مسجد و خانقاه یا به نام پرولتاریا جایی ندارد. نمایندگان چنان روحیه‌ها و طرز تفکرهایی حق دارند مبارزه خود را بکنند ولی می‌باید دنبال رسیدن به هم‌رایی consensus و سپس همکاری با افراد و گروه‌هایی بود که از خود توانائی دگرگونی و اصلاح نشان داده‌اند و در نتیجه می‌توانند کمترین اعتمادی برانگیزند.

”همه با هم” شعاری است که بجای ”یا من یا دیگری” عنوان می‌شود که تا کنون با ما بوده است. چنین شعاری در ظاهر آزادمنشانه‌ترین و آسان‌ترین می‌نماید ولی در عمل به مشکل اعتماد بر می‌خورد، و یا اصلاً به جایی نمی‌رسد و یا اگر به جایی هم رسید نامردی و پشیمانی از آن می‌زاید. ما هر چه بگوئیم، گروه‌هایی با یکدیگر همکاری نخواهند کرد زیرا تجربه‌شان با هم چنین اجازه‌ای نمی‌دهد. در روابط انسانی عمده اعتماد است و اعتماد تنها با ردیف کردن عبارات بدست نمی‌آید و می‌باید در عمل ثابت شود. شعار درست‌تر و دمکراتیک‌تر، ”هم من هم دیگری” است که جا را برای همکاری در عین گزینش باز می‌گذارد؛ همکاری کسانی که نه تنها در اصول می‌توانند همراهی شوند — با حفظ مواضع خودشان — بلکه به کمترین اعتماد در میان خود رسیده‌اند.

این مرحله تازه مبارزه ماست. اگر پیشروترین عناصر مخالف جمهوری اسلامی به چنین همکاری برسند نه تنها پیکار با رژیم به سامانی خواهد رسید بلکه سلامت آینده سیاست ایران نیز به مقدار زیاد حاصل خواهد شد. همکاری برای اصلاح نظام سیاسی و جامعه‌ای که مسئله اصلی‌اش بی‌اصولی و فرصت‌طلبی و سست‌عنصری و ناآگاهی است به مراتب بر مسابقه برای سرهم کردن شوراهای رهبری و گرد آوردن هر که در دسترس بود تفاوت دارد. از مبارزان جدی نمی‌توان انتظار داشت حتی به نام جنگیدن با رژیم اسلامی در کنار کسانی قرار گیرند که هیچ وجه اشتراکی با آنان ندارند و در فردای پیروزی (که با افرادی همه دنبال پیش انداختن خود، و روحیه‌هایی آماده تن در دادن به هرچه برای سود شخصی، هیچ احتمالش نیست) باید به جنگ آنها برخیزند. فردای ایران را می‌باید با هم‌رایی، و رقابت، ساخت نه نبرد مرگ و زندگی بر سر غنائم، یا برنامه‌های سیاسی که عملاً هیچ اشتراکی جز مخالفت با حکومت کنونی ندارند.

هر چه هم در سودمندی اتحاد و ائتلاف بگویند چاره‌ای بهتر از رسیدن به یک هم‌رایی میان مهم‌ترین نمایندگان راست و چپ ترقیخواه ایران (که اکنون دمکراسی را نیز کشف می‌کنند)

نیست. فاجعه جمهوری اسلامی را شکاف پرنشدنی چپ و راست ترقیخواه فرا آورد. حسینی و مهدیه پس از آنکه نیروهای تجدد یکدیگر را فرسودند به قدرت رسیدند. فدا شدن تجدد در کشاکش قدرت، ضعف عمده دونسل جامعه سیاسی ایران بوده است که از کم و کاستی‌های اخلاقی و فرهنگی که اشاره شد بر می‌خاست. امروز گشاده‌ترین ذهن‌ها این را در می‌یابند و جامعه ایران و جامعه بین‌المللی به صد زبان چنان هم‌رایی را طلب می‌کند. سود شخصی و گروهی روشنرایانه enlightened نیروهای مدرنیته، نیروهای آزادی و ترقی، نیز در هم‌رایی برای مبارزه رهائی و بازسازی ایران است. (سود شخصی روشنرایانه به معنی توانائی دیدن بیش از نوک‌بینی است.) مشکل آن است که چنان سود شخصی و گروهی در این بافتار context دست بالا را ندارد. در سیاست نیز که پس از جنگ بزرگ‌ترین مجاهده بشری است مردمان می‌توانند به آسانی از سود شخصی روشنرایانه خود بگذرند.

۲۰ آوریل ۲۰۰۶

اینها جایگزین نیستند

تلاش‌های ستودنی برای بر پا کردن جایگزینی برای جمهوری اسلامی بالاتر گرفته است — از کنگره و مجمع و نشست — تا جائی که بیم کمبود نام می‌رود. دست‌کم دو یا سه گروه در تدارک چنین گرد همائی‌ها هستند و هیچ معلوم نیست به همین‌ها پایان یابد. در همه موارد نیز تکیه بر نشان دادن عناصر دگراندیش در کنار هم است که جای خوشنودی بیشتر دارد. سرانجام پس از یک ربع قرن، اصرار همگان به اینکه مخالفان رژیم بجای یکدیگر به جمهوری اسلامی بپردازند با چنین استقبالی روبرو شده است. در میدان تهی گذاشته دهه‌ها ناگهان چنان ازدحامی است که بازیگران احتمال دارد راه حرکت را بر یکدیگر ببندند. هرچه باشد ایرانیان در پیشی گرفتن بر یکدیگر، چه در حرکت و چه بی حرکتی کوتاه نمی‌آیند.

اکنون از هیچ‌کس نمی‌توان انتظار داشت که با در شرایطی که دماغ‌ها ”بوی تغییر ز اوضاع جهان” می‌شنوند در بی حرکتی بماند. اما شاید چند یادآوری بد نباشد، بویژه هنگامی که آرزوها برای کسانی تا امیدواری، و امیدها تا قطعیت بالا می‌رود. پیش از همه درباره سرعت بالا گرفتن انتظارات می‌باید هشدار داد. در فضاهای هیجانی مانند این روزها از امیدواری واقع‌گرا تا آرزو پروری wishful thinking را می‌توان به تندی طی کرد. در این تردید نیست که شرایط روانشناسی و سیاسی برای افزایش همکاری دگراندیشان، و برقراری ارتباط میان مبارزان درون و بیرون، بیش از گذشته است. حکومت اسلامی زمام خود را به افرادی سپرده است که دیوانه‌وار و پشت داده به چاه جمکران به شکست‌ناپذیری خود اطمینان دارند و درگیری نظامی با امریکا را به سود خود دانسته روز به روز اجتناب ناپذیرتر می‌سازند. بحران پیوسته نزدیک‌تر می‌شود و همه گونه افراد با همه گونه انگیزه‌ها خود را آماده رویارویی یا بهره‌برداری از احتمالات می‌کنند.

احتمالات هست و چه بسا در بحرانی که در پیش است بتوان نقشی در کاستن از آسیب‌هایی که در انتظار میهن ماست بر عهده گرفت. منتها نمی‌باید پنداشت که هر گردهمایی بتواند به اندازه انتظاراتی که از آن دارند برسد و هر گروه متنوعی که در جایی گرد آمد و منشوری نوشت جایگزین یا آلترناتیو جمهوری اسلامی خواهد شد. داوطلبان شرکت در چنین گردهمایی‌ها به اندازه‌ای زیادند — تا تامین هزینه سفر و هتل اجازه دهد — که شماره‌ها هیچ معنی خاصی ندارد. اما سختگیری در کیفیت شرکت کنندگان نیز نشانی بر کامیابی نیست. آیا می‌توان حضور چند ده یا چند صد تن را در جایی جایگزین رژیم بشمار آورد و کمتر یا بیشتر از آن را در جای دیگر بی اثر خواند؟ در آنچه به بیانیه‌ها یا منشورهای این گروه‌بندی‌ها مربوط می‌شود باز نمی‌توان تفاوت‌های میان آنها را دارای نقشی تعیین کننده دانست. (هرچند در مسئله یکپارچگی ایران به عنوان یک کشور و یک ملت مسئله اهمیتی حیاتی می‌یابد و می‌تواند شخصیت‌ها و گروه‌هایی را بکلی بی‌اعتبار سازد.) در هر دو مورد، چه ترکیب افراد و چه منشورها، بیشترین‌های که می‌توان گفت برتری یکی بر دیگری است ولی این برتری چنانکه اشاره شد تعیین کننده نیست.

به آسانی می‌توان پذیرفت که نه زودتر و دیرتر بودن، نه ترکیب افراد، و نه محتوای منشورهای کنگره‌ها و مجمع‌ها و نشست‌هایی که در پیش است هیچیک را جایگزین رژیم نمی‌کند — ادعا یا انتظار دست در کارانش هرچه باشد. آنها برگزار خواهند شد و "پانزده دقیقه" ضرب‌المثلی خود را در زیر نورافکن تبلیغات خواهند داشت و بعد در گیرودار کارهای اجرائی و برخوردهای افراد و ناسازگاری‌ها و سستی‌های ناگزیر به روزمره‌گی خواهند افتاد، اگر اصلاً بپایند. از میان این ترتیبات برای همکاری نیروهای سیاسی دگراندیش، جنبش رفاندم از همه قدیمی‌تر و باپشتیبانی بسیار گسترده‌تر بویژه در ایران، که گمان نمی‌رود جنبش دیگری به پایش برسد، و با پیام روشن و یک ساختار اجرائی است. ولی دست درکاران آن نیز خود را جایگزین رژیم نمی‌دانند و اگر بتوانند مبارزه برای فراهم کردن شرایط برگزاری انتخابات آزاد مجلس موسسان و همه‌پرسی قانون اساسی دمکراسی لیبرال آینده را موثرتر سازند و جنبش را زنده نگهدارند خرسند خواهند بود. جنبش رفاندم در بهترین صورت خود زمینه هم‌رایی و احتمالاً همکاری نیروهای است که آینده ایران بی شرکت آنان نمی‌باید ساخته شود.

جایگزین جمهوری اسلامی را با دادن القاب و عناوین به خود و گرد آوردن کسانی در یک‌جا، آنها را تلاش و اصرارهایی که معمول است نمی‌توان ساخت. چنان جایگزینی را برجسته‌ترین نیروهای پشتیبان دمکراسی و حقوق بشر و یکپارچگی ملت و سرزمین ایران بویژه در درون می‌توانند بسازند. آن نیروها هنوز نیاز به روبرو شدن با جهان سراسر متفاوت امروز و فاصله گرفتن از دیروز خود دارند. آنها می‌باید بر پایه برابر و هر یک با درک ضرورت وجود و

بهروزی دیگری چه برای سلامت سیاسی آینده ایران و چه سلامت خودشان بهم نزدیک شوند. تغییر موضع چند تن در اینجا و آنجا بس نیست. ما نیاز به یک مهاجرت جمعی دوم داریم؛ این بار از جهان‌های آشنایمان، از چهار دهه گذشته‌ای که رویارویی و آشتی ناپذیری را صفت اصلی سیاست ایران گردانید. جایگزین از پائین و اساسا از ایران و به دنبال آن مهاجرت، که نخستین نشانه‌هایش در فراخوان رفراندوم آشکار شد، خواهد جوشید. زحمات کسانی را که در ترتیب دادن گردهمائی‌ها می‌کوشند و از وقت و پول خود مایه می‌گذارند می‌باید قدر شناخت. ولی اگر می‌پندارند که حاضران در چنین گردهمائی‌ها در آنجا که دیگران نتوانستند یا اصلا ادعایش را نکردند کامیاب خواهند شد، جز چند ماهی دلخوشی نخواهند داشت. شرکت نجستن کسان در گردهمائی‌هایی که در پیش است از بی علاقه‌گی یا دشمنی نیست.

۴ مه ۲۰۰۶

تمامیت ارضی بس نیست

”بحران اتمی“ تهران و واشینگتن شتابی به رویدادها داده است که می‌تواند به هر اشتباه حساب و انحرافی دامن بزند. کسان در زیر فشار اوضاع و احوال دست به کارهائی می‌زنند که در شرایط عادی از آن دوری می‌جویند. اتحادها و سازماندهی‌هائی که در این سو و آن سو تدارک می‌شود از این زمره است و نمی‌توان به دلیل حساسیت اوضاع و لزوم اقدام سریع، پاره‌ای ملاحظات مهم را نادیده گرفت.

یک مورد مهم، نقش سازمان‌های قومی در این اتحادها و سازماندهی‌هاست و بهای سنگینی که در برابر پیوستن یا دست‌کم موافقت خود می‌خواهند. در چند ساله گذشته سه چهار سازمان قومی از چهار گوشه ایران با یکدیگر همکاری‌هائی دارند که تا اینجا به کنگره ملل ایران رسیده است و چندی پیش هم کنفرانس گونه‌ای با شرکت پاره‌ای مقامات مهم آن سازمان‌ها زیر نام کنگره ”استقلال ملل ایران“ برگزار کردند. ماموریت این سازمان‌ها جا انداختن این شعار است که ایران از شش ملت تشکیل شده است و ملت به معنی زبان است؛ ملت فارس، ملت کرد، ملت عرب، ملت ترک، ملت بلوچ و ملت ترکمن. ما در اینجا به تعریف ملت و رابطه زبان و ملت و اختراع ملت یا ملیت فارس نمی‌پردازیم که آهن سرد کوفتن است. ولی پی بردن به قصد نهائی این ملت‌سازی‌ها شاید چشمانی را که به ساختن جایگزین رژیم در فردای سرنگونی رژیم دوخته شده‌اند بگشاید.

سخنگویان این سازمان‌های ملت‌ساز یک طرح چند مرحله‌ای دارند. نخست، در آوردن قوم به ملت تمام عیار به ضرب تکرار؛ دوم، تاکید بر حق تعیین سرنوشت؛ سوم قبولاندن این اصطلاحات یا نزدیک به آنها به نیروهای مخالفی که تب جایگزینی جمهوری اسلامی هر ملاحظه‌ای را دارد برایشان از اهمیت می‌اندازد؛ چهارم، نشستن به انتظار برهم خوردن اوضاع ایران، و سرانجام استفاده از حق تعیین سرنوشت ملت‌ها برای جدائی از ایران و افتادن به

دامان حکومت‌ها و دولت‌هایی که برای چنان روزگاری سرمایه‌گذاری می‌کنند. در نشست‌های چند ماه پیش با عناصری از مخالفان چپ و راست، آنها توانستند با پا در میانی دیگران و بی آنکه حتا در نشست حضور یابند اصل حقوق سیاسی اقوام ایران را در قطعنامه بیاورند که "جایگزین" ملایم‌تری (به رعایت حال آلترناتیو سازان) برای حق تعیین سرنوشت "ملت‌های" ایران بود.

واکنش سختی که به آن عبارت و هر اشاره‌ای به تجزیه ایران و بازگشتن از اعلامیه جهانی حقوق بشر به عصر فئودالی نشان داده شد امضا کنندگان آن سند را واداشت که خاموش بمانند ولی اکنون دارند از در دیگری وارد می‌شوند. این بار تاکتیک ظریف‌تری بکار گرفته شده است که می‌توان آن را جدا کردن مفهوم ملت از کشور نام گذاشت. حاضرند فعلا زیر هر سندی را که به تمامیت ارضی ایران متعهد باشد امضا کنند ولی آیا چنان تعهدی کافی است؟ پاسخ را می‌باید در همان ملت و شناخته شدن حق تعیین سرنوشت جستجو کرد. در منشور ملل متحد این حق را برای ملت‌های مستعمره یا اشغال شده شناخته‌اند. سروران در سازمان‌های قومی متوجه اهمیت این اصطلاحات هستند و هدف استراتژیک خود را از راه‌های دیپلماتیک و "پراگماتیک" تری دنبال می‌کنند. اگر به زور تبلیغات می‌شود قوم را ملت کرد، "ملت فارس" را نیز می‌توان قدرت استعماری و اشغالگر این سرزمین‌ها شناساند — زمزمه‌ای که هم اکنون می‌شنویم. مگر نه آن است که می‌گویند ایران و عثمانی در سده شانزدهم کردستان را میان خود تقسیم کردند و ایران و روس در سده نوزدهم آذربایجان را؛ خوزستان هم که مدعی هستند در سده بیستم به زور به ایران پیوست.

امروز سازمان‌های قومی عملگراتر یک امتیاز زبانی در موضوع تمامیت ارضی به کسانی که نومیدانه در پی کشاندن آنان به نشست‌های خویشند می‌دهند؛ زیرا در شرایط کنونی با یکپارچگی سرزمین ایران کاری نمی‌شود کرد. ولی در آن جای مهم‌تر، در یکپارچگی ملت ایران، کوتاه نمی‌آیند زیرا کلید استراتژی درازمدتشان برای جدائی از ایران در تاکید بر چند ملتی یا ملیتی بودن ایران است. دیگران به دعاوی آنها در ملت و ملیت بودن کاری نداشته باشند، آنها حاضرند فعلا سخنی بگویند که هر روز می‌توان به بهانه‌ای پس گرفت. از اینجاست که چرخش آنان را در موضوع تمامیت ارضی و لب فرو بستن از "استقلال ملل ایران" به هیچ‌روی نمی‌باید کافی دانست. برپا دارندگان نشست‌ها می‌باید به هوش باشند که تا سازمان‌های قومی دست از ملیت‌های ایران برندارند و تعهد خود را به وحدت ملی ایران نیز به روشنی ابراز نکنند ورود در هر ترتیباتی با آنها برای خودشان نیز زیان‌آور خواهد بود.

فوریتی که داوطلبان جایگزینی جمهوری اسلامی احساس می‌کنند واقعیتی است و رویدادها ممکن است به سرعت پیش‌بینی ناپذیر روی دهند. ضرورت یک جایگزین باورپذیر نیز برای رژیم اسلامی همواره هست و مستقل از طرح‌های دیگران می‌باید پی گرفته شود. ولی

گذشته از آنکه بخش عمده راه‌حل در ایران است و تا کسان خود را از هزاران کیلومتری به صحنه برسانند بسا چیزها بی‌مداخله آنان جابجا شده خواهد بود، هر جایگزین ادعائی می‌باید دست‌کم اوضاع را بدتر از اینکه اکنون هست نگرداند. مشروعیت بخشیدن به تجزیه طلبان، زیر هر عبارت و به یاری هر اکروباسی زبانی باشد، پیش از هر چیز "جایگزین" را مرده به دنیا خواهد آورد. کشاندن سازمان‌های تجزیه طلب به نشست‌های مشترک و امید اینکه دیگرانی هم به پیروی آنان حاضر شوند، به حملاتی که از هر سو به آنها خواهد شد — در ایران حتی بیش از بیرون — نمی‌ارزد.

جایگزین جمهوری اسلامی آن نیروهای دمکرات و آزادیخواهی در طیف چپ و راست در هر جا هستند که نگهداری ایران (که اکنون مسئله مرکزی ایران است) برایشان بیش از رسیدن به قدرت اهمیت دارد و به همین دلیل بخت پیروزی‌شان نیز از فرصت‌طلبان و معامله‌گران بیشتر خواهد بود. سازمان‌های قومی، تنها در صورتی می‌توانند در چنان همکاری‌ها شرکت کنند که تعهدشان به ایران باشد و خواست‌های بر حق تمرکز زدائی و حقوق فرهنگی را در چهارچوب ایران یگانه و یکپارچه، یک ملت و یک کشور، و حقوق برابر همه ایرانیان، دنبال کنند. آن سازمان‌ها برخلاف حساب‌های شتابزده پاره‌ای دست درکاران چنان وزنی ندارند که جایگزین بسازند ولی به اندازه کافی سنگین هستند که خیال‌اندیشان را غرق کنند.

نازنین و میلیون ها دیگر

روز ۳ ژانویه امسال نازنین در دادگاهی در تهران به اعدام محکوم شد و اگر دیوان عالی حکم را ابرام کند به دار آویخته خواهد شد. به نوشته روزنامه اعتماد، نازنین ۱۷ ساله روزی با خواهرزاده ۱۵ ساله خود در پارکی در غرب تهران بودند و سه مرد به آنها حمله کردند و آنها را به زمین انداختند و قصد تجاوز داشتند. نازنین برای دفاع از خود به یکی از آنها با کاردی که در کیف داشت زخمی زد و دو دختر گریختند ولی مردان آنها را گرفتند و نازنین کاردش را به سینه یکی از آنان زد که از آن درگذشت. اگر نازنین از خود و خواهرزاده اش دفاع نکرده بود آنها را به جرم زنا به صد ضربه شلاق محکوم می کردند. در ایران که دختر ۹ ساله را می توان به اعدام محکوم کرد و زنان در هر صورت محکوم اند از این خبر بی اعتنا گذشته اند. در امریکا خانم ها kristian.hvesser@gmail.com و لیلی مظاهری Imazaheri@gmail.com برای دفاع از او به گردآوری امضا در زیر یک دادخواهی (تا کنون بیش از ۱۷۰ هزار) و پول برای پرداخت به خانواده گناهکار اصلی و گرفتن رضایت آنها) پرداخته اند و از ایرانیان کمک می خواهند. یک خانم ایرانی تبار دیگر، ملکه زیبایی سال گذشته کانادا نیز، به این پیکار پیوسته است.

باید امیدوار بود این کوشش ها بتواند جان دخترک بیگناه را در آن سرزمین بیداد، و از آن بدتر، بی اعتنا به جان و ارزش های انسانی، نجات دهد. نازنین یکی از هزارهاست. ولی می باید از میلیون ها، ده ها میلیون دیگر در سرتاسر جهان اسلامی و جهان سوم یاد کرد. از اینجا رشته سخن را به "ایان هرسی علی" وا می گذارم — همان که در هلند فیلمنامه ای درباره رفتار با زنان در اسلام نوشت و از بیم جان زیر نگهبانی ۲۴ ساعته درآمد، و مهاجری مراکشی بنا بر تکلیف شرعی، "تتو وان گوگ" کارگردان فیلم را به فجیع ترین نحو در خیابان کشت. او به استناد گزارش ۲۰۰۴ مرکز کنترل دموکراتیک نیروهای مسلح در ژنو برپایه آمارهای سازمان ملل متحد ارقام زیر را می آورد:

هر سال میان ۱۱۳ تا ۲۰۰ میلیون زن در جهان از نظر جمعیت‌شناسی گم می‌شوند. چگونه؟

- سالی ۱/۵ تا ۳ میلیون زن به دلائل جنسیتی کشته یا به مرگ وا گذاشته می‌شوند.
- در کشورهایی که نوزاد پسر هدیه، و نوزاد دختر لعنت خدایان است دختران سقط یا نابود می‌شوند.
- زنان می‌میرند زیرا خوراک و دارو و درمان اول به برادران و پدران و شوهران و پسرانشان می‌رسد.
- در کشورهایی که زنان ملک مردان شمرده می‌شوند پدران و برادران، آنها را به دلائل "شرافتی" و "ناموسی" می‌کشند.
- عروسان جوان قربانی "مرگ‌های کابینی" می‌شوند زیرا پدرانشان کابین یا جهیزیه شایسته به شوهرانشان نداده‌اند. کشتن بسیاری از آنها با سوزاندن انجام می‌گیرد.
- دختران جوانی که در تجارت بیرحمانه جنسی کشته می‌شوند بیشمارند.
- خشونت خانگی در هر کشوری علت عمده کشتار زنان است.
- جان زنان چنان بی‌ارزش است که سالی ششصد هزار زن سر ز می‌روند.
- شش هزار دختر را در هر روز ناقص می‌کنند. بیشترشان یا می‌میرند یا در همه زندگی با دردهای فلج کننده دست به گریبانند.
- از هر پنج زن یکی مورد تجاوز یا اقدام به تجاوز قرار می‌گیرد.

ما در این جهان استثنائی غرب مگر به یاری چنین آمارهایی از آنچه در بیش از دو سوم جهان می‌گذرد آگاه شویم. اما حتا در این جهان استثنائی نیز زن بودن خطرناک‌ترین موقعیت‌هاست (خشونت خانگی، تجارت جنسی، تجاوز....) تفاوت در آنجاست که هنوز، و تا زمانی که مهاجران اسلامی قدرت کافی برای سوء استفاده از آزادی‌ها و حقوق دمکراتیک و گذراندن قوانین اسلامی بدست نیاورده‌اند، و تا به اندازه کافی مسلمان و غیرمسلمان را در این سرزمین‌ها نترسانده‌اند، می‌توان در این باره‌ها سخن گفت. و از آزادی گفتار است که اصلاح و دگرگونی بی‌دست یازیدن به زور می‌آید. خشونت بر زنان در این جامعه‌ها رو به کاستی دارد؛ بر خلاف جامعه‌های اسلامی که با برآمدن بنیادگرایان روز افزون شده است.

چرا جامعه‌های میزبان ما در برابر جامعه‌های شوربختی مانند ایران استثنا هستند؟ یک نشانه - دلش رویکرد به زنان بوده است. در تمدن یونانی - رومی - اروپائی، ما به پدیده حجاب و چندزنی شرعی بر نمی‌خوریم. روی زن همواره گشاده بوده است؛ و زن با همه شهروند درجه دوم بودن، شهروند درجه دوم بوده است و نه یک دوم مرد و کشتزار او. بدترین زیاده‌روی‌ها و کژروی‌های کلیسا نیز به پای احکام صریح و بی‌چون و چرای آسمانی نرسید. پدیده ناموس

در آن فرهنگ هرگز معنی و پذیرش وحشیانه‌ای را که در جامعه‌های آشنای ما هست نیافت. (ناموس واژه دیگری برای تکبر است، تکبر مردی که نگاه دیگری را بر ملک خود تاب نمی‌آورد، و به معنی بخشی از وجود زن که به مردان خانواده یا خاندان یا تبارش تعلق دارد بکار می‌رود). سیسیلی‌ها، که هنوز به پای ایتالیاییان شمالی نرسیده‌اند، اندکی "ناموسی"تر بودند ولی تنه آنان بیش از دیگران به تنه مسلمانان خورده بود.

مستقیم‌ترین راه پیشرفت و امروزی شدن، دگرگونی رویکرد به زن در جامعه است. نگاه برابر به زن به غیر جنائی شدن فرهنگ کمک می‌کند. زنان با ورود در عرصه‌های گوناگون و شرکت در اداره جامعه روحیه انسانی‌تری به آن می‌دهند. در جایی که زنان نیز اختیارش را در دست داشته باشند کودک‌کشی مگر به عنوان جنایت، که هست، نخواهد بود. اما این تنها مردان نیستند که می‌باید راه به زنان بدهند. خود زنان می‌باید پیشگام شوند و از پذیرفتن، و حتی مشارکت در، تبعیض‌ها و جنایاتی که فرهنگ مردسالار بر آنان روا می‌دارد سرباز زنند. آن شش هزار دختری که هر روز ناقص می‌شوند به دست مادران و زنان نزدیک خود به چنان روزی می‌افتند. زنان ایران تا کنون نمایش خوبی داده‌اند ولی این بس نیست. هنوز سنگر اصلی خرافات و تسلیم و رضا به فرهنگ مردسالارانه‌ای که نازنین‌ها را می‌کشد در توده زن ایرانی است.

کجا می‌توان بهم رسید؟

واکنش متین ولی سخت بسیاری شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی ایران به نغمه‌های تجزیه‌طلبانه که به آسانی به رنگ فاشیستی و شوونیستی می‌آلاید و از زنگ کینه و دشمنی به فارسی زبانان پاک نیست، تند و تیزی غوغای چند ماهه گذشته را ندارد. از آن گذشته اعلام آمادگی وزیر خارجه امریکا به گفتگو با جمهوری اسلامی بود — با شرطی که برای آن گذاشته‌اند — که سبب فروکش کردن آتش آرزومندانی در اینجا و آنجا شد. با اینهمه نمی‌باید موضوع را پایان یافته انگاشت و از هشدار دادن‌ها کوتاه آمد. سازمان‌ها و شخصیت‌های سیاسی بویژه می‌باید در سخنان خود و بکار بردن اصطلاحات هشیار باشند که اکنون در مرحله جنگ بر سر اصطلاحات هستیم — تا زمانی که ملت‌سازان احساس کنند اوضاع جهانی به حالشان مساعد است. سخت‌ترین اعتراض به وزیر امور خارجه امریکا از سوی یک سازمان عضو "کنگره ملل ایران" شد که با دیگر نمایندگان آن کنگره به واشینگتن رفته بود. (پس از آن کنفرانس نافرجام بود که یک مجله نظامی امریکا نقشه تازه‌ای از ایران تکه پاره پنج ملیتی سروران چاپ کرد).

در گفتگوها بر سر تمرکززدائی و حقوق فرهنگی و اجتماعی اقوام ("حقوق ملی" ملت‌سازان، و "حقوق سیاسی اقوام" جایگزین‌سازان) ایده‌ها و راه‌حل‌ها بسیار و پراکنده بود، به اندازه‌ای که رسیدن به همراهی را دشوار می‌ساخت. در چنین آشفتگی همه‌سویه از اصطلاحات گرفته تا سیاست‌ها و هدف‌ها یک چاره بیشتر نمی‌ماند: ساختن بر واقعیات و مفاهیم پذیرفته شده بین‌المللی، بر واقعیات و مفاهیمی که از پسند و ناپسندهای گروهی دور است و همه نظام حقوقی و سیاسی بین‌المللی بر آن استوار است — از سیصد و پنجاه سال پیش.

نخستین واقعیت، وجود ملتی تاریخی و کهن‌سال به نام ملت ایران است که جز با جنگ و به یاری نیروهای برتری که در اختیار هیچ گروه تجزیه‌طلبی نیست و نخواهد بود نمی‌توان آن را شکست. ده‌ها میلیون مردم، خود را ملت ایران می‌نامند و می‌خواهند همان بمانند و شش

میلیارد و بیشتر دیگران نیز آنان را به همین نام می‌شناسند. سه هزار سال دستاورد و مبارزه — مبارزه بهر وسیله و بهر بها — پشت سر این ملت است و هیچ دروغپردازی و جعل تاریخی نمی‌تواند آثار آن سه هزار سال را پاک کند. حقوق بین‌الملل و سازمان ملل متحد که در بحث‌های چندماهه گذشته پاک غایب بوده است، و نه به تصادف، پشت این ملت است و هیچ‌کدام را نمی‌توان نادیده گرفت.

دومین واقعیت، ترکیب متنوع قومی ملت ایران است — فرآمد هجوم‌ها و مهاجرت‌های همان تاریخ سه هزار ساله — که با خود و در خود مشکلات و تنش‌هایی دارد و می‌باید بدانها پاسخ گفت. مردمان بیشمار که فارسی زبان تاریخی و فرهنگی‌شان است ولی زبان مادری‌شان نیست از دیرباز در این سرزمین بود و باش کرده‌اند. این مردمان حقوقی دارند که از واقعیت سومی برمی‌خیزد: از اعتبار اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های پیوست آن. دولت‌ها ممکن است با همه امضائی که پای این اسناد گذاشته‌اند اعتنائی به مفاد آنها نکنند ولی هیچ چاره‌جویی جدی برای مشکل تمرکززدائی و حقوق فرهنگی و اجتماعی نمی‌توان کرد مگر آنکه در چهارچوب اعلامیه جهانی و میثاق‌های آن باشد.

چهارمین واقعیت، خیرعمومی است. اگر نیروی ایرانیان امروز بجای دفاع از یگانگی و یکپارچگی ملی صرف پیکار با جمهوری اسلامی شود؛ و فردا بجای پاکشویی قومی و جنگ داخلی با مداخلات خارجی، برای ساختن جامعه‌ای مدرن بکار افتد زندگی فرد فرد مردم ایران بهتر خواهد شد. همه ما در همه این سرزمین، قدرت بیمانندی در سرتاسر این منطقه هستیم. دریغ است که انرژی ملی ما در مرز کشی‌های خون‌آلود و جابجائی‌های اجباری دسته جمعی یا برای خنثی کردن نیروهائی که به هیچ منطق و مصلحتی گردن نمی‌گذارند هدر رود. تجربه یوگوسلاوی و عراق و آنچه از نابسامانی و ناروایی در سرزمین‌های آرزوئی تجزیه‌طلبان در شمال و شمال باختری ایران می‌گذرد، پیش چشم ماست، و این واقعیت پنجمی است.

اکنون در کجا می‌توان بهم رسید — البته اگر قصد بهم رسیدن باشد؟ واقعیاتی که اشاره شد برای رسیدن به یک همراهی اهمیت دارد ولی در سده بیست و یکم و شصت سالی پس از منشور ملل متحد و اعلامیه جهانی، زمینه‌ای بهتر از همان دو سند نمی‌توان نشان داد. اگر دو سوی بحث می‌خواهند در جائی که اختلاف بر نمی‌دارد بهم برسند بهتر است از آنجا آغاز کنند. نخستین سند به حقوق و تکلیف‌های ملت‌ها می‌پردازد و دومین به حقوق افراد و گروه‌ها. ما چه در تعریف ملت و قوم، و چه حقوق و جایگاه آنها و افراد جامعه بطور کلی، بیش از این دو سند نمی‌توانیم بگوئیم و اگر آنها را هم زیر پا بگذاریم معنایش این خواهد بود که جز به تحمیل خود نمی‌اندیشیم. منشور ملل متحد و اعلامیه جهانی و میثاق‌های آن متن‌هایی روشن و همه‌جا در دسترس است. در هیچ کدام این متن‌ها جای قوم با ملت عوض

نشده است. به گروه‌های زبانی، قوم و اقلیت قومی گفته می‌شود، نه ملت و ملیت؛ و حق تعیین سرنوشت برای اقوام نمی‌شناسند. حقوق مدنی و فرهنگی اقوام و اقلیت‌های مذهبی و حقوق سیاسی برابر افراد ملت از جمله افراد متعلق به اقوام جای مهمی در این اسناد دارد ولی هیچ اشاره‌ای به حقوق سیاسی اقوام یا فدرالیسم نیست.

در منشور ملل متحد سخن از حقوق برابر دولت - ملتهاست. لوگزامبورگ چند صد هزار نفری و چین هزار و دویست میلیونی؛ و فرانسه یک زبانی غیرفدرال و سوئیس سه زبانی فدرال همه زیر عنوان دولت - ملت می‌آیند. "ملیت"های سوئیسی در آن سند نیامده است ولی حق اهل هر زبان به سخن گفتن و آموزش دیدن و انتشار دادن به زبان مادری تصریح شده است - همچنانکه حق مردم در هر جا به اداره امور خود از طریق مقامات انتخابی. منشور ملل متحد در بیش از یک جا بر حاکمیت ملی دولتها به معنی غیرقابل تعرض بودن مرزهای بین‌المللی تاکید ورزیده است.

افراد و گروه‌ها آزادند عقاید و آرزوهای خود را داشته باشند؛ ولی اگر قرار نیست زور و خشونت، مناسبات آنها را انتظام دهد می‌باید به هنجار (نرم)های پذیرفته شده تن در دهند. سازمان‌های قومی و نویسندگانی که زمین و آسمان را به هم می‌بافند تا دعای خود را به کرسی بنشانند اگر حوصله خواندن تاریخ ندارند دست کم اسناد بین‌المللی را بخوانند و آنگاه ببینند در سوی دیگر بحث آیا جز موافقت بر مفاد آن اسناد چیز دیگری می‌توان یافت؟ ما آن هنجارها را می‌پذیریم و تا آنجا که به حقوق شهروندی با تاکید بر حقوق افراد متعلق به اقوام - همچنان که حقوق زنان و اقلیت‌های مذهبی - و تمرکززدایی ارتباط می‌یابد هیچ مشکلی با هم نداریم. اما هر حرکتی بسوی درهم شکستن یگانگی ملی ایران و تجزیه ملت به اقوام دارای حقوق سیاسی، و ملیت‌های دارای حق تعیین سرنوشت، که نهایت آن حقوق سیاسی است، ناچار با واکنش‌های سزاوار چنان حرکت‌هایی روبرو خواهد شد. ایرانیان بسیار کم و کاستی‌ها دارند ولی در برابر مداخلات بیگانه، و در دفاع از موجودیت ملی کوتاه نمی‌آیند.

ژوئیه ۲۰۰۶

مصالحه حتا بر اصول؟

مبارزه با جمهوری اسلامی هیچگاه نمی‌باید دنباله‌ای از روابط خارجی رژیم باشد ولی گاه می‌شود که بحران در خارج همه چیز را زیر سایه می‌برد، چنانکه بحران اتمی از یک سال پیش برده است. هنگامی که پای تحولات پردامنه‌ای در میان است که موجودیت رژیم، بلکه موجودیت کشور را تهدید می‌کند می‌توان از مخالفان جدی‌تر رژیم انتظار داشت که محاسبات خود را سراسر در پرتو چنان تحولاتی انجام دهند.

در روزهایی که از امریکا پیام جنگ می‌آمد و میانه‌روترین محافل امریکائی هم از تغییر رژیم در ایران دم می‌زدند، آن مخالفان جدی‌تر با این پرسش روبرو بودند که چه واکنشی نشان دهند؟ یک واکنش، مخالفت با جنگ تا مرز فراموش کردن موقت پیکار با جمهوری اسلامی و ایستادن در کنار آن برای دفاع میهن بود. چنان واکنشی احتمالا در روشن کردن سیاست‌گذاران امریکائی و بی‌اعتبار کردن ایرانیانی در آن کشور که سخن از پیشباز مردم ایران از سربازان بیگانه به میان می‌آوردند بی‌اثر نبود. واکنش دیگر به حرکت انداختن کسانی بود که می‌خواهند هرچه زودتر جایگزینی برای جمهوری اسلامی زیر عنوان‌هایی مانند شورای رهبری و کنگره ملی برپا دارند — واکنشی مشروع و طبیعی از سوی داوطلبان، که البته بستگی به عوامل بسیار دارد و نزدیک شدن احتمال تغییر رژیم تنها یکی از آنهاست.

اکنون با دور شدن خطر جنگ و نشانه‌هایی هر چند نامطمئن از تغییر رویکردها در تهران و واشینگتن، عامل فوریت از محاسبات بیرون رفته است. اوضاع و احوالی که در کسانی چنان موضع‌گیری دراماتیکی را سبب شد و کسانی دیگر را به اقدامات شتابزده، و در جاهائی تاسف‌آور، برانگیخت دگرگون شده است. هنوز اگر به ایران حمله شود کسانی وظیفه خود خواهند دانست که پا بر سر هر چیز بگذارند و اول به دفاع از میهن خود برخیزند و کسان بیشماری می‌باید برای سازمان دادن جایگزین باورپذیری credible برای جمهوری اسلامی

تلاش کنند. ولی تفاوت زیادی میان یک موقعیت اضطراری، و موقعیتی است که عادی رژیم اسلامی است — از این بحران به بحران دیگر فرو غلتیدن و مسائل امروز را بر مسائل دیروز انباشتن، و مردم را اندک اندک به طغیان راندن. امروز می‌توان با خیال آسوده‌تر بر مبارزه با رژیم تمرکز داد و با یکپارچگی integrity سیاسی بیشتر برای جایگزین باورپذیرتری کوشید. باورپذیری در این مقوله از دو ویژگی می‌آید: نخست رسیدن به توافق میان نیروهای سیاسی عمده ایران که ناتوانی‌شان در همکاری با یکدیگر و کشاکش‌هایشان بر سر مسائل کوچک و بزرگ، عامل اصلی ضعف سیاسی جامعه ایرانی است؛ و دوم، همراهی بر اصولی که ایران یکپارچه و آزاد و ترقیخواه و نیرومند آینده را بتوان بر آن ساخت. در اقداماتی که در این یک ساله برای جایگزین‌سازی صورت گرفته از این دو ویژگی نشانی نیست. خوشبینی زیاد، انتظارات دور از واقع، و گذاشتن تکیه بر هرچه پیش آید و با هر که بتوان، از بیش از ساختن گروه‌بندی‌های تازه بر نیامده است. اما اگر هر جایگزین، گونه‌ای گروه‌بندی است، هر گروه‌بندی، جایگزین نیست.

نیروهای سیاسی عمده ایران در چپ و راست نشان دادند که حتی در گرماگرم اعلام‌های رسمی و امیدبخش رهبران ابرقدرت جهانی به پشتیبانی از گروه‌های مخالف جمهوری اسلامی و سرگرفتن پاره‌ای اقدامات عملی در تغییر رژیم، از جا تکان نمی‌خورند. دلیل اصلی‌اش این است که به مسائل اصولی‌شان وزنی بیش از انگیزه به قدرت رسیدن می‌دهند. در این زمینه تکیه نیروهای چپ بر دو موضوع اصلی است؛ نیروهای راست نیز تاکید خود را دارند. ما در اینجا از نیروهای سازمان یافته سخن می‌گوئیم و گرنه افراد چپ و راست بسیاری و رنگ‌های فراوان دارند.

بخش بزرگ‌تر چپ ایران نمی‌تواند با احتمال بازگشت پادشاهی، اگر چه به رای مردم و در صورت پارلمانی در یک نظام دموکراسی لیبرال، چنانکه در بیست و هشت کشور از پیشرفته‌تران جاری است، آشتی کند. جلوگیری از هر گونه تحولی که سودی از آن به امر پادشاهی هم برسد در استراتژی آن به صورت پنهان و گاه بسیار هم آشکار، دست بالا دارد. این نگرش دفاعی از تاثیر آن نیروها در سیاست ایران کاسته است و در گذشته بسیاری از آنان را به راه‌های نادرست و زیان‌آور به حال خودشان انداخته است. اگر کسانی در دشمنی با پادشاهی تا پشتیبانی از لاشه چند بار به خاک سپرده اصلاح طلبان و ملی‌مذهبیان وفادار به جمهوری اسلامی بروند یا در مسائل قومی ایران با گرایش‌های نهائیتا، و حتا صراحتا، تجزیه‌طلب هم‌اوا شوند مسلما به خود کمکی نخواهند کرد. چنین موضع‌گیری‌ها از جریان اصلی سیاست ایران بیرون است.

برای همتایان آنان در راست، دربرابر یکپارچگی ایران به عنوان ملت و کشور، شکل حکومت مسئله اصولی بشمار نمی‌آید؛ چیزی نیست که بتواند جای همراهی شدن بر سر دموکراسی

لیبرال (حاکمیت مردم در چهارچوب اعلامیه جهانی حقوق بشر) را بگیرد. پادشاهی و جمهوری، دو شکل حکومت هستند و هر طبیعتی می‌تواند داشته باشند. موضوع اصلی، نوع نظام سیاسی است و وجود نیروهائی که بتوانند گرایش‌های بسیار نیرومند هرج و مرج و استبداد را در جامعه ایرانی مهار کنند. جدا افتادن نیروهای سیاسی عمده ایران از یکدیگر و پافشاری آنها بر نقاط اختلاف بجای اشتراک‌های بسیار و مهم‌تر، آینده دموکراسی را در ایران با هر شکل حکومت تیره خواهد کرد.

اکنون که اصلاح طلبان، پابرجاترین هواداران خود را نیز سرخورده کرده‌اند و دیگر کشمکش بر سر آنان موردی ندارد، مایه جدائی دیگر، مسئله قومی ایران است که در دست پاره‌ای سازمان‌ها هر روز اختلاف انگیزتر می‌شود. اصرار عناصری در چپ بر "مسئله ملی" استالینی، و حقوق ملی و چند ملیتی بودن ایران، نه تنها خاطره تاریخچه تجزیه طلبی در ایران و نقش گروه‌های سیاسی و قومی نزدیک به شوروی را بیدار می‌کند بلکه زمینه‌ای برای رسیدن به توافقی که سود همگان را دربر داشته باشد نمی‌گذارد. یک طرف بحث، تسلیم بی‌قید و شرط به پاره پاره کردن ملت ایران می‌خواهد و حداکثر امتیازی که می‌دهد آن است که در برابر چشم پوشیدن دیگران از تمامیت ارضی که گویا حساسیت برانگیز است از حق تعیین سرنوشت یادی نشود. اما با چند ملیتی بودن ایران که دیگر قرار نیست به تمامیت ارضی‌اش هم اشاره‌ای شود، و شناخت "حقوق ملی" افرادی از هر گروه زبانی که دیگران سخنان را درنیابند، دیگر نیازی به حق تعیین سرنوشت نمی‌ماند. بقیه راه جدائی را با بهره‌گیری از تحولات سیاسی، در هر زمان که مساعد گردد، و دست یازیدن به منشور ملل متحد، که برای ملتها چنان حقی را شناخته است می‌توان رفت.

عمده آن است که اصل هم‌زبانی گروه‌هائی به نام ملیت یا ملت به عنوان ماهیت‌های سیاسی متفاوت شناخته شود، دنباله‌اش را آنها خودشان می‌دانند چگونه بگیرند. چند تنی از سروران جایگزین‌ساز، مشکل را به این صورت "حل" کرده‌اند که ملیت یا ملت‌های ایران رضایت دهند که به عنوان قوم خوانده شوند — که در واقع جز آن نیستند — ولی در برابر اقوام ایران دارای "حقوق سیاسی" باشند که سهم‌گزاری contribution نه چندان پوشیده‌ای به ادبیات تجزیه‌طلبی است. هنگامی که ملت ایران و شهروندان ایرانی، بسته به زبان مادری‌شان به ماهیت‌های جداگانه‌ای دارای حقوق سیاسی تقسیم شوند — که بیش از آن دیگر چیزی لازم نیست و تا استقلال می‌تواند برود — چه تفاوتی می‌کند که قوم یا ملت یا ملیت بکار برند؟

بررسی گفته‌ها و نوشته‌های راست و چپ در مسئله قومی خبر از هیچ تفاوت اصولی در موضوعات اساسی حقوق فرهنگی و اجتماعی و عدم تمرکز نمی‌دهد. بجز آنها که اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن و حقوق شهروندی را نیز در برابر حقوق ملی بی‌ارزش می‌دانند دیگران همداستانند که ایرانی می‌باید در میهن خودش از حقوق برابر برخوردار باشد

و بهر زبان که می‌خواهد بگوید و بنویسد و آموزش ببیند و نشر دهد؛ کسی در این اختلاف ندارد که مردم هر محل می‌باید امور خود را با ارگان‌های انتخابی‌شان اداره کنند و قدرت حکومتی توزیع یا تقسیم شود. آنچه گفت و شنود را به بن‌بست می‌کشاند وارد کردن حق تعیین سرنوشت یا حقوق سیاسی برای اقوام بجای تاکید بر حقوق فرهنگی و اجتماعی و سیاسی افراد ایرانی، و اصرار بر بکار بردن دلخواسته arbitrary واژه‌های علمی و معمول در حقوق و روابط بین‌الملل است که جلو رسیدن به هر توافقی را بر پایه واقعیات موجود و بیشترین سود بیشترین مردمان می‌گیرد. در اینجا واژه‌ها و اصطلاحات بجای اصل موضوع می‌نشینند و گفت و شنود به بن‌بست می‌رسد. بحثی که بایست بر حقوق و راه‌های عملی رسیدن به آن تمرکز یابد به سخنان تکراری درباره اصطلاحاتی فروکاسته می‌شود که توافق برسر آنها ممکن نیست زیرا هرکس تعریف‌های خود را دارد.

کسانی از سر ناآگاهی یا بی‌حوصلگی می‌گویند این بحث‌ها بیهوده است و واژه‌ها اهمیتی ندارند. ولی در مسائل حقوقی و سیاسی همه دعوی بر سر نام‌ها و واژه‌ها و اصطلاحات است — شخصیت‌های سیاسی بویژه می‌باید اهمیت نام را بهتر درک کنند. دیگری هستند که بوی پیروزی نزدیک به دماغ‌های بیش از اندازه حساس‌شان خورده است و می‌خواهند عده‌ای را بهر ترتیب جمع کنند و سخت نمی‌گیرند. کسان دیگری نیز هستند، و بسیار هم هستند، که حاضر نیستند امروز به بهای هموار کردن راه تجزیه ایران در آینده، به هیچ موفقیتی دست یابند. آن ناآگاهان و بی‌حوصله‌گان و آسان‌گیران بهتر است به این گروه هم گوش فرا دهند.

ژوئیه ۲۰۰۶

سیاست زمین سوخته

یک دانشجوی پیشین خط امام و از سران گروگانگیری دیپلمات‌های امریکائی که در چرخش‌های سه دهه گذشته اکنون به سینیسم (بی‌اعتقادی) کامل رسیده (آقای عبدی) بر این است که ”کار درست را احمدی‌نژاد می‌کند. او دارد کار را انجام می‌دهد و کشور را به جائی می‌رساند که دیگر کاری نمی‌شود برایش کرد.“

سخن این ناظر هوشمند را می‌باید جدی گرفت. حکومت اسلامی در ترکیبی از استراتژی، و کارکرد خودبخود دستگاه حکومتی، در کار پیاده کردن جامعه ایرانی است در معنای درست و کامل آن. از سوئی ناشایسته سالاری دستگاه حکومتی است که یک پرورده راستین حسینی با سطح فکر و دانشی که از چنان خاستگاهی می‌توان انتظار داشت. از سوی دیگر سیاست آگاهانه‌ای برای از میان بردن و دست‌کم بی‌اثر کردن طبقه متوسط ایران؛ برای همانند کردن جامعه به گروه حاکم است، فراورده‌های یک فولکلور مذهبی که در بی‌خبریش از خرد و انسانیت در میان نظام‌های اعتقادی کمتر مانندی دارد.

برکشیدگان رئیس جمهوری تازه گروهی به یاد ماندنی در تاریخ همروزگار ایران‌اند. صد سال است که کشور ما چنین انبوه وزیران و مدیران و مسئولانی به خود ندیده است. مردانی که تنها صلاحیت اکثریت بزرگشان بستگی نزدیک به رئیس جمهوری و تملق‌گوئی از اوست — تملق‌گوئی از چنین کاراکتری. خود پیداست که این جماعت نه می‌خواهد و نه می‌تواند در اندیشه آینده ایران باشد. پر کردن جیب‌ها، بکار گماشتن دوستان و نزدیکان و برباد دادن گنج بادآورد درآمدهای نفتی به منظورهای کوتاه‌مدت و عوامفریبانه، دستاورد نزدیک به یک ساله گذشته آنان بوده است و هنوز آسیب‌های بزرگ در آستین دارند. آنها اگر زمان بیابند زمین سوخته‌ای برای جانشینان خود خواهند گذاشت.

این سیاست زمین سوخته رویه (جنبه)های گوناگون دارد. پائین آوردن سطح آموزشی و پر کردن ساعت‌های درسی با یاهوهای حوزه و گذاشته آخوند و حزب‌اللهی درمقام رئیس دانشگاه یک رویه آن است؛ تاراندن روشنفکران و واداشتشان به گریز از ایران رویه دیگر آن. دستگیری دکتر جهانبگلو هشدار روشنی به روشنفکران بود: ایران جای شما نیست. چه در سانسور کتاب و روزنامه‌ها و چه محدود کردن دسترسی به تارنما (اینترنت) حکومت تازه هرچه می‌تواند برای بستن ذهن ایرانی می‌کند. از این گذشته در پهنه اقتصاد است که ضربه اساسی وارد می‌شود. سیاست‌های جمهوری اسلامی که اقتصاد را در چهارچوب تنگ حجره و دلالی و بده بستن می‌بیند و بجای یک اقتصاد تولیدی بر خرج کردن ناسالم و نامصرفانه درآمد نفتی تکیه دارد، در حکومت تازه می‌رود که تا پایان — تا جایی که بتوان یک جامعه رانت‌خوار و دولت روزی‌رسان بوجود آورد — پیش برده شود.

تا پیش از انقلاب اسلامی بخش خصوصی رشد شتابانی داشت که منظم در متوقف کردنش کوشیده‌اند و اکنون فعالانه در پی هرچه کوچک‌تر کردن سهم آن در اقتصاد ملی هستند. برچیده شدن کارگاه‌ها و کارخانه‌ها و بیکار شدن کارگران هر روزه است زیرا جواز واردات بی‌حساب به فرآورده‌های آنان می‌دهند. واردکنندگانی که دستشان در دست آوندهاست با سودهای سرشار بیرنج، کارخانه‌ها را به ورشکستگی می‌کشاند و صادرکنندگان چینی بیشترین سهم را می‌برند. یک آمار از وزیر کار خبر از بیکار شدن ۳۲۰ هزار کارگر در شش ماه گذشته می‌دهد و به قول یک اقتصاددان شمار بیکاران به ۴/۵ میلیون تن رسیده است. ولی این اول کار است.

طرح ۱۰۰ تریلیون تومانی خصوصی‌سازی صنایع دولتی در راستای همین استراتژی است و بجای دو نشان ضرب‌المثل، سه چهار نشان را با یک تیر می‌زند. بیشتر این کارخانه‌ها که بدنه اصلی صنعت ایران‌اند در دست مدیران اداره دولتی یا بنیادی خود زیان می‌دهند و به سبب کهنگی ماشین‌ها علت وجودی اقتصادی‌شان از میان رفته است ولی دو ویژگی دارند که فروششان را به بخش خصوصی فوریت می‌بخشد. نخست، بر زمین‌هائی قرار دارند که بهایشان در همین سال‌ها به لطف اقتصاد بساز و بفروشی به آسمان رسیده است. دوم، کارگرانی دارند با دستمزدهای کمتر از بخور و نمیر که آن هم مرتب پرداخت نمی‌شود و ناچار گاهگاه اعتصاب و تظاهراتی می‌کنند که اگر بالا بگیرد نظام به خطر می‌افتد. اکنون حکومتی که بیست و هفت هشت سال است هرچه را توانسته به هر وسیله از چنگ صاحبانش بدرآورده ناگهان به اندیشه تقویت بخش خصوصی، البته به شیوه‌ای که روس‌ها پس از فروپاشی کمونیسم به رژیم‌های این‌چینی یاد داند، افتاده است.

در این خصوصی‌سازی، کارخانه‌ها را می‌توان به بهای مناسب به نزدیکان و خودی‌های درجه اول فروخت و بجای مستغلات اسباب دردسر به پول نقد، بازهم پول نقد، رسید. آنگاه

صاحبان تازه می‌توانند کارخانه‌ها را به دلیل منطقی سودآور نبودن آنها تعطیل کنند و کاری را که برای حکومت آسان نیست برای آن انجام دهند و زمین‌ها را با سودهای افسانه‌ای به فروش رسانند. کارگران بیکار هم دیگر توان اعتصاب نخواهند داشت و به صف دراز شونده "نفرین شدگان زمین" خواهند پیوست.

گشودن دست فرماندهان سپاه پاسداران بر اقتصاد کشور یک جبهه دیگر مبارزه با طبقه متوسط و جامعه مدنی ایران است. سپاه و بسیج به گفته یکی از پایه گذارانش (آقای سازگار) بیش از ۱۰۰ شرکت به شکل شرکت‌های تعاونی و پیمانکاری و بازرگانی و صنعتی، در بیشتر حوزه‌های اقتصادی کشور دارد؛ "از ورود لوازم خانگی در تمام سال‌هایی که ورود آن ممنوع بود گرفته تا شرکت‌های خودروسازی نظیر گروه بهمن (مزد)؛ از پیمانکاری خطوط انتقال نفت و گاز گرفته تا انتقال ترانزیتی نفت قزاقستان از ایران؛ از قاچاق نفت عراق در زمان تحریم اقتصادی آن کشور توسط سازمان ملل گرفته تا اسکله‌های غیرقانونی و ده‌ها کارخلاف دیگر. بسیاری از رقبای تجاری را هم به زور زندان و دستگیری از میدان به در کرده‌اند و روزه روز هم بیشتر و حریص‌تر به سراغ تمامی ارکان اقتصادی کشور و طرح‌های اساسی آن می‌روند." طرح‌های عمرانی که در حکومت احمدی‌نژاد بی‌مناقصه و تشریفات به سپاه داده شده به هفت میلیارد دلار می‌رسد.

در همین حال ۲۹ انجمن و شرکت پیمانکاری و ساختمانی خصوصی که بیش از ده هزار شرکت ساختمانی را در سطح کشور زیر پوشش دارند در نامه‌ای به روسای سه قوه حکومتی شکایت کرده‌اند که چون سازمان‌های دولتی مطالبات آنها را نمی‌پردازند و کارهای بزرگ را به نهادهای نظامی و شبه نظامی می‌دهند بخش خصوصی در صنعت ساختمان در حال ورشکستگی است. نویسندگان نامه البته می‌دانند که این درست نتیجه‌ای است که گروه فرمانروای تازه انتظار دارد و از همان نخستین روزهای جمهوری اسلامی با مصادره موسسات صنعتی و مالی و سپردنشان به نهادهای شبه حکومتی، و خودمانی کردن اقتصاد ملی آغاز گردید و در ریاست جمهوری همه شخصیت‌های تماشائی رژیم ادامه یافته است. صدهزار میلیارد تومان طرح "خصوصی سازی" کنونی، همه آن دارائی‌های هنگفت ملی را نیز شامل نمی‌شود.

ایران را دارند به جایی می‌رسانند که دیگر کاری برایش نمی‌توان کرد. یک وبلاگ‌نویس تصویر کلی را، صرف‌نظر از دقت آمارها، چنین به دست می‌دهد: ۲۰ میلیون فقیر، ۴ میلیون معتاد، ۳۰۰ هزار زن تن‌فروش، ۱۴ میلیون بیمار روانی، ۶۰۰ هزار کودک کارگر، یک و نیم میلیون محروم از تحصیل، ۸ میلیون بیسواد، سالی ۱۸۰ هزار نابغه فراری، یک تریلیون و ۴۰۰

میلیارد تومان زیان فرارمغزها، ۴۵۰ هزار تصادف در سال، ۴۰ هزار بیمار ایدزی، کف سنی
فحشا ۱۴ سال، کف سنی بزهکاری ۱۰ سال و کف سنی اعتیاد ۱۳ سال.

اوت ۲۰۰۶

نگاه غیر سیاسی به مشروطیت

صد سالگی انقلاب مشروطه که در جاها و از سوی گروه‌های بسیار، بزرگ داشته شد دو روند را آشکار کرد. روند نخست پذیرفته شدن سنت مشروطه از سوی بیشتر گرایش‌های سیاسی است. پس از سه دهه بی‌اعتنائی اکنون به نظر می‌رسد که مشروطیت به عنوان میراث ملی همه ما پذیرفته می‌شود. در سه دهه گذشته یک گرایش سیاسی به این میراث ملی توجه شایسته‌اش را می‌کرد بی آنکه حق انحصاری برای خود بشناسد. امروز اکثریتی به صد سال پیش خود با نگاه ستایشی که سزاوار آن است می‌نگرند و ریشه‌های خویش را در آن می‌یابند. روند دوم جدا کردن مشروطیت از یک شکل معین حکومت است که به بسیاری کمک کرده است مشروطه را از آن خود بدانند. پادشاهی مشروطه اکنون در گفتمان سیاسی ایرانیان همه جنبش مشروطه را تشکیل نمی‌دهد، به این دلیل ساده که جنبش مشروطه، پادشاهی را به ایران نداد. پادشاهی بود، و در انقلاب مشروطه نقش دو سه هزار ساله آن دست کم روی کاغذ تغییر یافت. امروز برای عموم جمهوریخواهان و هواداران پادشاهی، حکومت مشروطه معنای درست خود را می‌یابد — حکومت مشروع قانونی، بر پایه قانون اساسی که مردم گزارده‌اند. چنان حکومتی می‌تواند به صورت پادشاهی یا جمهوری باشد که جز در شکل تفاوتی ندارند.

این دو روند می‌تواند باز جامعه سیاسی ما را به همراهی (کانسنسوس) ملی ببرد — هنگامی که تفاوت در برنامه‌های سیاسی، گروه‌های گوناگون را به اردوهای دشمن بخش نمی‌کرد زیرا در اصول و اولویت‌های پایه‌ای همراهی می‌بودند. این نگاه تازه را به جنبش مشروطه می‌باید ارج گذاشت. نگرش درست تاریخی همواره به درست شدن سیاست می‌انجامد. نگاه تاریخی به سیاست همان اندازه سازنده است که نگاه سیاسی به تاریخ، همراه کننده. در این صدمین سالروز انقلاب مشروطه برای نخستین بار در شصت سال و بیشتر، به خوبی می‌شد نشانه‌های

زوال نگرش سیاسی و "غیرتاریخی" به تاریخ مشروطه را دید. چه در ارزیابی اولویت‌های مشروطه‌خواهان و چه شناخت محدودیت‌های بزرگ مادی جنبش مشروطه روشن‌بینی تازه‌ای به جای بهره‌برداری سیاسی دو نسل گذشته آمده است.

سنت مشروطه خواهی — جنبشی آزادیخواهانه، ترقیخواهانه، و ناسیونالیستی که از دهه‌های پایانی سده نوزدهم درگرفت و صد سال پیش به پیروزی رسید — یک انقلاب سیاسی — فرهنگی بود که جامعه ایرانی را از زمین قرون وسطائیش کند بی آنکه آن را به استواری در زمین تجدد بنشاند. این سنت در پیروزی‌ها و ناکامی‌هایش هنوز بسیار سخنان درباره امروز و آینده ایران دارد. صد ساله گذشته ایران در ساختن بر آرمان‌های مشروطه و مبارزه با آن آرمان‌ها گذشت و اکنون ملت ما در پرتو تجربه‌های سده گذشته، در شرایطی که اساساً مانند دوران انقلاب مشروطیت است، باز درگیر کارزاری است که مشکل تاریخی واپسماندگی ایران را خواهد گشود. یکبار دیگر فشار برای دگرگونی و تجدد و رسیدن به جهان مدرن، نه از بالا بلکه از درون جامعه بر رژیم فرو رفته در ارتجاع مذهبی از بدترین نمونه‌های صفوی و غیر آن، وارد می‌شود و دیر یا زود بر آن پیروز خواهد شد.

ما امروز در پگاه سده تازه مانند آن زمان که ایران از سده‌ای به سده دیگر پا می‌گذاشت با همان مسایل بنیادی دفاع از یکپارچگی و یگانگی ملی، مردمسالاری و حقوق بشر (دمکراسی لیبرال)، عدم تمرکز حکومتی، عدالت اجتماعی و توسعه همه سویه جامعه سروکار داریم. تفاوت در این است که گذشته از بوجود آوردن زیرساخت‌های اقتصادی و اجتماعی لازم برای تحقق آن آرمان‌ها، تضادهایی که در آن صد سال کار ایران را با همه دستاوردها به شکست کشاند همه یا گشوده شده‌اند و یا گشودنشان آسان‌تر شده است.

تضاد میان آزادی و توسعه، میان یک جامعه دمکراسی لیبرال با جامعه‌ای که به شتاب خود را از جهان کهنه آزاد می‌کند دیگر چنان نیست که در بیشتر صد ساله گذشته بود. استوار شدن پایه‌های جامعه شناختی مردمسالاری در ایران — زیر ساخت‌های اجتماعی و اقتصادی صد ساله گذشته — و دگرگونی نظام ارزش‌ها به سود دمکراسی لیبرال، و در رویارویی با رژیمی که نفی آزادی و توسعه هر دوست، دیگر مشکل نظری عمده‌ای در این زمینه نگذاشته است؛ می‌توان، و می‌باید، آزادی و توسعه را با هم داشت.

تضاد میان ناسیونالیسم نگهدارنده و ضرورت وابستگی استراتژیک به یک ابرقدرت در برابر جهانجویی ابرقدرت دیگر، با فروپاشی شوروی برطرف شده است. دیگر ابرقدرتی هم‌مرز ایران نیست. از میان رفتن تهدید همیشگی تقسیم و تجزیه ایران به دست نیروهای برتر بیگانه مسئله عدم تمرکز را نیز گشوده است. تحریکات همسایگان هست ولی آنها در برابر ایران به شمار نمی‌آیند. ما دیگر بیمی از برقراری حکومت‌های محلی در ایران و سپردن اداره امور

محلی به مردم هر محل و رعایت حقوق شهروندی به معنی اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن نداریم.

عدالت اجتماعی دیگر دو سر طیف سیاسی را به شدت گذشته از هم جدا نمی‌کند. زیاده‌روی‌های اقتصاد بازار بی‌خبر از مسئولیت اجتماعی، و کوتاهی‌های اقتصاد فرماندهی بی‌خبر از مردم، بر جریان اصلی سیاست ایران آشکار شده است و چپ و راست به میانه گرایش یافته‌اند. سرانجام، تضاد میان فرهنگ سنتی و فرهنگ مدرنیته که از چیرگی آخوندها بر توده‌های مردم و تا چند گاهی روشنفکران، بر می‌خاست، به سود فرهنگ مدرنیته از میان رفته است. بی‌اعتباری آخوندها و آزادی روز افزون روشنفکران از سیطره تفکر اسلامی، به سود فرهنگ مدرنیته کار می‌کند. دیگر نمی‌توان با "آنچه خود داشت" جلو آنچه را که می‌باید داشت گرفت.

صد سال پیش بهترین ایرانیان برای آزادی و ترقی، و از آن فوری‌تر، استقلال و پایه‌گذاری یک حکومت مرکزی نیرومند، پیکار می‌کردند. امروز خواست‌های فوری‌تر آنان برآورده شده است. ایران مدت‌هاست حکومت مرکزی نیرومند دارد و کسی نمی‌تواند استقلال آن را تهدید کند. اکنون می‌باید تمرکز را بر دو خواست اصلی دیگر مشروطه خواهان، آزادی و ترقی، بگذاریم. آرمان‌های دموکراسی و حقوق بشر و امروزین کردن فرهنگ و سیاست ایران و رساندن جامعه ایرانی به پیشرفته‌ترین کشورهای جهان، پس از صد سال هنوز تازگی و نیروی زندگی خود را نگهداشته است. مردم ایران بیش از همیشه در تکاپوی این آرمان‌هایند. کار ما هیچ آسان نیست ولی دست‌های ما پرت‌تر است. ملت ما با آنکه در چنگال اولیگارش‌ی آخوندی و جهان‌بینی قرون وسطائیش دست و پا می‌زند یک سرچشمه زاینده انرژی است و ما در جهانی بسر می‌بریم که شاهد پیروزی‌های روزافزون دموکراسی و حقوق بشر است. نظام‌های استبدادی و واپس‌مانده در وضع دفاعی هستند و ارتجاع و تروریسم بنیادگرایان اسلامی با همه توحش و خشونت خود در نبردی بازنده است.

سپتامبر ۲۰۰۶

به آشکاری یک پرچم

حکومت فدرال کردستان عراق در یک اقدام نمادین ولی با معانی ضمنی فراوان برافراشتن پرچم عراق را در آن منطقه ممنوع کرده است. آن حکومت قبلا زبان فارسی را نیز ممنوع کرده بود. اعتراض مقامات عراقی به جایی نرسیده است و فدرالیسم در عراق گام دیگری بسوی مقصد نهائی بر می‌دارد. صرفنظر از دلائلی که برای این اقدام آورده می‌شود مسئله عمده پیشزمینه، و طرح کلی پشت سر آن است.

کردستان عراق در ۱۵ ساله گذشته زیر چتر هوائی امریکا و از سه سال پیش حمایت نظامی آن کشور، عملا زمینه را برای روزی که بتواند بی ترس از واکنش ترکیه اعلام استقلال کند آماده کرده است؛ و اکنون مهره حساس دیگری را بر صفحه شطرنج پیش می‌راند که هم بی خطر و هم دارای اهمیت سیاسی و روانشناسی است. حکومت فدرال امیدوار است اندک اندک ترک‌ها را به واقعیتی که روی زمین دارد بوجود می‌آید عادت دهد. استقلال کردستان اکنون در دستور نیست و حکومت کردستان در دفاع از تمامیت ارضی عراق هیچ کوتاه نمی‌آید — به این دلیل ساده که اکنون زمان این سخنان نیست؛ و به این دلیل ساده دیگر که تمامیت ارضی در یک کشور فدرال — که گویا تنها صورت دموکراسی است — مسئله‌ای همواره قابل مذاکره است — مگر آنکه مانند امریکا تجربه جنگ چهار ساله مشهور به جنگ انفصال (۶۴-۱۸۶۰ با بیش از ۶۰۰ هزار کشته) پشت سرها باشد. همه تجزیه‌طلبان خواهان فدرالیسم این را می‌دانند.

اینکه عراق و کردستان به کجا می‌روند در اینجا موضوع بحث نیست. ولی هر تحولی در عراق برای ایران اهمیت دارد — به اندازه‌ای که رئیس جمهوری پیشین اسلامی و مامور روابط عمومی رژیم نیز که برای نرم کردن امریکائیان به آن کشور رفته است در آنجا که مخالف بیرون رفتن نیروهای امریکائی از عراق است راست می‌گوید. در تهران فعلا پایان

اشغال عراق را به صلاح خود نمی‌دانند. پائین کشیدن یک پرچم و بالا بردن پرچمی دیگر که اتفاقاً با پرچم یک حزب قومی — نمونه بالای خودی و غیر خودی — یکی است، می‌باید هر ایرانی آگاهی را به اندیشه ببیند. اصرار پاره‌ای سازمان‌های قومی به فدرال کردن کشوری با ساخت غیرفدرال، و آمادگی عناصری از چپ و راست به پذیرش راه‌حل‌های این چینی یا در شکل پوشیده‌ترش، دادن حقوق سیاسی به اقوام، در پرتو تحولاتی از این دست معنی خود را آشکار می‌سازد.

می‌گویند مسئله قومی ایران را که هست و می‌باید در مرکز توجهات قرار گیرد فراموش نکنید. می‌گویند می‌باید به تبعیض و ستم بر اقلیت‌ها پایان داد. می‌گویند مردم باید آزاد باشند به زبان مادری خود درس بخوانند. می‌گویند امور مردم در هر محل می‌باید به دست خودشان باشد. اینها همه درست است و پابرجاترین سازمان سیاسی در دفاع از یکپارچگی ملی و سرزمینی ایران، جامع‌ترین طرح را در این باره ارائه کرده است. ولی آنها که پیوسته دم از حقوق و تبعیض و ستم می‌زنند حاضر نیستند نیم نگاهی نیز به این طرح‌ها بیندازند. اگر هم ناچار باشند پاسخی بدهند اعلام می‌دارند که حقوق شهروندی — همانکه پیشرفته‌ترین و آزادترین و عادلانه‌ترین کشورهای جهان از آن بهره‌مندند — کافی نیست. ظاهراً هیچ چیز جز جدائی که بخش نهائی دستور کار agenda پاره‌ای سازمان‌هاست کافی نخواهد بود. اعلامیه جهانی حقوق بشر و میثاق‌های آن در حقوق مدنی و فرهنگی اقلیت‌های مذهبی و قومی به اندازه کافی دموکراتیک نیست و به کار سروران نمی‌آید.

آن نهاد یا کنگره "ملی" که بکوشد برگرد چنین ایده‌هایی شکل گیرد نمی‌تواند چشمان خود را بر حقایقی به آشکاری یک پرچم ببندد. موضوع این نیست که چند تن در اینجا و چند تن در آنجا می‌خواهند جایگزینی برای جمهوری اسلامی سرهم کنند و مسائلی مانند فدرالیسم و بخش کردن ایران به اقوام دارای حقوق سیاسی برایشان مهم نیست و حساسیتی به آن ندارند. آنها می‌توانند هر حساسیتی داشته و نداشته باشند. مسئله این است که در پیرامون ما دارند روی دواهایی بازی می‌کنند که سرنوشت کشورها و جان میلیون‌ها انسان در گرو آن است. کسانی که از گرد آمدن معدودی نمایندگان چپ و راست، که نه، تنها نمونه است و نه تازگی دارد، چنان از خود بی‌خود شده‌اند که سمرقند و بخارا را به خال هندوئی می‌بخشند بهتر است از اسب شوق پیاده شوند و معانی الفاظی را که بی‌آگاهی و مسئولیت بر قطعنامه‌ها می‌آید دریابند. آیا جایگزین جمهوری اسلامی می‌باید آماده کردن مقدمات حقوقی و سیاسی تجزیه ایران باشد تا جنگی به یاری بیاید و اسباب مادیش را نیز فراهم سازد؟

بهترین راه برای جلوگیری از خطر، پیشگیری است. برای ایران دارند خواب‌هایی می‌بینند و ناآگاهی نیز ممکن است بازپچه شوند. اگر از هم اکنون بی‌پرده‌پوشی، بی‌ملاحظه اینکه کسانی، هر که باشند برنجدند، مسائل شکافته شوند؛ اگر از هم‌اکنون سخت دربرابر هر طرحی

که بوی خطری از آن برآید موضعگیری شود چه بسا بتوان در آینده بی‌دست زدن به زور جامعه‌ای ساخت که از تبعیض به همان اندازه دور باشد که از گرایش‌های تجزیه‌طلبی. همسوی شدن نیروهای سیاسی گوناگون بسیار لازم است ولی کوشش‌هایی که از یک سالی پیش در این رشته نه تنها پاره‌ای سازمان‌های قومی را افزون‌تر کرده؛ نه تنها اختیار تعیین شرایط همکاری را به آنها داده؛ بلکه آرمان رسیدن به هم‌رئی را دورتر از آنچه یک سالی پیش بود برده است. همین بس که پای سخن مهم‌ترین سازمان‌های سیاسی چپ و راست بنشینند. کاری کرده‌اند که دیگر در اینکه اصلاً بتوان از ملت ایران به عنوان شهروندان برابر بی‌هیچ تمایز قومی و مذهبی سخن گفت توافقی نیست.

امروز ما اختلاف اصولی در مسئله حیاتی یکپارچگی ملی ایران را بر سر بدگمانی نهاده‌ایم؛ بدگمانی بیش از همیشه، در میان کسانی که یک سال و نیم پیش با هم فراخوان ملی رفرا ند را پشتیبانی کردند. در آن فراخوان همه می‌توانستند به بهینه، و نه بیشینه، خواست‌های خود برسند. هنوز هم می‌توان به آن اصول بازگشت؛ همیشه می‌توان بازگشت. چاره بهتری نیست. به عراق بنگرید.

۲۱ سپتامبر ۲۰۰۶

بسوی یک بیابان فرهنگی

درآوردن ایران به یک بیابان فرهنگی هدف اصلی رهبری انقلاب اسلامی بوده است. تکیه پیام انقلاب بر هویت اسلامی، و کیفیت پائین انسانی رهبران آخوندی انقلاب و جاده صاف‌کنان غیر آخوند آنان، جز این نویدی نمی‌داد. شاملو با حساسیت شاعرانه خود خوب دریافته بود که افسوس‌کنان در همان آغاز به دوستان همفکرش گفته بود "ما مدرنیته را در ایران از بین بردیم." نخستین کوشش‌های رژیم تازه در اجرای برنامه پُرسرفت فرهنگی به مقاومت‌های فراوان از تظاهرات زنان تا برخورد مسلحانه، و آنگاه جنگ عراق برخورد و حتا حمله پیروزمندانه نخستین رئیس جمهوری اسلامی در راس روشنفکران اسلامی و اوباش زیر فرمان آنان به دانشگاه تهران و بستن دانشگاه‌ها و پاکسازی گسترده دانشگاه‌ها و رسانه‌ها و بستن نهادهای فرهنگی نتوانست به جایی که می‌خواستند برسد.

جامعه ایرانی در دهه‌های مشروطیت بیش از آن از نمونه جامعه اسلامی دور افتاده بود که با چنان اقداماتی صد سال به عقب برده شود. چندی نگذشت که گروهی از آن روشنفکران اسلامی، شرمسار خویش و بیگانه، خود در پی جبران برآمدند و در فضای پس از جنگ به فعالیت فرهنگی در کنار عناصر پیشرو جامعه پرداختند. از آن پس تا سال گذشته به رغم همه بگیر و ببندها و آدمکشی‌های زنجیره‌ای، فرهنگ (در معنای تنگ‌تر خود و با "ف" بزرگ و نه در معنی کلی خود، با "ف" کوچک، که پائین‌ترین‌ها از جمله فرهنگ قم و جمرکان را نیز دربر می‌گیرد) در ایران بالید و کار را به جایی رساند که بار دیگر به نام اسلامی کردن جامعه گروه تازه‌ای از فرآورده‌های بیست و چند سال فرمانروائی سراپا تباهی، در یک نیمه کودتای انتخاباتی قدرت را در دست گرفت. گروه تازه این ویژگی را دارد که نسل اول رهبران انقلاب و حکومت اسلامی را نیز رو سفید می‌کند. اکنون پس از یک سال که در جابجا کردن‌ها و فراهم کردن مقدمات گذشته است حمله را در همه جبهه‌ها آغاز کرده‌اند. بستن روزنامه‌ها،

دستگیری‌های گسترده دانشجویان، اعترافات استالینی، پاکسازی بی‌سرو صдатر استادان، زیر کنترل آوردن نهادهای مدنی، تغییر مواد درسی تا هرچه توخالی‌تر و به اسلام حکومتی نزدیک‌تر شوند، تنگ کردن عرصه بر هر که در سطح خودشان نیست، اینهمه در اجرای برنامه‌ای است که خمینی بنیادش را گذاشت و امروز جانشینانش احساس می‌کنند که وظیفه و توانائی اجرایش را در تعبیر تازه‌تر خود دارند.

تفاوت در این است که خمینی یک جامعه اسلامی به تعبیر حوزه می‌خواست که تفاوتی میان دانشگاه و حوزه‌اش نباشد — همان که بازرگان قهرمانش بود — و "قلم‌های مسموم" اگر شکسته نشوند در خدمت حکومتی درآیند که احکام حکومتی در آن جای بالاتر از کتاب مقدس خودش داشته باشد. گروه تازه به رهبری خامنه‌ای روایت تازه‌ای از جامعه اسلامی می‌خواهد، جامعه‌ای امام زمانی که دانشگاهش نه حتی به سطح حوزه بلکه تا حد مهدیه و حسینیه پائین بیاید. قرار است جامعه بطور کلی جمکرانی شود؛ و دانشگاهش چنانکه رئیس تازه دانشگاه اصفهان اعلام کرد مداح و نوحه خوان بیرواند؛ احکام حکومتی‌اش از کتاب دعا و بحارالانوار درآید، و الهامش را از چاه جمکران بگیرد و روضه خوان‌ها در آن پایگاهی بلندتر از آیت‌الله‌های خودشان داشته باشند. خمینی که بهر حال مرجعی مذهبی بود و دستی از دور در فرهنگ سنتی اسلامی داشت خرافات را بکار می‌برد. این گروه تازه خرافات را می‌اندیشد. خمینی فولکلور شیعی را برای تخدیر مردمان در خدمت خود می‌گرفت؛ این گروه تازه در خدمت آن فولکلور است و خود پیشاپیش از آن تخدیر شده است. خمینی جامعه‌ای صدر اسلامی می‌خواست، اینان جامعه‌ای سراسر جمکرانی می‌خواهند.

فرایندی که بیست و هشت سالی پیش آغاز شد و پایه‌هایش را از پانزده سالی پیش از آن گذاشته بودند به مراحل که بایست می‌رسد. انقلاب‌ها اگر بپایند و شکست‌های کاری نخورند تا پایان گفتمان‌شان می‌روند. برای مردم ایران سرنوشتی بهتر از این تدارک ندیده‌اند که بجای رساندن خود به درجات بالای انسانیت، روز و شب ذکر امام زمان بگیرند و منتظر ظهور بمانند. فرهنگ به کار رژیمی که مهاجرت و از دست رفتن سالی ۱۸۰ هزار تن و بیشتر از بهترین درس خواندگان، مایه شادمانی آن است نمی‌آید.

مسئله بیش از تهدید و زندانی کردن دانشجویان و بیکار کردن استادان است. رژیم امام زمانی (دیگر از مرحله اسلامی گذشته است) تیشه تاریک‌اندیشی را به ریشه سرمایه معنوی کشور می‌زند. یک بار حکومت‌های اشغالی عرب کمر به نابودی فیزیکی فرهنگ ایرانی بستند؛ اکنون حکومتی از خود ایرانیان ولی بدتر از خطرناک‌ترین دشمنان خارجی، همان سیاست را با وسائل دیگر ادامه می‌دهد. اشغالگران عرب پس از دویست سال شکست خوردند؛ انقلابیان فرهنگی سال‌های هشتاد / شصت هم شکست خوردند. اکنون نوبت شکست دادن امثال

خامنه‌ای و احمدی‌نژاد و نیروهای جمکران است. دانشگاهیان و فرهنگیان و روشنفکران ایران، آن ده‌ها میلیون تنی که نسل بعد نسل در سنت فرهنگ امروزین، یعنی فرهنگ غربی، پرورش یافته‌اند می‌دانند وظیفه‌شان در برابر گذشته و آینده ایران و جنگ فرهنگی که میان جامعه و حکومت درگرفته چیست؟ نباید گذاشت ایران را به چاه برگردانند.

هر ایرانی امروزی که نمی‌خواهد در فضای حسینی و مهدیه زندگی کند سرباز این جنگ است. میدان جنگ، هر خانه ایرانی است. ایرانیان سده‌های پس از حمله اعراب در جامعه‌ای بی‌خواندن و نوشتن و بی‌دست‌رسی به ابزارها و تکنولوژی امروزی، در خانه‌ها و محافل خود پیروزمندانه "ایده" و واقعیت ایران را نگهداری کردند. هم امروز در زیر رژیم اسلامی، اجتماع بهائیان ایران که از دسترسی به آموزش عالی ممنوع شده دانشگاه را به خانه‌ها برده است. فرهیختگان بهائی در خانه‌ها به رایگان به جوانان خود آموزش می‌دهند و کیفیت آموزشی آنان از دانشگاه‌هایی که هر روز تنگ‌تر می‌شوند بالاتر است. تشکیل محافل فرهنگی در هر جا، تکثیر و انتشار متن‌های علوم انسانی — که در جنگ جمکرانی‌ها بر ضد فرهنگ آماج اصلی است — و آموزش دادن جوانان در زمینه‌هایی که از دانشگاه‌ها رخت می‌بندد، شیوه‌های مقاومت است. سهم اجتماع ایرانیان خارج در این جنگ فرهنگی اندازه نگرفتنی است — از نگارش و ترجمه کتاب‌ها و مقالات گرفته تا گسترش رایانه (کامپیوتر) در ایران؛ از کمک مالی به فعالیت‌های فرهنگی گرفته تا بسیج نهادهای بین‌المللی برای دفاع از زنان و مردانی که در صف مقدم این جنگ قربانی سرکوبگری می‌شوند.

خبرهایی که از ایران می‌رسد روان انسان را تیره می‌کند. در نگاه اول نیروهای ارتجاع و خرافات شکست ناپذیر می‌نمایند ولی بیش از صد سال آشنائی جامعه ایرانی با غرب از قم نیرومندتر بوده است؛ از جمکران هم نیرومندتر خواهد بود.

اکتبر ۲۰۰۶

حکومت تاراج و یارانه

یکی از نخستین قربانیان نظام‌های ایدئولوژیک، اقتصاد است — صرف‌نظر از آنکه ایدئولوژی چه باشد. تولید و مصرف و عرضه و تقاضا را نمی‌توان در قالب‌ها ریخت — حتی در قالب ”لسه فر” یا اقتصاد بی‌بند و بار (بنیادگرایی بازارهم گفته‌اند) که بنا بر تعریف از هر محدودیتی آزاد است. اقتصاد بیش از هر امر اجتماعی، موضوع آزمون و خطا و میدان عملگرایی است و در نتیجه مراقبت همیشگی می‌خواهد. بیهوده نیست که سهم ریاضیات (و روانشناسی) در بررسی‌های اقتصادی رو به افزایش است.

اسلام با همه ادعاها که دین حکومت است سخنی در کشورداری، بویژه اداره اقتصاد ندارد. (اسلام بیش از آنکه دین حکومت باشد مدعی حکومت است.) هنگامی که رژیم اسلامی برقرار شد میانمایگانی که راه را برای خمینی هموار کرده بودند زیر نام اقتصاد توحیدی، نمونه اقتصاد فرماندهی سوسیالیستی را گرفتند که تشت ورشکستگی‌اش همانگاه از بام افتاده بود. میراث آن سیاست اقتصادی، پیدایش و نیرو گرفتن گروه‌های پر قدرتی بود که منابع عمده درآمد ملی را به انحصار خود درآوردند و با گذشت زمان بر قدرت سیاسی — مالی خود افزودند. در سال‌های ”سازندگی”، گشایشی در نظام اقتصادی راه یافت و آخوندها به نمونه چین روی آوردند، که سختگیری سیاسی را با بازکردن دست حجره درهم می‌آمیخت — از یک سو آدمکشی‌های زنجیره‌ای و بستن‌ها و شکستن‌ها، از سوی دیگر ریختن درآمد نفت در بساز و بفروشی و واردات. بهره اقتصاد ایران از آن نمونه، فساد بیکرانه ماند، منه‌ای رشد بنیه تولیدی کشور. این سیاست در بیشتر دوران ”اصلاحات” نیز دنبال شد و سهمی که بسیاری از تازه رسیدگان به قدرت از غنائم گرفتند تاثیر خود را در بی‌توانی جنبش اصلاحات گذاشت. اکنون با روی کار آمدن گروه تازه سپاهی و بسیجی و جمکرانی، اقتصاد اسلامی وارد مرحله تازه‌ای از تاراج و هرج و مرج می‌شود که تنها با درآمدهای استثنائی نفت می‌تواند چندگاهی دوام بیاورد.

در همه این دوره‌ها طبیعت مافیائی اقتصاد، عنصر ثابت و مسلط آن بوده است. ائتلافی از حجره و حوزه از همان آغاز تقریباً همه موسسات بزرگ اقتصادی را مصادره کرد، و دست بر نفت و واردات انداخت. سهم بخش خصوصی مستقل در اداره اقتصاد رو به کاهش نهاد و بخش هرچه بزرگ‌تری از درآمد نفت در اختیار افراد و نهادهائی مستقل از هر کنترل عمومی قرار گرفت. انحصارهای وارداتی در هر رشته، از سوئی سرازیر شدن درآمدهای سرشار را به خانواده‌های مافیائی تضمین کرد و از سوئی بخش غیردولتی و غیرمافیائی را از صحنه راند. با اینهمه تا برآمدن گروه فرمانروای "پادگانی" در یک ساله گذشته، هنوز می‌شد نشانه‌هایی از نظام اقتصادی پیش از انقلاب و نظارت‌ها و برنامه‌ریزی‌های آن را در اینجا و آنجا دید و تک و توکی موسسات بزرگ خصوصی (با مقیاس‌های ایران) می‌توانستند به زندگی ادامه دهند. گروه تازه که با شعار "از این پس نوبت ماست" به قدرت رسید یک نمونه اقتصادی را در نظر دارد که در آن اقتصاد فرماندهی جایش را به اقتصاد زورگوئی می‌دهد و حوزه و حجره با نهادهای نظامی و حکومتی در کشاکش می‌افتد. در اقتصاد فرماندهی با همه ناکارائی آن برنامه‌ریزی و الگوی روشنی برای تخصیص منابع هست. در اقتصاد زورگوئی که نه برنامه می‌شناسد نه الگوی روشنی، تصمیم‌های آنی و فردی در هر سطح نقش اصلی دارد بسته به آنکه زور چه کسی یا گروهی بپذیرد. اقتصاد فرماندهی قدرت تولیدی جامعه را در دست گروه فرمانروا تمرکز می‌دهد، اقتصاد زورگوئی نمونه جمهوری اسلامی کاری به قدرت تولیدی ندارد.

آنچه در برابر چشمان ما می‌گذرد تکامل فرایند ایدئولوژیک شدن اقتصاد ایران در دست رئیس جمهوری تازه و گرگان گرسنه‌ای است که به اندازه همان گرگان از اقتصاد سر رشته دارند. انقلاب اسلام ناب محمدی، حسینی، امام زمانی — که بهتر است آن را همان به صفت رهبران و شعارهایش بنامیم و اینهمه بیهوده بر انقلاب خیانت شده و مصادره شده اصرار نورزیم — به گفته رهبرش انقلاب ارزش‌ها بود و اقتصاد را مال درازگوش می‌شمرد و برای خریزه روی نداده بود. رهبران انقلاب برنامه‌ای برای اسلامی کردن جامعه ایرانی داشتند نه رساندن ایران به کشورهای توسعه یافته. درآمد نفت نیز البته بود و اجازه می‌داد اقتصاد را در ساده‌ترین صورتش بینگارند — خرید و فروش و دلالتی و تقسیم غنائم؛ همان اندازه که در متن مقدس و رساله‌های مراجع مذهبی آمده است. اگر تا این سال‌های آخر گردونه به گل نشسته توسعه اقتصادی هنوز حرکتی می‌داشت بازمانده شش هفت دهه‌ای بود که سراسر جامعه برای توسعه و تولید بسیج شده بود.

جمهوری اسلامی در این تازه‌ترین مرحله تکامل خود می‌خواهد اقتصاد را نیز مانند فرهنگ، سراسر در پارگین ایدئولوژی خود فروبرد و به همان خلوص نظام سیاسی سراسر هرج و مرج

و تباهی و سرکوبگری برساند. پس از نزدیک سه دهه ازهم پاشیدن نهادهای یک تمدن امروزی — فرا آمد دوران پس از انقلاب مشروطه — اکنون دوران پیروزی "ارزش‌ها"ست. مردانی در پائین‌ترین پایگاه فرهنگی، با "اخلاقیات ماران" به قول انگیس‌ها، که دیگر به ارتباط با چاه جمکران نیز خرسند نیستند و مستقیماً با خود خدا در گفتگوی همیشگی‌اند، دست هرچه گشاده‌تری می‌یابند که جامعه ایرانی را بر تصویر ذهنی خود شکل دهند. جهش درآمد نفت که تا پیشگاه‌ای ۷۸ دلار هم رسید، موقتاً به آنان امکان داده است که سیاست اقتصادی سه دهه گذشته را به بالا‌هائی برسانند که در فرو افتادن ناگزیر خود، شکستن سخت‌تر استخوان‌ها را به دنبال خواهد داشت. این سیاست را در دو واژه تاراج و یارانه می‌توان خلاصه کرد.

حکومت آخوندی که با انقلاب طبقه متوسط روی کار آمده بود (طبقه متوسط ما هم ویژه خودمان است) وظیفه خود را خدمت به بیچیزان یا مستضعفان اعلام کرد. در یک نظام سالم چنین خدمتی از راه آموزش و اشتغال انجام می‌گیرد. ولی آموزش مردم با موجودیت حکومت مذهبی بازی می‌کند و اشتغال، بستگی به فضای اطمینان بخش برای سرمایه‌گذاری دارد که نظام سیاسی دیگری جز آنچه کرکسان عمامه بسر درنظر داشتند و می‌توانستند می‌خواهد. حکومت انقلابی با نگاهی به درآمدهای نفت، راه‌حل آسان‌تری برگزید. آنچه از تاراج خانواده‌های مافیائی و ریخت و پاش یک دستگاه حکومتی باد کرده و ناکارآمد دربارهای شخصی آخوندها زیاد می‌آمد به صورت یارانه به مردم از پولدار و بی‌پول برگشت. آخوندها امیدوار بودند بدین ترتیب وفاداری مردم را خواهند داشت.

در دوره "سردار سازندگی" اقتصاد تاراج و یارانه به اوجی رسید که گمان می‌رفت بیشتر از آن از توانائی مردم و سرزمین ایران بیرون باشد. اکنون گنج بادآورد نفت ابعاد تازه‌ای به این هردو داده است که می‌باید هر ایرانی را به هراس اندازد. در نخستین ماه‌های پس از انتخابات ریاست جمهوری سخن از گریز دو میلیارد دلار به دبی می‌رفت که هزاران شرکت ایرانی در آن همه کار می‌کنند. ولی به نظر آگاهان این ارقام تنها نوک کوه یخ است. هنگامی که از یک شعبه بانک صادرات چند صد میلیون دلار اختلاس می‌کنند و شش میلیارد دلار در وزارت نفت ناپدید می‌شود دو میلیارد چیزی نیست. حکومت سپاه و بسیج و مهدیه همراه و در رقابت با ائتلاف حوزه و حجره دست بر هر منبع درآمدی انداخته است (هفت میلیارد دلار طرح‌های لوله‌کشی نفت و گاز به فرماندهان سپاه بخشیده‌اند که آنها به پیمانکاران دیگر بفروشند) کارخانه‌ها را با واردات بی حساب به تعطیل می‌کشاند (واردات ایران اکنون به پنجاه میلیارد دلار رسیده است) و بجای ایران در اندونزی و ونزوئلا پالایشگاه می‌سازد زیرا در واردات بنزین سودهائی است که در تولید داخلی بدست نمی‌آید. (یارانه بنزین اکنون به معادل هفت میلیارد دلار در سال رسیده است.)

اعلام برکناری رئیس یک بانک خصوصی از سوی کسی نه کمتر از خود ریاست جمهوری که زنگ پایان فعالیت خصوصی بالاتر از موسسات کوچک در ایران است، و انحلال سازمان مدیریت و برنامه‌ریزی که واپسین نشانه‌های انتظام در هزینه‌های دولتی را از میان می‌برد همه در سویه یک سیاست اقتصادی است که در آن هر که زورش برسد هرچه بخواهد می‌کند. یک ناشایسته‌سالاری که بی‌لیاقتی خود را به چالش فسادش فرستاده عرابه شکسته اقتصاد ایران را به سرعتی که می‌تواند به پرتگاهی می‌راند که از هم اکنون با سیر نزولی درآمد نفت می‌توان دید.

۲ نوامبر ۲۰۰۶

آسیب‌شناسی مخالفان بیرون

ما در بیرون زندگی می‌کنیم و از پرداختن به یکدیگر گزیری نداریم. شمار میلیونی و کیفیت بالای این توده‌ای که رخت به دموکراسی‌های غربی کشیده است، و همان زندگی در دموکراسی‌های غربی، با آزادی و غنای فرهنگی رویائیش (رویائی برای مانده‌های ما تشنگان سوخته) ما را در مقوله ویژه‌ای می‌گذارد. در میان ما صدها و هزاران کوشنده سیاسی، بازیگران درام پنجاه ساله گذشته ایران، هستند که نمی‌توانند دست بردارند و نمی‌توان دست آنها را کوتاه کرد. با آنها به بسیار جاها می‌توان رسید و بی‌آنها پیکار رهائی و بازسازی ایران تنگدست خواهد بود.

در ایران ممکن است مخالفان بیرون نه چندان شناخته باشند و نه جدی گرفته شوند ولی زمان‌هائی بوده است که سنگینی مبارزه بیشتر به بیرون افتاده است و اکنون به نظر می‌رسد چند گاهی باز چنین باشد. هنگامی که مانند اکنون هر صدای ناموافقی خفه می‌شود ناگزیر نگاه‌ها به نیروهائی می‌افتد که می‌توانند از همان مزیت آزادی در بیرون به سود کوشندگان درون بهره گیرند. مخالفان تبعیدی همچنین می‌توانند و به مقدار زیاد توانسته‌اند راه را بر دگرگونی سرتاسر گفتمان جامعه روشنفکری ایران بگشایند و اگر پاره‌ای اصلاحات عمده در رویکردهای خود بکنند در دگرگون کردن منظره سیاسی ایران نیز چنان تاثیری خواهند بخشید.

اما مانند هر گوشه جامعه بیمار ما پرداختن به نیروهای سیاسی بیرون می‌باید از آسیب‌شناسی آغاز شود. چرا هزاران تن از فعال‌ترین عناصر جامعه ایرانی پس از آن تجربه هولناک انقلاب اسلامی و پس از بیست و چند سال در اروپا و امریکا درس‌های خود را نیاموخته‌اند و در اکثریت بزرگ خود چنین ستروند؟ در میان عوامل گوناگونی که می‌توان برشمرد دو عامل به نظر مهم‌تر از همه می‌آید.

نخست، گرفتاری با پیشینه‌هاست. فعالان سیاسی تبعیدی گذشته‌های سنگینی دارند و دهه‌های گذشته را اساسا در دفاع و توجیه آن گذشته‌ها — که بی‌تاختن بر گذشته دیگران نشدنی است — گذرانده‌اند. در پيله گذشته‌ها ماندن، هم یک نیاز سیاسی و هم روانشناسی است. این را می‌توان فهمید. ولی این را هم می‌توان فهمید که بیرون از آنها که آن گذشته‌ها را زندگی کرده‌اند کسی چنان دلمشغولی‌ها را ندارد و نتیجه، بی‌ربط شدن کسانی است که در هزاران کیلومتری ایران گرفتار موضوعاتی هستند که از نظر زمانی همان فاصله را با هشتاد نود در صد جمعیت ایران دارد. از این گذشته پیشینه‌های شخصی هر چه باشد در موقعیت فاجعه‌بار کنونی ملت ما غرق شده است. ما به عنوان دو نسل یک ملت باخته‌ایم و چندان تفاوتی ندارد که در پایگان (سلسله مراتب) باخت، هر کدام ما در کجا قرار داریم. مدرنیته از بازنگری و نقد همه چیز، از باورها تا نظم موجود سرگرفت. آنکه نمی‌تواند خود را بازنگری کند از پویندگی مدرنیته بی‌بهره است. در موقعیت ما چنان بازنگری شرط لازم اعتباریافتن از نظر سیاسی نیز هست. آنها که در پوسته دفاع از خود نمانده‌اند شکستگی درونی و قبول عام بیشتری دارند.

دوم، پویش قدرت است. نیروهای سیاسی در بیرون سیاست را چنان می‌ورزند که انگار در کشاکشی برسر قدرت‌اند. اما قدرت در هزاران کیلومتری و در دست کسانی است که تا در جایگاه خود هستند کسی از بیرون جرئت بازگشت به میهن را نیز ندارد. پویش قدرت در بیرون در واقع بیش از دست و پا کردن موقعیتی درحلقه‌های آشنایان و نزدیکان نیست. گذشتن و نگذشتن از چنان موقعیتی در عمل تفاوتی ندارد. گذشتن از آن دست‌کم محترمانه‌تر خواهد بود. همین پویش میان تهی است که نمی‌گذارد کسان با واقعیت خود و دیگران روبرو شوند و آدم‌های دیگری بشوند و همه ما نیاز داریم آدم‌های دیگری بشویم؛ به جهان مدرن پا بگذاریم و فرهنگ و سیاست خود را امروزمین کنیم.

اکنون اگر کاستی‌های اصلی را درست دانسته باشیم می‌توانیم به چاره‌ها برسیم. بازنگری پیشینه‌های خود، ما را به گفتمان تازه‌ای می‌رساند که با سی سال پیش همه ما تفاوت‌های بنیادی خواهد داشت؛ و توافق بر چنان گفتمانی، بر یک سلسله مواضع همانند که با اصول همه عناصر اصلی و نه حاشیه‌های مهتابزده بخواند، سرآغازی برای سیاست تازه و با معنی‌تری برای سراسر جامعه ایرانی خواهد بود. بهمین ترتیب پذیرفتن اینکه سیاست در خدمت پویش قدرت، در شرایط تبعید، جز وقت‌گذرانی و چرخیدن بر گرد خود نیست به ما امکان خواهد داد که سیاست را، نه تنها در فضای تبعیدی، اصلاح کنیم. چند گاهی چشم پوشی از رسیدن به قدرت برای دگرگون کردن و سالم سازی سیاست‌ورزی در میان ایرانیان همان است که در تعبیر انگلیسی، ساختن فضیلت از ضرورت می‌گویند. پویش قدرتی را که

نیست و نمی‌تواند باشد از معادله بیرون می‌بریم و ادب و انصاف و رواداری را بجای آن می‌گذاریم و آنگاه خواهیم دید که چه نیروی سیاسی از این قبایل درهم افتاده پدید خواهد آمد.

اصل آن است که نگرش قبیله‌ای و ناموسی را با رویکرد مدرن جانشین کنیم. در فرهنگ مدرن غربی همکاری و رقابت دو روی یک سکه‌اند. طرف‌های طیف سیاسی نباید خود را قبایل در حال جنگ بشمارند. انسان مدرن می‌تواند وفاداری‌ها، حتا هویت‌های گوناگون داشته باشد. اما برای مدرن بودن می‌باید مدرنیته را در مرکز گفتمان سیاسی گذاشت و از آنجا به برنامه‌ها و دستور کار agenda ها رسید. آنگاه بیشتر ما خواهیم دید که دیوار چینی در میانه نیست و می‌توان در جاهای اساسی و حیاتی با یکدیگر همراه بود.

۲۳ نوامبر ۲۰۰۶

جنگی بر سر تقدس‌ها

یک فیلمساز هندی از خانواده وان گوک و همانم برادر نقاش بزرگ را یک مراکشی مسلمان همین چندی پیش در آمستردام کشت و یک نماینده مجلس هلند از سوی مسلمانانی که در هلند پناه داده شده‌اند به مرگ تهدید شد. اولی فیلمی درباره رفتار مسلمانان هلندی با زنان ساخته بود و بهای آزادی گفتار را در کشوری که گفتار آزاد است با جان خود پرداخت. فیلمنامه نویسی نیز که مسلمان و سوماتی تبار است خود را از ترس کشته شدن مسلم پنهان کرده است. دومی باز به گناه دفاع از آزادی گفتار و ارزش‌های تمدن میهن خود در سرزمینش از سوی مهاجران و پناهجویان مسلمان تهدید به مرگ شده است و می‌خواهد حزی برای مبارزه با مهاجران و پناهجویان تشکیل دهد.

هلند با یکی از آزادمنش‌ترین رویکردها (اتی تود) به مهاجرت و پناهندگی و حقوق اقلیت‌ها، تازه‌ترین صحنه کشاکشی شده است که یکی از اندیشه‌مندان بزرگ در میان استهزا و مخالفت عمومی محافل مترقی و آزادیخواه و صلحجو کشاکش تمدنها نامید. میدان جنگی شده است که از بالی تا آمستردام و از هندوکش تا مانهاتان سرتاسر جهان را فرا می‌گیرد و ترور کور، ترور خودکشی و نابود کردن هزاران و، اگر بتوانند، میلیون‌ها، سلاح آن است. ساموئل هانتینگتون در سال‌های پایانی سده گذشته و پس از فرو نشستن جنگ سرد و با نگاهی به موازنه تازه نیروها در جهان به این نتیجه رسید که میدان به هم‌واردان تازه‌ای سپرده شده است که بر سر چیرگی نظامی و گسترش سرزمینی با هم درگیر نیستند. او به درستی دریافت که تمدن غربی برای توده‌های بزرگی از مردم جهان دشمن اصلی شده است و جنگ تازه جنگ تمدن‌ها، جنگ بر سر ارزش‌ها خواهد بود. هانتینگتون البته تمدن کنفوسیوسی را نیز در کشاکش تمدن‌های خود وارد کرد ولی چالش چین با همه سنت کنفوسیوسی‌اش، بیشتر، از نوع کلاسیک رقابت قدرت‌هاست. جامعه چینی در نوسازندگی نفس‌گیرش هر چه به الگوهای

غربی نزدیک می‌شود و هدف چینیان پشت سر گذاشتن غرب است نه ویران کردن تمدن غربی.

اسلام بنیادگرا که در همه جامعه‌های اسلامی رو بر فراز دارد و گرایش‌های میانه‌روتر را در وضع دفاعی می‌گذارد برعکس با تمدن غربی دشمنی مرگ و زندگی دارد و می‌کشد و آماده کشته شدن است. ربط دادن آن با مسئله فلسطین بیشتر سود تبلیغاتی دارد. هیچ راه‌حل آن مسئله، چنانکه هیچ درجه مدارا و هیچ امتیاز مادی و فرهنگی نمی‌تواند آن را از خشونت که مانند هوا تنفس می‌کند باز دارد. این تعبیر فرزانده اسلام، در زاغه‌های حاشیه‌ای کشورهای دستخوش استبداد و فساد همانگونه رشد می‌کند که در مانده‌های هلند گشاده دست مرفه و تشنه گفتگوی تمدن‌ها و در چنبر پسامدرنیسم و نسبی‌گرایی فرهنگی که هر تفاوت فرهنگی را پذیرفتنی می‌داند. استبداد همان اندازه پرورشش می‌دهد که آزادی، و طرفه آنکه آزادی در او کینه‌ای بیشتر بر می‌انگیزد. در واقع آنچه او در غرب دشمن می‌دارد همان آزادی است. حق مستقل بودن و خود را بیان کردن؛ از دیوار تنگ باورها از هرگونه بیرون آمدن؛ حق دیدن و شنیدن و اندیشیدن. اسلام رادیکال، بنیادگرا، سنتی، راستین که همه در این معنی یکی است چنین حقی را مرگ تقدس می‌داند و پاسخش کشتن است. گفتگو که دستاویز ساده‌اندیشان "سیاست‌پسند" politically correct در برابر چنین پدیده‌ای شده است برای او معنی ندارد. سزای کمترین انکار و حتی تردید در امور ایمانی مرگ است. بحث و گفتگو جایی ندارد. "حق" هم با اوست. مسئله مرکزی ما به عنوان جامعه‌ای سراپا فرو رفته در تقدس — از نظر تاریخی — درست در همین است: تقدس در برابر آزادی.

اینکه هلندیان و مانده‌هاشان می‌باید با ماری که در آستین پرورده‌اند چه کنند مربوط به خودشان است. در هلند بجای چسبیدن به گفتگو به شکار تروریست‌ها پرداخته‌اند؛ رهبر روحانی سوری شبکه تروریستی اسلامی گریخته است و گروهی دستگیر شده‌اند. توجه در هلند، مانند بسیاری کشورهای اروپائی دیگر به نقش مسجدها به عنوان پایگاه تروریستی برگشته است. مسجد در نگاه اسلامیان (با مسلمانان اشتباه نشود) پرورشگاه آدمکشان مقدس، انبار اسلحه، سنگر جنگی (در عراق)، زندان و مرکز پخش هر چیز (در جمهوری اسلامی) است. در واقع اسلامیان نخستین کسانی هستند که مسجد را عرفی‌گرا (سکولار) کرده‌اند. دموکراسی لیبرال غربی پادزهر مار را نیز در آستین دارد و اسلامیان خون‌آشام در آن دریای رواداری و انسانگرایی غرق خواهند شد. آنها در پارکین‌های بومی‌شان نیز سرانجامی جز غرق شدن ندارند. تمدن غربی نیرومندتر از تروریسم اسلامی را مغلوب کرده است. ما که مار را برگرد خود در همه جا پیچیده داریم تنها می‌توانیم درس‌های چنین نمایش‌های شرماوری را هرچه بهتر بگیریم. یکی از این درس‌ها آوردن واقع‌نگری بیشتر به جنگ ضد تروریستی است. با اشکریزی (تمساح گونه یا جز آن) بر کودکانی که متأسفانه در هر جنگی ممکن است کشته

شوند، نمی‌توان پاسخ مردمانی را داد که صدها کودک را در بسلان روسیه جنوبی به قصد کشت گروگان گرفتند و زمین آموزشگاهشان را از لاشه‌های آنان پوشاندند. با تروریسم اسلامی جز دست بردن به اسلحه (از جمله) در هر سطح چاره‌ای نیست.

درس دیگر آن است که تقدس را می‌باید از فرهنگ سیاسی خود، حذف کنیم. این سخن روشنگری بیشتر می‌خواهد. در اینجا همین بس که با سلاح آزادی گفتار می‌باید به جنگ تقدس رفت و از خلاف سیاست politically correct بودن نه‌راسید. (احترام گذاشتن با تقدس تفاوت دارد). بسیاری از آنچه ما به عادت یا از بیم نپذیرفتن و از دست دادن دیگران، و در واقع به ملاحظات سیاسی، می‌گوئیم و باور داریم ممکن است درست نباشد. آزادی گفتار به معنی مجاز دانستن خلاف سیاست است و تنها راه تقدس‌زدایی از فرهنگ سیاسی است. تقدس و هرچه فراتر از اندیشه و گفتار باشد در برابر آزادی گفتار دوام نمی‌آورد. در سیاست و کشورداری (شامل سیاست خارجی) مقدس، به معنی فراتر از اندیشه و گفتار آزاد، وجود ندارد و گرنه می‌باید در همین خاورمیانه نکبت ماند. در ایران که زندان و برباد رفتن هستی هر لحظه در کمین آزاداندیشان است روان‌های دلاور روزافزونی خطر می‌کنند و مقدسات را زیر پرسش می‌برند. در بیرون از که می‌باید ترسید؟ گیریم که محافل یا رسانه‌هایی نپسندند و فریاد نومیدانه بازماندگان گفتمانی رو به مرگ را بلندتر کنند. اما نسل تازه ایرانیان مهم‌تر است؛ با آنها می‌باید در پیشبرد آزادی گفتار و شکستن بت‌ها و رساندن شخصیت‌ها و موضوعات به اندازه درست‌ترشان هم‌زمان شد.

سیاست پدر و مادر می‌خواهد

زبان فارسی در ضرب‌المثل‌های ویرانگر خود، ویرانگر فرهنگ و جامعه، ضرب‌المثل است: من نوکر بادمجان نیستم؛ دستی که به دندان نتوان برد بیوس؛ هرکه در است ما دالانیم؛ سیلی نقد به از حلوای نسبه است؛ ما با کسی شیر نخورده‌ایم؛ دیگی که به سر من نجوشد... مردم ما برای آنکه اخلاق و استواری منش (کاراکتر) را از زندگی خود بیرون ببرند از این دستور عمل‌های جایگرفته در ژرفای فرهنگ و روان ایرانی فراوان دارند. از این میان "سیاست پدر و مادر ندارد" یکی از خطرناک‌ترین و رایج‌ترین است. سیاست که از جمله ریشه در فرهنگ دارد، اخلاق و فرهنگ و جامعه را می‌سازد و پیداست از سیاستی که پدر و مادر ندارد، یعنی در یک خلاء اخلاقی ورزیده می‌شود، چه در می‌آید. (عوامل اقتصادی و نفوذ خارجی در شکل دادن سیاست موضوع دیگری است.)

ما ناپاکی و دروغ را در سیاست خود مسلم می‌گیریم زیرا در زندگی شخصی نیز پیمان‌شکنی و دورویی را از مقوله زرنگی می‌شماریم. تنها سیاست ما نیست که پدر و مادر ندارد. تا هنگامی که زرنگی در تعبیر زشت خود برای ما فضیلتی باشد به عنوان یک جامعه محکوم به تحمل شرایطی هستیم که جامعه‌هایی با زرنگی کمتر و خردمندی بیشتر لحظه‌ای زیربارش نمی‌روند. اما در اینجا سخن از درس بیهوده اخلاق نیست.

بن بست سیاست ایران را می‌باید از جایی گشود یا آغاز به گشودن کرد. بن بست سیاست به این معنی است که انرژی اجتماعی بجای ساختن و پیش رفتن در رکود و ویرانگری و واپس رفتن صرف شود؛ نیروها بجای آنکه برهم انباشته شوند یکدیگر را خنثی کنند؛ موفقیت و پیش افتادن تحمل نشود. این بن بست در تمامیتش، در سطح جامعه، چنان گسترده و ژرف است که دستی هم به آن نمی‌توان زد. ما ناگزیریم از جای کوچک‌تر آغاز کنیم — از اجتماع کوچک سیاسی تبعیدی. سبب آن است که اجتماع تبعیدی آزادترین بخش جامعه ایرانی است،

هم از سرکوبگری رژیم، هم از رقابت برسر پول و مقام. این هردو به او آزادی عملی می‌دهد که دگرگونی رویکرد را آسان‌تر می‌کند. اگر ما بتوانیم اندکی اولویت را از پویش قدرت به عامل اخلاقی بدهیم به پدید آمدن یک فرهنگ سیاسی تازه کمک خواهیم کرد که جامعه بزرگ‌تر ایرانی را نیز به کار خواهد آمد.

کسانی می‌توانند این سخن درست را تکرار کنند که سیاست بی‌قدرت معنی ندارد، ولی اجتماع سیاسی تبعیدی با سیاست قدرت به جایی نرسیده است و نمی‌تواند برسد — به این دلیل ساده که قدرت در ایران است و او در ایران نیست. در بحثی از بیهودگی پویش قدرت و بیرون آمدن از سودای پیش افتادن یا واپس ماندن، یکی از دوستان چپ اعتراض کرد که فلان شخصیت اگر حتا راه برود برایش تبلیغی است. ولی در اینهمه سال‌ها و با اینهمه تبلیغ‌ها باز ما همگان در کجائیم؟ حتی یک نام مشهور در این دورافتادگی از صحنه واقعی، تا اندازه معینی کار می‌کند. از این گذشته اگر پای پیش افتادن نیز در میان باشد بیرون آمدن از فضای راکد بیست سی ساله گذشته استراتژی بهتری خواهد بود. گروه‌های مخالفان اگر بجای اولویت دادن به قدرت سیاسی دورتر اندکی در پی اعتبار اخلاقی در دسترس‌تر باشند در چشم دوست و دشمن بهتر جلوه خواهند کرد. اعتبار اخلاقی در اینجا به معنی متفاوت بودن هرچه بیشتر از روحیه بسیجی و حزب‌اللهی است که گوئی همه پلیدی فرهنگ و سیاست و جامعه را در خود آورده است.

زمینه اصلی دگرگونی در سیاست و فرهنگ، رویکرد به دگرانیشان است — همان دشمنان پیشین که برای شکست دادنشان از حقوق بشر تا خود انسانیت، و از مصلحت ملی تا سود شخصی را می‌شد فدا کرد. رویکرد تازه‌ای که زمانش رسیده پذیرفتن و گزاردن حق دیگران به اندازه حق خویش است — اختلاف عقیده را به عنوان واقعیت زندگی پذیرفتن، ارج گفتار درست و کردار بجا را از هر سو باشد دانستن، و ادب سیاسی را رعایت کردن — در یک کلام از فضای قبیله‌ای به سپهر شهروندی درآمدن.

آنچه گروه‌های بزرگی از ایرانیان فرهیخته و با انگیزه در بیرون ایران می‌کنند نموداری از نظامی است که به جای جمهوری اسلامی می‌خواهند. ما فردا در ایران خیال داریم در چه نظام سیاسی (که با شکل حکومت پادشاهی یا جمهوری فرق دارد) بسر ببریم؟ آیا کسان را به سبب گذشته سیاسی‌شان به زندان می‌اندازیم؟ آیا سازمان‌های سیاسی مخالف خود را غیرقانونی می‌کنیم و راه فعالیت سیاسی را بر آنها می‌بندیم یا به مخالفان خود به اندازه خودمان آزادی سخن می‌دهیم؟ آیا به "هرکس یک رای یکبار" اعتقاد داریم یا می‌پذیریم که مردم می‌توانند نظر خود را تغییر دهند و آنکه امروز اکثریت دارد می‌تواند فردا در اقلیت بیفتد و اقلیت می‌باید امکان آن را بیابد که اکثریت شود؟ آیا فردا می‌خواهیم ۲۸ مرداد یا ۲۲ بهمن

را همچون سند محکومیت بکار ببریم و بهانه بی‌بهره ساختن کسان از حقوق مدنی سازیم؟ (فراموش نمی‌باید کرد که ۲۲ بهمن هم هست، اگرچه به اندازه رویداد دیگر به رخ کشیده نمی‌شود.)

نیاز به تذکر ندارد که در آزادمنش‌ترین کشورها نیز گروه‌های فاشیستی و تروریستی که درکنار دشمن با میهن خود جنگیده‌اند و از این ارباب بیگانه به خدمت آن ارباب بیگانه در می‌آیند، همچنانکه گروه‌های مسلح، اجازه فعالیت سیاسی ندارند و از مقوله ما بیرون‌اند. در باره آثار پر دامنه این سیاست تازه که می‌خواهد پاره‌ای کمبودهای بنیادی جامعه سیاسی ایران را برطرف سازد مبالغه نمی‌توان کرد. حتی جامعه‌ای فرو رفته در نیهیلیسم را، که اندک اندک وصف حال ایران است، می‌توان با نشان دادن سرمشق‌های والائی بهتر کرد. بی‌اعتقادی و ناراستی و بی‌انصافی پر دامنه با خود تشنگی به خلافتش را می‌آورد. از همین روست که شرافتمندی و درستی و پابندی به اصول در میان ایرانیان بیش از جامعه‌های سالم‌تر ستایش‌انگیز است. می‌توان از جاهائی که وسوسه زیر پا گذاشتن ارزش‌های اخلاقی کمتر است، جائی که ما هستیم، آغاز کرد. اگر ما گوشه کوچکی را هم از سیاست ایران پاک‌تر کنیم تحول بزرگی خواهد بود زیرا نشان می‌دهد که ما نیز می‌توانیم هرچه را در جای خودش بگذاریم، هر اختلاف را تا دشمنی نبریم، و گاه توافق کنیم که موافقت نکنیم و در جاهای مهم‌تر همراه باشیم. گذاشتن چنان سرمشق عملی، بزرگ‌ترین خدمتی است که سیاستگران تبعیدی می‌توانند به بهکرد سیاست ایران بکنند.

از همین نویسنده:

دیروز و فردا

چاپ اول، ۱۹۸۱، واشینگتن

چاپ دوم، ۲۰۰۰، واشینگتن

چاپ سوم (الکترونیکی) ۲۰۰۳، سامانه حزب مشروطه ایران

نگاه از بیرون

۲۰۰۰، واشینگتن

گذار از تاریخ

چاپ اول، ۱۹۹۲، پاریس

چاپ دوم، ۲۰۰۳، کلن

صد سال کشاکش با تجدد

چاپ اول، ۲۰۰۶، هامبورگ

این "گلچین" (که هیچ نمی‌باید به معنای لفظی آن گرفته شود و گلی در میان نبوده است) مقالات تا پایان ۲۰۰۶ را دربر می‌گیرد آنها که تاب همین چند ساله را نیز نیاورده‌اند به کناری گذاشته شده‌اند. آنچه مانده است اشاره به رویدادهای روز بهانه‌ای برای پرداختن به رفتاری‌های درازمدت سیاسی و فرهنگی ماست که پدیده‌خانه کهنه نشدنی است — هنوز چنین است، چنانکه در جای دیگری نیز گفته‌ام ما کوتاه‌مدت و درازمدت نداریم.

